قد دخل فی ملکی و لله
ملک السموات والارض
فی رجب ۱۳۱۹

[illegible] ... اجمعین ... علیهم ... جمادی [illegible] ۱۲۸۷

نصره المرسلی ... رساله ...

شرح اوراد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین الذی یهدی من یشاء الی صراط مستقیم والصلوة علی رسوله الکریم
والسلام علی اوصیائه وعترته المعصومین من الله العلیم وبعد بر ارباب الباب پوشیده نماند که حضرت
مولوی ظاهر مولانا محمد طاهر جبل عامل و مسند قضای قم را با قیام پیشنمازی جمعه در عین
معصوم اجتماع ضدین و جمع فرقه خواسته در وحدت مسلک عرفا و متشرعین حق
شروع نمودند و بعد از رسایل چند از نظم و نثر در مطاعن عرفاء صوفیه جمع آوری نموده و طریق سالکان
راه حق را غیر جاده شرع دانسته اختراع مذاهبی نسبت نموده که علمای شیعه و جناب مستطاب
سلطان العارفین خاقان الموحدین و مروج دین سید المرسلین و مخلص خلاص ائمه المعصومین
و سالک مسالک ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین شیخ صفی الدین قدس سره داوود وجنید
در تحفة الاخیار در شرح قصیده تصریح نموده معروف کرخی و جنید بغدادی
سقطی و سایر پیران سلف و عظمای مریدان خلف مسند علیه خاقان الموحدین اهل بیت
بعد از آنکه بر کرسی ملائی روم و مشایخ کبار و سالکان مسلک ایشان را که فرموده اند که ازوست
ارکان ظاهر است و اکثر علمای معروف و مجتهدین مشهور و فرقه کاملین شیعه و غیر اهل تشیع سواد
او اگر چه اعتقاد به مسلک ایشان نداشته و سالکان نیستند که اهل تکفیر ایشان
احدی جز و اصول این گروه اند هر یک را الکلام چند مشهور بر تشیع با وجود امام تقیه است
سلف صالح را تکفیر نموده اند مانند خاقان الموحدین صاحب مقالات و نصیر الملة والدین
او صاف الاشراف و آغاز و انجام و شیخ ابن جمهور لحسائی مؤلف غوالی اللئالی و مجمع
و سید حیدر آملی صاحب جامع الاسرار و شیخ ابن فهد مؤلف تحصین و عدة الداعی و علم
مؤلف درر و غرر و سید رضی الدین جامع نهج البلاغه و مصباح الشریعه و شیخ جابر
مطهر حلی و علامه مؤلف منهاج الکرامه و شیخ زین الدین و شیخ محمد شهید اول

و ابو العباس ... و شیخ بهاء الملة والدین عاملی و شیخ رجب برسی و شیخ علی ابن هلال جزایری و شیخ
ابن جمهور و ابن طاوس مؤلف طرائف و میر محمد باقر داماد مؤلف جذوات و رساله خلسه و شرح
خطبة البیان و مولانا صدر الدین شیرازی مؤلف اسفار و شواهد الربوبیه و جامع عوارف
مولانا محمد تقی مجلسی و مستوجب رحمت رب مصطفی شیخ حسین تنکابنی و غیرهم از مصنفات
ایشان مشتمل بر مدح طریقه است و از علمای این عصر مثل مجتهدین الزمان عالم ربانی مولانا محمد
خراسانی و عارف بالله مولانا محسن و کاشف غواشی میر عبد الرزاق کاشی جامع کمالات
معنوی و صوری مولانا نوروز بخشی جامع ... مولانا حسن گیلانی و عارفان قوم
فیاض و میرزا حسن و غیرهم از معارف علمای شیعه با اعتقاد و فاخر قم این جماعت که از خواص
بوده و همچنین در رسایل خود نقل نموده معترض ... پوشیده نیستند و غزلیات رنگین و ... از خوش
شنیدن ... طریقه و حقیقت را زبان دانستن و عشق حقیقی و مکاشفه و تجرد روح قایل بودن بدعت است
و هر که صاحب این حالات و این اخبار را که فرموده اند ... با وجود این اعتقاد خاقان الموحدین را
استثنای لفظی از روی تقیه نموده و قید کرده که مسلک او غیر مسلک این فرقه است و سخنان او از تغییر
بوده است و چون در زمان سابق این طریقه را ... بسیار می پسندیده اند خود را ... سلوک
ایشان در حضور مردم ... و ... لفظی از صوفیان صافی ... بیان
سعی ... که تحقیق مسند الجناب نسبت رجوع او ضایع ... او را نسبت
پیران و مریدان او داده تکفیر نموده و بر اهل شعور ظاهر است که اگر حضرت پیشنماز قم را اعتقاد
بانکه ... با بیت سخن تقیه را به پیران و مریدان آن بزرگوار ... رساند و ... الجناب
نساز و ... آنکه ... بدعت دانند ظاهر است که در آن زمان الجناب نبوده و هر گاه چه کنند
و او از خوف ... اهل طریقت نباشد او را باید متصل رسانند یا باید تقیه نموده ... مستور
پوشیده ... که کسی ... افعال و اقوال و اوضاع او موافق اهل ضلالت باشد تا جمعی را ابتدا
کنند ... عاجز ... اند و هر گاه ... ارشاد جمعی خود را از اهل بدعت ... خاقان

وانی له

الماه حدیثی را با اعتقاد خود معتقد شرع اصلا نداند و حال آنکه احیای دین مبین از علت
آن جمعیت قدر شده و عجب تر آنکه معتقد آن حضرت مشهور و قاضی قم از غلو ایشان در دارند مانند
ابا هریره حدیث در مذمت ایشان قرب ساخته اند و نسبت آن اجماع مره واد باش مشهد مقدس
داده و حدیث موضوع باین عبارت است که قال النبی صلعم لا تقوم الساعة علی امتی
حتی یخرج من امتی قوم اسمهم صوفی و انهم لیس امتی و انهم یهود امتی
یحلقون رؤسهم للفکره بسهو و یرفعون اصواتهم بالذکر یظنون انه طریق
الابرار بل هم اضل من الکفار و هم من اهل النار لهم شهقة کشهقة الحمار
قولهم قول الابرار و عملهم عمل الفجار و هم ینازعون العلماء لیس من عملهم الا
التعب بنا بر این خادم فقرا و خاک قدم عرفا محمد مؤمن الحسینی را از فحوای مسند رهبیه
علیه عالیه در ترمیه خواسته بتوفیق الله و با مداد نفوس مطهره ائمه هدی صلوات الله
علیهم اجمعین و برستیاری ارواح کاملین شیعیان سلف و خلف ره کاران فقر و فنا
راه نمایان دین مبین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اولاده اجمعین ره صاحب
اسرار اند پرده تلبیس عام فریبی از اسلوب سازد و مضمون این مقال بعزم فرقان شعر
خواهم ره شب جمعه از خانه خمار ∴ آیم بر پس صومعه واعظ دین دار ∴ در بشکنم واز لطف
او پرده زند تا حق ∴ بیرون فکنم هر نفسی صد بت پندار ∴ تا خلق بدرانند ره است الصفی
هست ∴ لا یت ره کلام حمد نش بر در و دیوار ∴ پس واجب است ره اصول طریقه این فرقه
ذی عظیم الشان را مقتبس از کلام مجید و اقوال ائمه معصومین است با آیات و احادیث
بیان سازد تا بر عوام نیز ظاهر گردد و خواص را احادیث خاص است و سلوک بر معانی
زیاده بر طاقت عوام است و اشارت بان تکلف نیستند و عوام اصح مولوی نزد عوام اظهار
تفوق بر مشایخ عظام است و مذمت ره زبان حاضر خواص و عوام شیعه نسبت بجناب
شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمه و حضرت قاضی قم این مقال گویا است ع بصفه مرده او

زنده ترا باد است ره دلی مرا شیخ مغفور این ابیات را جهت احوال او فرموده است علم
رسمی سر بسر قیل است و قال ∴ نه از او کیفیتی حاصل نه حال ∴ طبع را افسرده کند دم
مولوی باور ندارد این کلام ∴ لوح دل از فضله شیطان بشوی ∴ ای مدرس درس عشقی هم بگوی
اندرین ره چیست دفتر غول ∴ دین ریاضت درس معقول ∴ دین فروشی از بدی طعام
بکر و حیله بدست خیر عوام ∴ این عدالت با وجود این صفات ∴ هست دایم بر قرار و بر ثبات
و این رساله تبصرة المؤمنین مشتمل است بر دوازده فصل و خاتمه فصل اول در اثبات
طریقت و بیان آنکه مخترع صوفیه حقه نیست فصل دوم در تحقیق ولایت و مراتب
ایمانی و معنی پیری و مریدی و جواز ترک حیوانی و در ابطال سیاحات و رهبانیت و دوری
از خلق فصل سیم در بیان عشق فصل چهارم در جواز ذکر جلی و خفی بطریق مخصوص
و تحقیق غناء و وجد و حال فصل پنجم در تحقیق غیبت و الهام و وحی و جواز کشف
در خواب و بیداری و عروج روح و وجود اولیاء و اقطاب و کرامات و عدم ضرر اهل الله
از جمیع مضرات فصل ششم در وحدت وجود فصل هفتم در امور و اثبات انوار
و حجب فصل هشتم در جواز خلیه نشستن فصل نهم در بیان شطح و طامات و جذبه
فصل دهم در اثبات رتبه عظیم و القاب ارواح مؤمنین بدان فصل یازدهم
در اثبات مرتبه فنا و بقا فصل دوازدهم در جواب طعن مولوی از نسبت
هر یک از عرفا چنانکه کرده اند خاتمه در رد اهل تشیع و تاویل اقوال مشایخ کبار فصل
اول در اثبات طریقت بدانکه شریعت نام آن چیزیست که پیغمبران صاحب کتاب
بآن مبعوث گشته اند و آن مشتمل است بر اصول و فروع و خصایل و عزایم و خوف و رجا
و طریقت عبارت است از آنکه نفس بآن در قایم تر و آنچه با حتیاط نزدیکتر است در
راهی که مؤمن سلوک آن مینماید بتر و احوط آن راه را از روی کمال و کردار طریقت
میگویند و حقیقت اثبات وجود چیزیست بوجدان و دریافت کردن آن مطمع

انفه ۱۲

شدن است برای اسرار درونی و مکنون آن از راه طریقت و کشف نیست و شریعت منقول و مضبوط است
و طریقت و حقیقت از راه جانب گرفتن احتیاط و خوب و خوب تر را طریقت میگویند
و یقین کردن از احقیقت میدانند و مدار احتیاج با ثبات شریعت نیست و اهم جماعت
صوفیه بر آن قائلند و طریقت لب شریعت است و حقیقت لب طریقت است و فی
الواقع شریعت و طریقت و حقیقت یکیست پس شریعت را سه مرتبه است بحسب اتباع ادراک
امت یکی ظاهر دیگر باطن دیگر باطن باطن و چون عوام بغایة الغایة ازهم اند مرتبه اول را
شریعت گویند بحسب مرتبه فهم ایشان چه شرع ماخوذ است از شارع که عبور در آن
نسبت بهمه یکسان است و مرتبه دوم موسوم است بطریقت بحسب فهم خواص و ضرورت
ایشان در سلوک بر آن و مرتبه سیوم موسوم است بحقیقت بحسب فهم جماعت خاص
الخاص اما اثبات طریقت و آنچنان است که در شریعت و خوب و خوب تر دانستن و
تاکید سنت است و طریق احتیاط در جمیع مسایل و اعتقادات مشتبه و حسن و
اولی و احوط را اهل طریقت طریقه نام کرده اند و هیچ نزاعی در اصطلاح نیست
و لهذا دلیل در این باب بسیار است و از جمله ضروریات عقل است لیکن ما یکی از آن احادیث
را نقل مینمایم از برای اطمینان قلوب و آنچنان است که کلینی باسناد خود از حضرت امام
الهمام امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که آنحضرت بهشام ابن الحکم گفت یا هشام
ان الله تبارک و تعالی بشر اهل العقل والفهم فی کتابه فقال
فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدا
هم الله و اولئک هم اولوا الالباب یعنی ای هشام بدرستی که حق تعالی
بشارت داده است جماعتی را که حق را میدانند و فهمند در کتاب خود پس خطاب
کرده است بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و فرموده که بشارت ده بندگان مرا که
میشنوند سخنهای حق را و تابع بهترین میگویند و احوط آن سخنها میشوند

این جماعت

این جماعت را خدا هدایت کرده است و راه نموده و این جماعت خداوندان عقل و فهمند
پس آن جماعت که هر چه میشنوند و میدانند تابع آن شوند و عمل بر آن نمایند بیگمان که
نیست که این جماعت اهل طریقتند و قبیل الوجوه این جماعت را ارباب طریقت
و اصحاب زهد و عرفان نیز میگویند و حضرت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین طوسی
رحمه الله علیه در باب طریقت بعد از شرح اشارات رساله‌ها ترتیب داده که مشتمل است
بر جمیع اعتقادات و احوالات ایشان یکی را اوصاف الاشراف دیگر را آغاز
و انجام نامیده و طریقت را باین عبارت در اول رساله فرموده که شبهه نیست
که هر کس در وجود و احوال خود فکر کند خویشتن را بغیر خویشتن محتاج داند و محتاج بغیر
ناقص باشد و چون از نقصان خود خبردار گردد در باطن او شوقی بکمال باعث او
باشد بر طلب کمال […] پس محتاج شود بحرکتی و اهل طریقت این حرکت را سلوک
خوانند و شک نیست که تابع شدن احسن عبادت از سلوک است که اثر از زهد خوانند
و هر عاقلی میداند که حسن در هر فعلی و قول چه چیز است لیکن بعضی از آنها مینمایند
و بعضی دیگر ترک سلوک میکنند از راه خواهش دنیا لهذا او فرقه اولی را اصحاب شریعت
و طریقت میگویند و فرقه ثانیه را اصحاب شریعت تنها میگویند از آنجهت که ظاهر
شرع نگاه میدارند اما حسن و احوط را اهم معتاد خود نمیسازند و اما اثبات
حقیقت و آن آنچنان است که مومن هرگاه در شریعت و طریقت تمام عیار باشد
و هیچ دقیقه از دقایق شرع را فرو نگذارد بمرتبه برسد که حقایق اشیا بر وی ظاهر
گردد مثل مبدا و معاد و صراط و میزان و بهشت و دوزخ و ملائکه و نفوس و غیر آن
[…] جزم نماید که همه آنچه در شریعت ثابت شده است حق و مطابق واقع است
و در یقین در جمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله […] و از روی تقلید محض نباشد
و انوار الهیه و ملکوت ارض و سماوات و عجایب و غرایب […] مشاهده نماید
و […] تطول می انجامد و تفصیل آن در احادیث نبوی و ائمه اهل بیت علیهم السلام و در زبر

صمانیف اهل طریقت مذکور است بعضی ازین احادیث درین مبحث مذکور میشود و اثبات
این بر هر نمیح است بطریق عقل اما احادیثی که دلالت براین دارند بسیار است که کلینی
در باب حقیقت ایمان و یقین باسناد خود از باقر علوم الاولین و الاخرین علیه السلام
در حدیث صحیح روایت کرده است که آن حضرت فرمود قال بینا رسول الله ص فی
بعض اسفاره اذ لقیه رکب فقالوا السلام علیک یا رسول الله
فقال ما انتم فقالوا نحن مؤمنون یا رسول الله قال فما حقیقة
ایمانکم فقالوا الرضا بقضاء الله والتفویض الی الله والتسلیم لامر
الله فقال رسول الله ص علماء حکماء کادوا ان یکونوا من الحکمة انبیاء
یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله در بعضی از سفرهای خود تشریف میبردند که
ملاقات نمودند آن حضرت را بعضی سواران در آن حضرت سلام کردند حضرت
جواب دادند فرمودند که حقیقت حال شما چیست گفتند ما مؤمنانیم پس حضرت
فرمود چیست حقیقت ایمان شما گفتند رضا داشتن است بانچه خدا با حکم نماید
و واگذاشتن جمیع امورست بخدا و قبول نمودن امر الهی است که آنچه ما را
خواهشی بغیر آنچه میخواهد خدا باشد پس حضرت فرمودند باصحاب که این
جماعت عالمان و حکیمانند نزدیک اند که از روی دانش و بینش انبیا و پیغمبران
باشند و این حدیث صحیح دلالت دارد که مؤمنان هرگاه در طریقت قایم باشند
صاحب علم و حلم میشوند و قریب بدرجه انبیا علیه السلام میرسند زیرا که اخر
درجات مؤمنان اول درجه انبیا و اعلی درجات مؤمنان است و شک
نیست که صاحب این [صاحب حقیقت] علمیه و درجه سیمه از کمّل اولیا و غیر معصوم است
و دیگر کلینی در همین باب باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت نموده که آن حضرت فرمود ان رسول الله ص صلی بالناس
الصبح فنظر الی شاب فی المسجد وهو یخفق و یهوی برأسه

صلی مصفرا

صلی مصفرا لونه قد نحف جسمه و غارت عیناه برأسه فقال
رسول الله ص کیف اصبحت یا فلان قال اصبحت یا رسول الله صلی الله
موقنا فعجب رسول الله صلی الله علیه وآله من قوله وقال
الرسول ص ~~کیف اصبحت~~ وقال ان لکل یقین حقیقة فما حقیقة
یقینک فقال ان یقینی یا رسول الله صلی الله علیه وآله هو الذی
احزننی واسهر لیلی واظمأ هواجری فعزفت نفسی عن
الدنیا وما فیها حتی کانی انظر الی عرش ربی وقد نصب
الحساب وحشر الخلایق لذلک وانا فیهم وکانی انظر الی
اهل الجنة یتنعمون فی الجنة ویتعارفون علی الارائک
متکئون وکانی انظر الی النار وهم معذبون فیها مصطر
خون وکانی الان اسمع زفیر اهل النار یدور فی مسامعی
فقال رسول الله ص لاصحابه هذا عبد نور الله قلبه
بالایمان ثم قال له الزم ما انت علیه فقال الشاب ادع
الله لی یا رسول الله ان ارزق الشهادة معک فدعی رسول
الله صلی الله علیه وآله فاستشهد بعد تسعة نفر وکان
هو العاشر یعنی بدرستیکه حضرت رسول ص نماز صبح را بجماعت ادا
نمود پس نظر بسوی جوانی که در مسجد بود کرد و از احادیث دیگر ظاهر میشود
که آن جوان حارثه بود و آن جوان ناعس بود یعنی از بیخوابی که در شب کشیده بود
سر خود را حرکت میداد و نماز صبح را میکرد در حالتی که رنگش زرد شده بود
از کثرت ریاضت و عبادت و بدنش ضعیف و لاغر شده و چشمهایش در
سرش فرو رفته پس حضرت با آن جوان التفات نمود و فرمود که چون شب را بروز
آوردی گفت شب بروز آوردم از روی ای پیغمبر خدا پس تعجب نمود حضرت
یقینی

نفس را

رسول را از قول او دستور بعد بر حارثه به او پس فرمود هر حقی را حقیقتی است و
حقیقت یقین تو چه چیز است پس حارثه گفت همه حقیقت من از آن است که دلم و تن ساکن
گردانیده است مرا و باعث بیداری شب من شده پس زاهد و تارک دنیا و انچه در دنیا
هست گردانیده است تا بمرتبه رسانیده است که بیداری که نظر میکنم بسوی عرش
در حالتیکه بپا شده است بجهت حساب خلایق و حشر در میان ایشان و هستم و بیداری که نظر
میکنم بسوی اهل بهشت که تنعم میکنند در بهشت و در بهشتها تکیه نموده اند و بیداری که
نظر میکنم بسوی اهل جهنم در حالتیکه ایشان بعذاب گرفتار شده باشند و بیداری که
میشنوم زفیر و نعره را در گوشهای خود جاری میکنند پس حضرت روی باصحاب خود
فرمود این بنده ایست که خدای تعالی پر نور کرده است دل او را با ایمان پس فرموده بر
همین حالت باش و ترک او مکن پس حارثه گفت یا رسول الله دعا کن تا مرتبه شهادت
را یابم پس حضرت دعا فرمود تا آنکه نزدیک در جنگها همراه رسول صلی الله علیه و آله نفر
بود و بمرتبه شهادت رسید پس این حدیث دلالت دارد تا کسی بمرتبه حقیقت ایمان از راه
طریقت و ریاضت و مجاهده و اخذ با حسن نیست نرسد بنده خاص خدا نخواهد شد
و دل او محل انوار الهی نخواهد بود و حقیقت اهل عرفان میگویند همین حقیقت است
و چیزی دیگر و این حدیث در کتاب کلینی مکرر واقع شده و حضرت نظام الملة
والدین قدس سره در رساله اغاز و انجام حدیث حارثه را بعبارت دیگر نقل فرموده اما
حاصلش بدستور است که مذکور شد و در باب کلینی باسناد خود از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایت نموده که حضرت فرمود ان علی کل حق حقیقة و علی کل صواب
نورا یعنی هر حقی را حقیقتی و هر صوابی را نوریست و این حدیث دلالت دارد
~~[illegible]~~
بر اینکه طریقت را هر آینه حقیقتی است ~~و هر صوابی را نوری است و این حدیث دلالت دارد~~
که او را اسراری چند است که از راه طریقت بهم میرسد و دیگر حدیث کمیل ابن زیاد
نخعی است که از کمل شاگردان امیر المؤمنین علیه السلام است و قاضی نور الله و سید

احمد اردبیلی

احمد املی از مجتهدین ما و غیر ایشان در کتابهای خود نقل کرده اند و این حدیث در جامع الاسرار
و جلد سیوم کشکول و اکثر مضامین ان در نهج البلاغه نیز مذکور است و در استشهاد از زبان حضرت
امیر المؤمنین نه حاصل الشیخ رابعة النهار است و این حدیث را هیچکس از علمای ما انکار نکرده اند
و علامه حلی و میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین عاملی ایضا در تحقیق بیان نوشته اند و اکثر ایشان کمیل زیاد
روزی از حضرت امیر علیه السلام سوال نمود که وما الحقیقة فقال علیه السلام ما لک والحقیقة
فقال الست صاحب سرک یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام نعم ولکن یترشح علیک
ما یطفح منی فقال او مثلک یخیب سائلا فقال علیه السلام الحقیقة کشف سبحات
الجلال من غیر اشارة فقال کمیل زدنی بیانا فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم
قال زدنی بیانا فقال هتک الستر لغلبة السر قال زدنی بیانا فقال جذب الاحدیة
لصفة التوحید قال زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی ویلوح
هیاکل التوحید اثاره قال زدنی بیانا قال علیه السلام اطف السراج فقد طلع
الصبح یعنی حقیقت چه معنی دارد حضرت فرمود یا کمیل ترا با حقیقت چه کار است سوال از حقیقت
کنی و حال انکه تو اهل ان نیستی پس کمیل گفت آیا من صاحب سر تو نیستم حضرت فرمودند هستی اما اهل این سر
و اطلاع ان تو نیستی زیرا که ترشح میکند بر تو آنچه از من بیرون میشود و بتو میرسد اثر انوار میکنند
هر ظرف تو احتمال ان ندارد و من مامورم که وضع هر چیزی در موضع خود نمایم انحن نکلم
الناس علی قدر عقولهم پس کمیل گفت آیا مثل تو در علوم و حقایق ناامید میکند سایل را از
حق و محروم میکند او را از مراد و نه والله چنین نیست بلکه بر تو و مثل تو واجب است جواب هر کس را
بقدر استعداد او گفتن پس فرمود حقیقت اظهار کردن پرده از جلال است بطور اشاره پس کمیل گفت
زیاد کن برای من بیان را حضرت گفت برطرف کردن موهوم است با روشن کردن معلوم گفت
زیاد کن بیان را پس گفت دریدن پرده است بسبب غلبه سر اسرار گفت زیاد کن بیان را پس فرمود فرمودم
کشیدن احدیت است مر صفت توحید را گفت بیان را زیاد کن پس آن نوریست میدرخشد از
صبح ازل پس می تابد بر جسمهای موجودات اثار او گفت زیاد کن فرمود خاموش کن چراغ را

بیان زیاد

بتحقیق وصحیح طلوع کرد ومعنی این حدیث با احادیث گذشته وآینده کما هو حقه فهمیدن ان بر کسی
صورت نبندد واین حدیث دلالت دارد بر حقیقت را اهل دانش ان نیست بلکه مخصوص است
بخواص امت زیرا حقایق اشیا را اخبار احادیث در ریاضت وشنفت مستعد شنوان شده ودیگر
کلینی در صحیح احمد ابن محمد ابن محمد از ابو الحسن الرضا علیه السلام روایت نموده قال سألت ابا الحسن
الرضا عن مسئلة فابا وامسك ثم قال لو اعطیناكم كلما تریدون كان شرا
لكم ولاخذ برقبة صاحب هذا الامر قال ابو جعفر علیه السلام ولایة الله
اسرها الله الی جبرئیل واسرها جبرئیل الی محمد صلی الله علیه واله واسرها
محمد صلعم الی علی علیه السلام واسرها علی ع الی من شاء الله ثم انتم تذیعون
ذالك من الذی امسك حرفا سمعه یعنی سؤال کردم از حضرت امام رضا علیه السلام
مسئله پس حضرت ان مسئله را جواب نگفت وفرمود اگر جواب گویم هر چیزی را که شما خواهید
برای شما خوب نیست ما را انا چاره است که هرچه بردم فهمند ومستعد ان باشند بگوئیم ودیگران را
وان را تعلیل کرد بقول امام محمد باقر علیه السلام که انحضرت فرمود ولایت خدا را خدا پوشیده
گفت بجبرئیل وجبرئیل پوشیده گفت بحضرت رسول صلی الله علیه واله وانحضرت پوشیده بحضرت
امیر المؤمنین ع وامیر المؤمنین علیه السلام پوشیده بکسی که خدا خواست گفت پس اظهار میکنید
شما این را از کسی که اخذ نموده اید که او هر حرف وکلمه که می شنید پوشیده میداشت ونگفت
نیست که ولایت انه علم حقیقت است چه امامت وخلافت وتشیع مراد نمیتواند بود
زیرا که او را خدا پوشیده گفت ونه جبرئیل ونه حضرت رسول صلعم ونه امیر المؤمنین علیه السلام
وقایل شدن بان صفت است ونه چیزی دیگر که عقل او را قبول کند پس معلوم شد که علم
حقیقت است وصریح است در این معنی انچه کلینی باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت نموده که انحضرت از علی ابن الحسین علیه السلام روایت کرده که انحضرت فرمود
والله لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله ولقد اخا رسول الله صلعم
صلی الله علیه واله بینهما فما ظنكم بسایر الخلق یعنی اگر میدانست ابوذر

انچه در دل سلمان

انچه در دل سلمان است از اسرار وحقایق هر آینه او را میکشت وحال انکه برادر کرده بودند این
دو بزرگوار را حضرت رسول صلی الله علیه واله پس گمان تو چیست نسبت بسایر خلق واین حدیث
صریح است که مراد انحضرت علم حقیقت است که اهل طریقت را حاصل میگردد ومؤید این است
انچه روایت کرده اند که حضرت امام زین العابدین ع فرمود انی لاكتم من علمی جواهره
كیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین
ووصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد
الوثنا ولا استحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا
یعنی بدرستی می پوشم از علم خود جواهر وحقایق او را تا نه بیند حق را صاحب جهل وازار
ما کند ووصیت نمود در این باب حضرت امیر المؤمنین ع بسوی امام حسن امام حسین علیهما السلام
وبسا جوهر علمی که اگر من فاش کنم او را هر آینه میگویند بمن که تو هر آینه بت می پرستی
وهر آینه حلال میدانند مسلمانان خون مرا ومی بینند در باره من زبون ترا کاری را
که اتیان میکنند بجهت او ومکن است مفعول اول یرون محذوف باشد وحسن منصوب
باشد بنزع خافض که بتقدیر جرات بنصب یعنی می بینند در حق من زبون ترا انچه را اتیان
کردند بحسن ومیکنند در حق من زبون ترا از انچه درباره حسن علیه السلام کردند ودیدند وکار نیست
که مراد بحسن حسن بصری باشد چه اهل سنت در باره او چیزها می گفته اند چون امام ارجمند ازاو
میشنیده اند تا این مرتبه که ائمه ما نیز درباره حسن تقیه می نموده اند ومعنی اول اصح است
ومعنی ثانی اولی ودلیل براین مدعا در حدیث لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان علم حقیقت است
ان است که حضرت در تعلیل وسبب کشتن او فرموده ان علم الانبیاء صعب مستصعب
لا یحتمله الا نبی مرسل او ملك مقرب او عبد مؤمن امتحن الله
قلبه للایمان یعنی از این جهت ابوذر سلمان را میکشت که او صاحب علم حقیقت است

که علم انبیاست بدرستی که علم ما بسیار بسیار دشوار است و بر نمیدارد آن را مگر ملک مقرب یا پیغمبر
مرسل یا بنده مؤمن که امتحان نموده باشد خدا ایتعالی دل او را برای ایمان وکلینی بسند خود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده در حدیث طولانی که آنحضرت فرمود افنیظر
الطریق بالتماس النار والتمسوا من وراء الحجب الآثار حتی تستکملوا امر دینکم
یعنی از زیر پردها طلب آثار الهی نمائید تا بکمال رسانید کار دین خود را و این حرکت
بر آنکه کار دین جز بعلم حقیقت صورت نمی‌بندد و جز از راه طریقت صورت نمی‌گیرد
وکلینی در باب فضل فقرا و مسلمین از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود طوبی آنحضرت
للمساکین بالصبر وهم الذین یرون ملکوت السموات والارض یعنی خوشا
بندگان را چیزی که صابر باشند و در مقام صبر قرار گیرند و با درخت طوبی در بهشت
برای بندگان خاص است و ایشان آنانند که فرشتگان آسمان و زمین را می‌بینند و نیز
واقع شده که این اشاره بر آن است که هر که در طریقت صابر باشد ملائکه آسمان و زمین را می‌بیند
و نیز واقع شده که در بالای آب راه میروند و در هوا می‌پرند و مستجاب الدعوه نیز هستند و با
رولیا و دنیا نیز میباشند و احادیث در این باب بسیار است و دیگر روایت کرد محمد ابن یحیی
از محمد ابن سنان از عمار ابن مروان از جابر از امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت فرمود
ان امرنا سرّ مستور وسرّ مستقر الا فی سرّ لا یفیده الا سرّ وسرّ علی
سرّ مقنع بسرّ یعنی علوم ما سرّیست پوشیده و سرّیست پوشیده شده در سرّ افاده نمیکند
آنرا مگر سرّ و سرّیست بر سر قناع انداخته شده بسر یعنی پوشش آن نیز سرّ است و بعبارتی
اسجنی سرّی جز حقیقت و نیز روایت شده از حسن ابن محبوب از عمر از آن از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده ان سرّنا هو الحق وحق الحق وهو
الظاهر والباطن الظاهر وباطن الباطن وهو السرّ وسرّ المستتر

وسرّ المقنع

وسرّ المقنع بسرّ یعنی سرّ ما حق است و حق حق است و او ظاهر است و باطن ظاهر است و باطن
باطن و او سرّ است و سرّ پوشیده شده است و سرّ مقنع بسرّ است و در حدیث دیگر فرمود من
هتکه الله اذلّه الله یعنی هر که بدرد او را ذلیل کند او را خدای عزوجل تا بسته شد در طریقت
و حقیقت از مراتب شریعت است اما دلیل بر آنکه این اسرار را غیر معصوم نیز میداند سید حیدر
آملی که از کمال شیعیان و مفسر قرآن است در جامع الاسرار مبین نسخه است از فحوای
احادیث که مذکور میشود ظاهر است که غیر ظواهر امور شرعیه اسرار بر چند قسم است یکی مخصوصه
بائمه علیهم السلام است بنا بر مضمون این حدیث که فرمود یا محمد ان عندنا والله
سرّاً من سرّ الله وعلماً من علم الله والله ما یحتمله ملک مقرب ولا نبی
مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان یعنی ای محمد و ای طبیب بدرستی
بدرستی که نزد ما سرّیست از اسرار خدا که بر نمیدارد او را مگر پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب یا مؤمن
ممتحن که امتحان کرده باشد خدا ایتعالی قلب او را برای ایمان و شک نیست که این علم علمیست
مخصوص بائمه و اهل طریقت بآن راه نمی‌یابند و هم اسراری که امر به تبلیغ او شده است بموجب
این حدیث که ان عندنا سرّاً من سرّ الله وعلماً من علم الله امرنا الله بتبلیغه یعنی نزد ما سرّیست
از اسرار خدا و علمیست از علمها که خدا ایتعالی امر کرده ما را به تبلیغ آن و شک نیست که این علم علمیست
که مؤمن ممتحن را در آن راه میباشد و این اسرار حقیقت است که صاحب سرّ از جماعت صوفیه
میباشند از شیعه حقیقی و مؤمن ممتحن بدلیل آنکه از مضمون احادیث که سپس میشود ظاهر میگردد
که مردمان سه قسمند یکی عالم ربانی دوم متعلم از راه نجات سیوم شبیه خس چنانچه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بروایت کلینی فرموده است الناس ثلثة عالم ربانی ومتعلم علی
النجاة سبیل الاجمال اعنی علی نجاة وهمج رعاع و در احادیث متعلم از راه نجات فرموده که اولئک
والله الاقلون والاعظمون قدراً بهم یحفظ الله حججه وبیّناته وشهادت
سید مهد قول ائمه علیهم السلام بعد از حکم ضرورت که فرمود الناس علی ثلثة عالم ومتعلم

وغثاء و بیرون شد مگر فرموده که الناس یغدون علی ثلثة عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء
وشیعتنا المتعلمون وسایر الناس غثاء و عالم ربانی مخصوص بنبی و ائمه علیهم السلام است
ومتعلم بر سبیل نجات دو قسمند یکی اهل اسرار از طایفه شیعه و یکی اهل ظاهر از امور شرعیه ومنکر اسرارند و قسم
اول قلیلند نسبت بقسم ثانی در حدیث گذشت که اولئك هم الاقلون و بموجب احادیث
ظاهر ثابت میشود و شده که حامل اسرار میباشند و عبارت از مومن ممتحن باشد پس صوفیه از فرقه
شیعه از قسم اول متعلم بر سبیل نجات خواهد بود نه غیر ان اگر اهل ظاهر گویند که این برهان
دلالت میکند بر حقیقت ما زیرا که شیعه صادق نمی آید من حیث الظاهر بر غیر ما و متعلم تعلیم
جواب گوییم که شیعه را دو اعتبار است یکی من حیث الظاهر والشریعة و ثانی من حیث الظاهر
والباطن والطریقة همچنانکه ائمه علیهم السلام در اخبار خود فرموده اند و دو قسم کرده اند و تسمیه بعموم
ممتحن و غیر ممتحن گردانیده اند و اخبار را اول نسبت بمقلد ظاهر شرع است و ثانی ظاهر
و باطن در او حجیت نسبت بغیر اهل ظاهر و بهمین تقسیم اشاره نموده بقول حق تعالی وکنتم
ازواجا ثلثة فاصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب
المشئمة والسابقون السابقون اولئك المقربون و سابقان اولیاء و ائمه
علیهم السلام اند که موسوم بعالم ربانی میباشند و اصحاب میمنه مومنین و موحدین از شیعه مرتاض
بمتعلمین بر سبیل نجات و اصحاب مشئمه عوام و اهل باطل را که موسوم بهمج و غثاء میباشند
و همچنین ظالم نفس خود و مقتصد و سابق بخیرات در قول حق تعالی که فرموده ثم اورثنا
الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخيرات و این دلیل از قول امیر المومنین مستفاد شده و اما اثبات
و اقامه برهان از قول ائمه اطهار از اولاد آنحضرت آن است و اثبات آن مجموع فرموده اند
ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملك مقرب او نبی مرسل او مومن

امتحن الله

امتحن الله قلبه للایمان همچنانکه مذکور شد و این مومن ممتحن از اهل سنت و غیر ایشان
از طوایف ضاله مخالفه نمیشود و شک نیست که مومن ممتحن [illegible] در عرف اهل الاصطلاح بر غیر شیعه اطلاق
نمیکنند چه اگر من حیث اللغة عام است بر هر مسلمانی و لکن من حیث الاصطلاح نه من حیث
اللغة پس سنی و غیر ان بالبداهه بیرون میروند از مومن و شیعه نیز مطلق داخل مومن ممتحن
نمیشد پس باقی نماند مگر نوع خاص از شیعه و ایشان صوفیه خواهند بود و توضیح این مقال
است در فرقه امامیه بر دو قسم اند یکی قایم بظاهر علوم ایشان که آن شریعت است و
اسلام و ایمان و دوم قایم بباطن علوم ایشان با قیام بظاهر و عبارت است از طریقت
و ایقان و اول موسوم است بمومن [illegible] و ثانی بمومن ممتحن و شیعه صوفیه عبارت از این دو قسم اند
و صادق می آید بر حقیقت واحده و مذهب امامیه است اگر گویند که صوفیه بطریقه اهل سنت و [illegible]
و قاعده ایشان نیز میباشند جواب گوییم که صوفیه اگر چه فرق بسیار شده اند اما فرقه حقه میان ایشان یک
فرقه است که متصف بصفت مذکوره و معدا ایشان [illegible] است باشند همچنانکه شیعه اگر چه فرق بسیار شده
اما فرقه حقه میان ایشان یکی فرقه است و فرقه امامیه اند اگر احدی از امامیه اهل ظاهر گوید
ما این خصوصیت و صحت تقسیم همیکه را قبول نداریم چه هیچکس غیر ما که این اسم مراد صادق
آید نیست بلکه مومن ممتحن و غیر ممتحن هر دو ماییم جواب گوییم که ما این کلام لازم می آید [illegible]
کلام ائمه را قبول نداشته باشید چه کلام ائمه شاهد است در مومن ممتحن غیر مومن غیر ممتحن است
که اگر گویند که اسرار و امور یکه در احادیث وارد شده است چرا جایز نباشد که امر امامت و مذهب
تشیع باشد من حیث الظاهر جواب گوییم که اگر همه میشد این کتمان از مخفی نمودند با تاکید و مبالغه
بسیار چه ضرور است [illegible] اند مگر برای اظهار [illegible] اگر گویند قبول داریم در مومن ممتحن حامل اسرار
داعی مرتبه است از مومن غیر ممتحن اما قبول نداریم که آن صوفیه باشند شاید غیر ایشان باشند جواب گوییم
که هرگاه قبول نمودید طایفه مخصوصه خواهند بود که حامل اسرار باشند و تو غیر ایشان را [illegible] بمانی قدر
ما را نسبت از ایشان دعوی ما چه ما اراده غیر ایشان میکنیم و میگوییم ان طایفه صوفیه امامیه اند پس درک

مکرام اگر گران اید اطلاق اسم صوفی برایشان میرسم که خواهی بگذار زیرا که مضایقه در اسم نیست
بلکه مضایقه در مسمی است که آن معنی مخصوص و معلوم است که معنی توحید و سر وجود است **فصل** در تحقیق
ولایت و رد کلام اهل ظاهر و درجات ایمان و بیان پیری و مریدی و جایز بودن ریاضات
و رهبانیت و ترک حیوانی و لذات نکنند و برانکه اولیا را به هر معنی اطلاق میتوان نمود که اولی
بودن بتصرف مملکت و معصوم احق بآن هستند چنانکه خدای عز و جل فرموده است انما ولیکم الله و
رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
یعنی ولی و حاکم و صاحب شما خداست و بعد از آن رسول خدا و بعد از آن جماعتی که ایمان آورده اند
و تصدیق کرده اند در حالتی که در رکوع بوده اند و اجماع مفسرین است که این آیه در شان حضرت
امیرالمؤمنین است و یکی است و مجید و تا هر دو معنا اراده میتوان نمود چنانکه خدا تعالی میفرماید
وما کانوا اولیاءه ان اولیاؤه الا المتقون یعنی نیستند این جماعت کفار و منافقین دوستان
حضرت پیغمبر و نیستند دوستان آنحضرت مگر جماعتی که متقی و پرهیزگاران از گناه باشند و در جای
دیگر میفرماید والمؤمنون بعضهم اولیاء بعض یعنی بعضی از مؤمنین دوستان بعضی دیگرند
و ناصر او میباشند و شک نیست که معنی اول ولایت مخصوص بحضرات ائمه معصومین است
و اما معنی ثانی ولایت مخصوص بحضرات ائمه علیهم السلام نیست بلکه مخصوص مؤمنین و مراد صوفیه
از ولایت قسم اخیر است و اهل ظاهر را گمان انکه صوفیه قسم اول را اراده مینمایند **فصل** اما
تحقیق درجات ایمان الشیخ الکلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در باب درجات ایمان
روایت کرده است عدة من اصحابنا عن احمد بن ابی عبدالله عن ابی عبدالله علیه
السلام قال ان الله عز وجل وضع الایمان علی سبعة اسهم علی البر و
الصدق والیقین والرضا والعلم والوفاء والحلم ثم قسم ذالک بین
الناس فمن جعل هذه السبعة الاسهم فهو کامل محتمل وقسم لبعض
الناس السهم ولبعض السهمین ولبعض الثلاث حتی انتهی الی سبعة اسهم ثم قال

ابی عبدالله عن حسن بن محبوب عن علی بن رئاب عن ابی الاحوص عن

لاتحملوا

السهمین

لاتحملوا علی صاحب السهم سهمین ولا علی صاحب السهمین ثلاثة فتبهضوهم ثم قال
کذالک حتی انتهی الی سبعة اسهم یعنی حضرت صادق علیه السلام فرموده که خدا تعالی
گذاشته است ایمان را بر هفت سهم که یکی نیکوکاری بر مومنان و شیعیان و دیگر راستی گفتن
در میان مردم صلحا و اتقیا در همه جا و دیگر یقین داشتن و شناختن خدا و رسول و ائمه علیهم السلام
و دیگر رضا داشتن بقضای خدا تعالی و دیگر عالم بودن بامور که تعلق بدنیا و دین دارد
و دیگر حلم و بردباری در هنگام غضب پس قسمت کرد این هفت قسم را میان مردمان و
هر کسی اگر این هفت در او جمع شود کامل و متحمل است و بردارنده بار امانت است و بعضی را
یک بخش داده است و بعضی را دو بخش و بعضی را سه بخش و هم چنین تا هفت بخش تمام شد پس گفت
که بار مکنید بر صاحب یک بخش دو بخش را و هم چنین تا باعث هلاکت او نشود و بعد از آن
شمرد تا تمام کرد و صوفیه بر عکس درجه ایمان کامل میباشند نه درجه معصوم اما انکه دلالت
بر پیری و مریدی دارد در این باب فرموده است که روایت محمد ابن یحیی عن محمد ابن احمد
عن بعض اصحابه عن حسن بن علی ابن ابی عثمان عن محمد ابن حماد الحزاز عن
عبدالعزیز القراطیسی قال قال لی ابوعبدالله علیه السلام یا ابا عبدالعزیز
الایمان عشرة درجات بمنزلة السلم یصعد منه مرقات بعد مرقاة فلا یقولن
صاحب الاثنین لصاحب الواحد لست علی شیء حتی ینتهی الی عاشره فلا تسقط
من هو دونک فیسقط من هو فوقک واذا رایت من هو اسفل منک بدرجة
فارفعه الیک فلا تحملن علیه ما لا یطیق فتکسره فان من کسر مؤمنا فعلیه جبره
یعنی ایمان ده درجه است مثل نردبان هر کس چند پله از آن پلهها بالا رود و باید صاحب دو پله باشد
صاحب یک پله را نگوید که تو چیزی نیستی همچنین میفرمود تا ده پله تمام شد پس فرمود که ساقط و هلاک
مکن کسی را که در پله از تو پایینتر باشد که اگر او را ساقط کنی هر اینه ساقط میکند ترا انکه بالاتر

از تست و هرگاه ببینی کسی را که پایین‌تر از تست بکوش در جهاد او را بدرجه خود برسان
و بار مکن بر آنچه او طاقت ندارد که بر زمین اندازد او را و اگر بیجا کنی میشکنی او را و کسی که مؤمنی
را بشکند خدای تعالی او را میشکند و لازمست برادر درست کردن و این حدیث و سایر احادیث
مذکوره در کتب احادیث بر این مطلب دلالت صریح به پیری و مریدی دارد و این طایفه
رعایت او میکنند چه شیخ ضرورست که برای کورانیدن درجات و حالات ایمان بنا بر
حدیث تمام مشهور است و دیگر آنست که حضرت امیر المؤمنین ع روزی خطبه میخواند
در بین اثنا مردی همام نام برخواست و از حضرت سؤال نموده وصف کمل از زمره مؤمن را
حضرت فرموده جایز است که مؤمن خود را امام و پیشوا داند بلکه بگوید که من امام و پیشوای
ناقصین از مؤمنانم تا مردم باو رغبت نمایند و بکمال برسند زیرا که حضرت در آن حدیث
فرموده است که فهو امام لجمله من اهل البر یعنی مؤمن امام اهل جماعت است فرو
مایه‌تر از او باشند اکنون کامل پس خلافت و ولایت و امامت کامل ظاهری و باطنی مخصوص
معصوم است و خلافت باطنی مشهور به ولایت است تا قصور است از امامت یا فره باشد و مضمون حدیث
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مخصوص غیر معصوم است چه احادیث واقع شده است
در ائمه معصومین علیهم السلام بهتر از انبیاء بنی اسرائیل اند و مثل آنها و کلینی از حضرت صادق ع
در اول حدیث جنود عقل و جهل روایت نموده بدین نوع فلا یجتمع هذه الخصال
کلها من اجناد العقل الا فی نبی او وصی نبی او مؤمن امتحن الله قلبه
بالایمان و بفضل ذلک یکون فی الدرجة العلیا مع الانبیاء والاوصیاء
و این احادیث صریحست در مؤمن ممتحن که کامل مراد از آنست در شرف نایب مناب اوصیاء اند
الله چه جای ولایت ناقصه **فصل** در ریاضت و اعتزال و رهبانیت
از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که مؤمن کیست که متعجب باشد از خود در ا
بگیتی

بگیتی و مشغول بنای عمارت خویش نبود در بند و چشمهایش از گناهان بگرید و اشکهایش بی بل گیرند
خدای تعالی از تن او ریاضتی که کشیده است قوتی در بدن او و عقل او را کامل میگرداند
و حدیث دیگر اینست روی محمد ابن یحیی عن احمد ابن محمد ابن عیسی عن محمد
ابن حسن ابن علان عن ابی اسحق الخراسانی عن عمرو ابن جمیع العبدی عن ابی
عبد الله ع قال شیعتنا هم الشاحبون الذابلون الناحلون الذین اذا
جنهم اللیل استقبلوه بحزن یعنی گوید از حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که شیعیان
ما ایشان جماعت‌اند که رنگ ایشان گردیده باشد و چون شب در آید رو بخدا کنند با حزن و دلگیری
و ابن بابویه در امالی در مجلس شصت دوم روایت کرده از حضرت رسول ص و مجمع که با بنی اخوانک
ذبل الشفاه تعرف الرهبانیة فی وجوههم و در باب ترک دنیا وارد شده ان الدنیا حرام علی
اهل الله و از این احادیث جز جوار ریاضت بسیار فهمیده نمیشود و در حدیث دیگر وارد شده
که عدة من اصحابنا عن سهل ابن زیاد عن ابن محبوب عن علی ابن رئاب عن
ابی یعفور عن ابی عبد الله ع قال ان شیعة علی کانوا خمص البطون ذبل
الشفاه اهل رأفة و علم و حلم یعرفون بالرهبانیة فاعینوا علی ما انتم علیه
بالورع والاجتهاد و مضمون حدیث آنکه روایت کرده اند عبد الله ابن ابی یعفور از ابی عبد الله علیه
السلام که شیعیان حضرت علی ابن ابی طالب علیه جماعتی باشند که شکمهای ایشان از گرسنگی
بگود رفته باشد و لبهای ایشان لاغر و طراوت رفته باشد و صاحب مهربانی و دانا و علم
باشند و مشهور و معروف باشند برهبانیت پس اعانت کنید ایدوستان بر ایشان ما را که
شما را بتقوی و ورع و اجتهاد و در این باب احادیث بسیار وارد شده و از این احادیث معلوم شد
طریقه ریاضت مؤمن کامل منحصر نشده بلکه ریاضت بسیار باید کشید تا کسی راهی در ایمان کامل
پیدا کند و مؤمن در هر درجه باشد امام و هادی و خلیفه جماعت است که به رتبه پایین‌تر از او
باشند **فصل** در ترک حیوانی آنکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که لا تجعلوا
بطونکم مقابر الحیوان و حیوان بسیار کم بخورید و کلینی از حضرت صادق علیه السلام

روایت نموده اذکر عیش رسول الله فانما کان قوته من الشعیر وحلواه التمر و
وقوده السعف اذا وجده این حدیث دلالت دارد بر آنکه لفظ انما کلمه حصر است بر آنکه
حضرت رسول صلعم بحیوانات خواهش نمی داشتند و سید رضی الدین در نهج البلاغه از امیر المومنین ع
روایت کرده در یکی از خطبها فرموده اند من ترک حیوانات کرده ام از اضحیه تا اضحیه دیگر یعنی
از عید قربان گوشت نخوردم و در روزهای عید تناول نمودم و کلینی از حضرت صادق علیه السلام
روایت نموده که من زهد فی الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه وانطق بها لسانه
وبصره عیوب الدنیا وداءها ودواءها واخرجه من الدنیا سالما الی دار السلام
ومراد از زهد بهمه چیز کارهیت از همه چیز دنیا و صوفیه ترک حیوانات را نسبت بهمه کس جایز نموده
بلکه در جمیع تجویز نموده اند در ایشان تولید قوت بهیمیه نماند والا تعود حفظ قوت واجبست
فصل در ترک لذت دنیا کلینی در باب مذمت دنیا در حدیث طولانی روایت نموده
فالتفت عیسی الی الحواریین فقال یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش
والنوم علی المزابل خیر مع عافیة الدنیا والاخرة و دیگر از حضرت صادق ع مرویست
الا ان الله امتحن مرکب یشق بها علیه وثوب یواری عباعورته من اغلظ
ما یجد واخشنه و در احادیث و مد فجد اجتهاد و التعب بلیته حتی
فصل بلیت الاطلاع وعارت العینان و این احادیث صریحست بر اقدام بر ریاضت
در پوشیدن شال کلینی از حضرت صادق ع روایت نموده قال رایت ابا عبد الله ع
قمیص غلیظ خشن تحت ثیابه وفوقها جبة صوف وفوقها قمیص غلیظ فقلت
جعلت فداك ان الناس یکرهون لباس الصوف فقال کلا کان ابی محمد بن
علی یلبسها وکان علی بن الحسین یلبسها وکانوا یلبسون اغلظ ثیابهم
اذا قاموا الی الصلوة ونحن نفعل کذلك و ابن بابویه در مجالس جهلم از امام روایت
نموده اذ خرج علینا علی بن ابی طالب سطرنا باذا دس من صوف حرکنا
بمثله یعنی ازار و رداء آنحضرت از پشم بود و دیگر در مجالس نودم از امام از امام محمد باقر

روایت نموده

روایت نموده لئن امکن الله لاخصمنه خصما ولا قیمن علیه حق المرید ولاضربنه
الثمانین بعد حد و لا اسد من کل سه افلا صوف افلا و بر فلا د فیف یعنی اگر خدا اتمکن دهد
مرا در رشد بر کسی که لباس نعم پوشد هر آینه خورد میکردم عضای او را و بر او حد میزدم حد مرتد و
هشتاد تازیانه دیگر بعد از حد میزدم مقدر زنان میکردم تا هلاک میشد ایا پشم نیست و سوشر و موی
نیست الستر عورت کنند و اینها از خانه بیت نجوید و اهل ظاهر گویند که لباس پشم لباس شهرت است
وغافلند از ادای پشمینه پوشی که عدالت واقعی است و مندفه ریا که در این زمانه لباس شهرت است
پس رهبانیت ممنوعه لا رهبانیة فی الاسلام است ان است که در زمان عیسی ع جایز بوده
در اصلاح مباشرت با خواهش نفسانی نمیکرده اند و التد امیر اشیده اند و در صومعه حیوانات
نمی خوردند و صوفیه نیز این طریقه را مرام میدانسته اما مباشرت زنان را صوفیه منکر نشده واکثر
ایشان صاحب زن و اولاد بوده اند اگر بعضی ازیشان ترک نکاح کرده اند و رغبت نشود و حب نیست
در بهیمی معتاد نشوند وسعی در زیاد شدن قوه بهیمی نمی نمایند اما دلیل ترک نکاح نسبت به بعضی
ان که کلینی در باب زهد از حضرت ابو جعفر ع روایت نموده ما الدنیا وما عسی ان
یکون الدنیا الا طعام اکلته او ثوب لبسته او امراة اصبتها و احادیث
دلالت دارد که دنیا خوب نیست و ترک لذات پسندیده است و زن از جمله بزرگتر دنیا است
پس بعضی از ارکان دنیا را در عدم مباشرت مرتکب حرام نشوند و نکاح مانع تحصیل کمالات
انسانی باشد ترک بهتر است و تکمیل و تحصیل ولایت و قال الله تعالی ان من ازواجکم
واولادکم عدوا لکم فاحذروهم و احادیث متضاده در ترجیح امور مذکوره نسبت
باشخاص است اما شود و تطویع از طیق الکه در باب رضا و صبر کلینی
روایت میکند قال ابو جعفر ع ما یبالی من عرفه الله هذا الامر ان یکون علی قلة
جبل یاکل من نبات الارض حتی یاتیه الموت ولفظ هذا الامر اشاره

بولایت اهل بیت علیهم السلام است و در حدیث دیگر باین عبارت است ولو کان
علی راس جبل یعبد الله حتی یجیئه الموت و این دو حدیث دلالت دارد بر مباح بودن
تعزز از عشق و نخوردن حیوانات و ترک جمیع لذات **باب** بدانکه عشق بر چند معنی آمده
و آنچه مشهور است زیادتی محبت است و اگر اهل ظاهر گویند که عشق مذموم است چه ابن بابویه
در امالی بسند متصل از مفضل روایت نموده قال سئلت ابا عبد الله عن العشق قال
قلوب خلت عن ذکر الله فاذاقها الله حب غیره جواب گوئیم که این عشق که حضرت
فرموده است عبارت از عشق مجازی است که جهال را روی مینماید زیرا که سایل از عشق متعارف
سایل بجواب سوال نمود و ظاهر است که از عشق متعارف عشق مجازی است نه عشق حقیقی و لازم
نمی آید ورود ذم از عشق حقیقی که در آن ایام دعوی می نمودند قرینه تمام است بر این مطلب
اگر گویند که نسبت عشق بخدا استعمال جایز نیست زیرا که اسماء الله توقیفی اند جواب گوئیم
که عشق را نسبت بخدا استعمال داده اند و بعبادت نیز منسوب گردانیده اند اما اول چنانچه
که در احادیث قدسی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده اند که خدای عز و جل فرمودا
یا عبادی من عشقنی عشقته ومن عشقته ادخلته الجنة و باز آنحضرت
فرموده که خدای عز و جل فرموده من احبنی عرفنی ومن عرفنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته
فقتلته ومن قتلته فعلی دیته وانا دیته و دیگر فرموده من عشق و عف و کتم
و مات فقد مات شهیدا اما آنکه نسبت بعبادت داده اند چنانکه کلینی به
اسناد خود در باب عبادت از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده قال
رسول الله صلی الله علیه و آله من عشق العبادة فعانقها واحبها بقلبه وباشرها بجسده
وتفرغ لها فهو لا یبالی علی ما اصبح من الدنیا علی یسر ام علی عسر و بر تقدیر
تنزل گوئیم که عشق را ارباب لغت و اصطلاحات در زیادتی محبت استعمال نموده اند
پس اگر از توقیفی بودن اراده نموده اند هرچه نسبت بکتاب الهی دهند لازم است که

معشوق را

یعنی او را در احادیث و اخبار و قرآن نسبت بکتاب الهی داده باشند جواب گوئیم عشق است
و در احادیث بسیار محبت بسیار نسبت بکتاب الهی داده اند و آن ظاهر است و در قرآن
عظیم نیز واقع شده چنانچه حق تعالی میفرماید والذین آمنوا اشد حبا لله
و نسبت بغیر خدا نیز داده اند مثل قد شغفها حبا و اگر اراده آن نموده اند که لفظ بعینه
لازم است که در احادیث و قرآن منسوب بکتاب الهی شده باشد جواب گوئیم که این غیر
مسلم است زیرا که لازم می آید که خدا استعمال علة العلل و علة اولی و خدا و تاری
و الفاظ دیگر که در اصطلاحات واقع شده است جایز نباشد اطلاق نمودن پس
لازم می آید که جمیع کافه متکلمین و طوایف عجم و ترک و رومیان و غیر آن که همه
خلاف شرع نموده اند و ترک ضروری دین نموده کافر و زندیق باشند با آنکه لفظ عشق
در لغت شرع واقع شده بخلاف خدا و تاری و غیر آن که هیچیک از حضرت بلکه عربان قاطبه
او را اطلاق ننموده اند پس معلوم شد که اسماء الله توقیفی نخواهند بود چنانکه اکثر علما
بر آنند لیکن واجب است که الفاظ چند که بوی ... از آن الفاظ بر خدا استعمال اطلاق
ننمایند و لفظ عشق و محبوب و مطلوب از آن قبیل نیست و اهل ظاهر در وقت
رجوع بلغت عشق رجوع بکتابهای طب نموده ... لفظ عشق را الحاق تشخیص نموده اند
و در احادیث آمده که مومنین از محبت الهی بمرتبه میرسند که مردمان گمان کنند
که ایشان دیوانه و مجنون اند و فی الواقع ایشان اعقل عقلا و اعلم علما هستند از جمله
کلینی باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود اذا تخلی
المؤمن من الدنیا سما و وجد حلاوة حب الله وکان عند اهل الدنیا
کانه قد خولط وانما خالط القوم حلاوة حب الله فلم یشتغلوا بغیره یعنی
هرگاه خالی گرداند خود را مومن از دنیا و ترک نماید دنیا را و بریاضت و مجاهده مشغول
شود بلند میگردد مرتبه او و فایق میشود بر ابنای روزگار و حلاوة دوستی خدا و شیرینی
مودت آن را می یابد و میگردد پیش اهل دنیا و دوستان دنیا مانند کسی که مجنون و دیوانه و

بی عقل می دانند بدرستی که دیوانه کرده این جماعت مشتاق را شیر یعنی محبت الهی بکباب
الله ولهذا می بینی ایشانرا که از دنیا دست بر داشته اند دگرگون شده اند از اصحاب
دنیا و مشغول نمیشوند بغیر از خدای عز و جل که بیکدیگر و ایشان چون عاشق و مشتاق نسبت
بمیکنند عشق حقیقی این معنی گویا است   الا ای بی خبر ایل وا کاه ببیر کرد طالب
منزل نمود راه بمیر عشق سینشان زنده مانده ورنه   زنینشان که تو هی خواه بزی خواه
بمیر   **باب** ذکر عبارت از یاد کردن خداست و ذکر بر دو قسم است یکی خفی
و او را ذکر سر خوانند و یکی جلی و او را ذکر علانیه خوانند و ذکر اسمه را در جانب تنزل
حدی نیست بلکه اعتقاد لازم است و گفته اند که ذاکر است و در جانب صعود حدش الا انت
که ذاکر صحیح السمع قریب بی باشد او را بشنود و ذکر بلند در جانب صعود حدی ندارد و در جانب
نزول آن است که ذاکر صحیح السمع قریب باو باشد بشنود و هر دو قسم بدلیل عقلی و نقلی مستحب
اند و دلیل عقلی آنکه ذکر الهی موجب آنست که ذاکر تعداد صفات الهی نماید و آن مستلزم
انست و فکر در مبداء و معاد و شعار ایمان و اسلام است تا آنکه و آن موجب رفع درجات
است و ذکر خدا تحصیل امور داخیه نتوان کرد مقدمه واجب و سنت نیست که مقدمه واجب
نیز واجب است و دیگر آنکه ذکر خدا با خاصیه موجب تصفیه باطن است و تصفیه باطن
موجب علو درجات و مرحه جنانی باشد علاوه بر واجب است پس ذکر الهی واجب باشد
و سنت نیست و ذکر خفی در صورتیکه هر نفس مختص باکر است بکند و ذکر جلی نفع او عام
است زیرا موجب جمعیت مؤمنان و اجتماع ایشان است و سنت نیست اجتماع مؤمنان
موجب استجابت دعا و فتوحات و موجب اتصال است جمعی از فساق و فجار بهدایت فیته
در طریق توبه ... و فرقه صوفیا سلک که رند و توبه و استغفار نمایند و اما دلیل نقلی
بر استحباب ذکر خفی که او را ذکر سر گویند آن است که کلینی باسناد خود در آن باب
روایت نموده قال الله تعالی لعیسی یا عیسی اذکرنی فی نفسک اذکرک
فی نفسی واذکرنی فی ملائک واذکرک فی ملاء خیر من ملاء الآدمیین

یا عیسی

یا عیسی الن لی قلبک واکثر ذکری فی الخلوات واعلم ان سروری ان تبصبص
الیّ وکن فی ذلک حیا ولا تکن میتا یعنی حضرت فرموده خدای تعالی فرموده که ای
عیسی ذکر کن مرا در نفس خود تا من نیز ترا در نفس خود ذکر کنم و ذکر کن مرا در میان مردمان
یعنی وقتی که در میان مؤمنان باشی تا من ترا ذکر کنم در میان جماعتی که ایشان بهتر اند از
جماعت آدمیان که آن جماعت ملائکه اند ای عیسی نرم کن از برای من دل خود را و بسیار
کن ذکر مرا در خلوت و جاهائیکه کس در آنجا نباشد و بدانکه خوشنودی و خوشحالی من در آن است
که حرکت در آری خود را برای خوف و رسیدن بمراتبی که ... چون شوق و حرکت بسوی
من و در این باب زنده دل باشی نه آنکه مرده دل باشی و در کتاب روضه در حدیث طولانی که آن
حدیث عیسی روایت نموده ائمه فرموده اند که خدای تعالی فرموده که یا عیسی اطب لی
قلبک واکثر ذکری فی الخلوات واعلم ان سروری ان تبصبص الیّ وکن
فی ذلک حیا ولا تکن میتا یعنی ای عیسی پاکیزه کن برای من دل خود را و ترجمه باقی
عبارات مذکور شد و این دو حدیث دلالت صریح دارند که ذکر نفسی نیز مستحب است و او را در خلوت
باید بجای آورد با زحمت و پاکیزه که دل از آلودگی تعلقات بعالم حسی و ملک یا جز ... که آن
نیز موجب زحمت صافی دل است هم چنانکه جماعت صوفیه حق میگویند و نیز کلینی باسناد خود
از حضرت صادق ع روایت کرده که قال لا یکتب الملک الا ما سمع وقال الله تعالی
واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی النفس
الرجل عن الله یعنی فرشته که ثواب را می نویسد نمی نویسد مگر آنچه را که میشنود و ذکر
خفی را نمیشنود ثواب آن با خداست دیگر خدای عز و جل فرموده واذکر ربک فی نفسک
تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من
الغافلین یعنی ذکر کن پروردگار خود را در نفس خود بحیثیتی که ... نشود یعنی بکلام قلبی
نه بزبان جاری شود از روی تضرع و زاری و ترس و هیبت و ابن فهد حلی صاحب
عدة از مجتهدین یاد در کتاب عدة از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که افضل فرمود

که یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا قلت ما الخامل قال الخفی یعنی حضرت رسول ص
با ابوذر فرمود ای ابوذر ذکر کن خدا را پوشیده ابا ذر گفت ذکر پوشیده چه معنی دارد حضرت
فرمود ذکر پوشیده ذکر خفی است و مفسران نیز جمعی از علمای ما از حضرت امیرالمومنین ع
روایت کرده اند که آنحضرت فرموده من اراد ان یشتغل بالذکر فیغتسل و یتوب
من جمیع المعاصی و یغسل ثیابه و یجلس فی الخلوات مربعا مستقبل القبله
واضعا یدیه علی رکبتیه غامضا عینیه شارعا فی الذکر بالتعظیم و
والقوة بحیث یطلع لا اله الا الله من تحت السره الی القلب بحیث یصل ۲ ولیضرب
تأثیره علی الاعضاء مخففا صوته کما قال الله تعالی واذکر ربک تضرعا
وخیفة متفکرا معناه فی القلب حتی یحیط الذکر بجمیع الاعضاء و
لیستغرق فیها ما یرد وارد نفیه بلا اله و یقطع محبته و یثبت
الله و یفرغ القلب عن الخیالات النفسانیه و یشتغل بالمجاهدات
والریاضات یعنی هر که اراده نماید که مشغول گردد بذکر خفی باید که غسل کند و توبه و ندامت
نماید از جمیع گناهان و لباسها و جامهای خود را پاک کند و بنشیند در خلوت مربع رو بقبله و
دست خود را بر زانوی خود گذارد دست راست را بر زانوی راست و دست چپ را بر زانوی
چپ در حالتی که پوشیده باشد چشمهای خود را و شروع نماید بذکر به تعظیم و قوة دل
بحیثیتی که بیرون آید کلمه لا اله الا الله از زیر ناف و فوق آن بدل رسد بحیثیتی که تاثیر آن
بهمه اعضا برسد و آهسته باشد صوت او و بنا بر آنچه و بیشتر به که اگر اصلا صوت
نداشته باشد بهتر خواهد بود در حالتی که فکر نماید معنی او را در دل خود تا احاطه کند همه
اعضای او را و فرو رود در اعضایش پس اگر خیالی سوای خدا در دل او آید نفی نماید
او را و دور کند بکلمه طیبه لا اله و قطع محبت آن کند و ثابت کند خدای واحد را بکلمه
الا الله و فارغ سازد دل خود را از جمیع خیالات فاسده و دواعی نفسانی و مشغول گردد
بمجاهدات روحانی و این یکی از اطوار ذکر خفی است و آنرا اطوار دیگر نیز میباشد و در
کتاب ادعیه نیز مذکور است و همه آنها را از ائمه نقل کرده اند و موید کلینی باسناد خود از

حضرت صادق ع

از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که مامن مجلس یجتمع فیه ابرار
و فجار فیقومون علی غیر ذکر الله عز و جل الا کانت حسرة علیهم یوم القیمة
یعنی نیست هیچ مجلسی که جمع شوند در آن مجلس نیکوکاران و بدکاران پس برپا دارند آن مجلس را
بغیر ذکر خدا مگر آنکه آن مجلس حسرت باشد بر ایشان در روز قیامت و این حدیث با سایر
احادیث دلالت صریح دارند که ذکر در مجلسی که ابرار و فجار در آن مجلس باشد نیز میتوان کرد
و ابرار و فجار را لازم است که قایم دارند مجلس را بذکر الهی تا موجب حسرت ایشان نگردد و دیگر
کلینی از حضرت صادق ع روایت نموده که قال الله تعالی یا ابن آدم اذکرنی فی
ملائک اذکرک فی ملاء خیر من ملائک یعنی ذکر کن مرا در ملاء خود تا ذکر
کنم ترا در ملاءی بهتر از ملاء تو باشد و این حدیث دلالت دارد که مطلق ذکر را در
میان مردمان میتوان کرد و حضرت شیخ بزرگوار ابن فهد از مجتهدین ما در کتاب عدة
الداعی از حضرت رسول ص روایت نموده که آنحضرت فرمود که ان الملائکة یمرون
علی حلق الذکر فیقومون علی رؤسهم و یبکون لبکائهم و یؤمنون علی دعائهم
فاذا صعدوا الی السماء یقول الله یا ملائکتی این کنتم وهو اعلم فیقولون
یا ربنا انا حضرنا مجلسا من مجالس الذکر فرأینا قوما یسبحونک و یمجدونک
و یقدسونک یخافون نارک فیقول الله سبحانه یا ملائکتی ازووها عنهم واشهد
کم انی قد غفرت لهم و آمنتهم مما یخافون فیقولون ربنا ان فیهم فلانا و
انه لم یذکرک فیقول قد غفرت له بمجالسته یعنی ملائکه میگذرند از حلقهای ذکر
و ذاکران او را بپا داشته اند پس می ایستند بمحاذی سرهای ایشان و میگریند برای گریه
ایشان و آمین میگویند یعنی خدایا مستجاب کن دعاهای ایشان را پس چون باسمان
روند خدا میفرماید ای فرشتگان من کجا بوده اید پس ایشان میگویند که ای حضرت
عرض میکنند ما حاضر شدیم در مجلسی از مجلسهای ذکر دیدیم جمعی را که تسبیح
و تمجید و تقدیس ترا میکردند از ترس عذاب و آتش دوزخ پس خدای عز و جل میفرماید ای

در شگفتان من در قصد داشته باشید ایشان را گواه میگیرم شما را که من گناهان ایشان را
بخشیدم و ایمن گردانیدم ایشان را از آنچه می ترسیدند و از آن پس ملائکه عرض میکنند که
بار الها در میان ایشان فلان ذکر نمیکرد بلکه بجهت حاجتی نزد ایشان آمده بود او را نیز بجهت
مجالست با ایشان بخشیدم و ازین حدیث معلوم میشود که هرکه در مجلس ذکر حاضر گردد او را نیز
خدای تعالی بجهت مجالست اهل ذکر می بخشد و از گناهان او میگذرد و صریح است در اینکه
مراد بمجلس ذکر ذکر جلی است و دیگر شیخ بزرگوار و فقیه عالیمقدار ابن بابویه در کتاب
فقیه از حضرت رسول صلعم روایت کرده که آنحضرت فرمود بادروا الی ریاض الجنة
قالوا و ما ریاض الجنة قال حلق الذکر یعنی مبادرت نمایید بسوی بوستانهای بهشت
اصحاب گفتند که کدام است بوستانهای بهشت حضرت فرمود حلقه های مجتمعه میشود
در برای اقامت نمودن ذکر این حدیث نیز دلالت دارد بر مجلس ذکر داخل شدن
ثواب بسیار دارد هر چند جای بجماعت که ذکر کنند اگر چه احتمال دارد که مراد از مبادرت
رفتن بقصد ذکر باشد و بعضی از علماء معروف بتصحیف عبارت حدیث نموده حلق
الذکر خلق الذکر یعنی خوانده اند و از او بیات و تلاوت بعیده غفلت اراده نموده یعنی
انکه مبادا این حدیث متمسک صوفیه باشد و مراد از ذکر خواندن تسبیح و تحمید و تقدیس است
و هر چه حمد و ثنای الهی باشد از هر نوع سخن و بهر زبان باشد و احادیث درین باب
بسیار واقع شده و چه احتیاج بر ذکر آن نیست اگر گویند که قبول کردیم که ذکر کنند در مجلسی که
مردم باشند بلند آواز کردن اما انکه در مجلس فسق و مجالس جمع شوند و همه ذکر کنند چنانکه از
احادیث ظاهر میشود اما از کجا که این با آواز خوش بلند خواند جواب گوییم قرآن
نیز از جمله اذکار است بحکم آیه و بحکم خدای عز و جل فرموده انه لذکر لک و لقومک یعنی
قرآن ذکر است برای تو و برای قوم تو بلکه اصل ذکر قرآن است و همه اذکار فرع آنند زیرا
مشتمل است بر جمیع آنچه اوراد اذکار اند مثل حمد و ثنا و تسبیح و تهلیل و مواعظ حسنه

و غیر آن در احادیث

و غیر آن در احادیث وارد شده است که قرآن را با آواز خوش بلند بخوانید چنانکه کلینی
در کتاب کافی بسند حدیث موثق معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت نموده از ابو بصیر که گفت که از
آنحضرت سوال کردم که اذا قرأت القرآن فرفعت صوتی جاءنی الشیطان فقال
انما ترائی بهذا اهلک و الناس قال یا ابا محمد اقرأ قراءة ما بین القراءتین
تسمع اهلک و رجّع بالقرآن صوتک فان الله یحب الصوت الحسن ترجّع
فیه ترجیعا یعنی هرگاه قرآن خوانم شیطان پیش من می آید در قرآن خواندن و می گوید
ریا میکنی و بریا بسبب هلاکت مردمان حضرت فرمود ای ابا محمد بخوان قرآن را نه بسیار
بلند و نه بسیار آهسته بلکه آنقدر که اهل خانه بشنوند تا از ریا محفوظ مانی و ترجیع کن در قرآن
خواندن آواز خود را زیراکه خدای تعالی صوت حسن را دوست میدارد و عموم اینکه ان
الله یحب الصوت الحسن دلالت صریح دارد که هر چیزی که کسی ادا بصوت حسن کند
محبوب رب العالمین است و نیز دلالت دارد که بلند آواز خواندن نیز جایز است در قرآن و در وقتی
که قصد ریا نباشد بلکه مطلق صوت حسن را خدای تعالی دوست میدارد و بحکم عموم مذکور صوت
حسن تخصیص بنوع خاص ما قبل نیست چنانکه گذشت و ابن بابویه در کتاب توحید از فضیلت کلمه
طیبه توحید در ضمن حدیثی بیان نموده که ما من عبد یقول لا اله الا الله و یمدّ بها صوته
فیفرغ الا تناثرت ذنوبه تحت قدمیه کما تتناثر ورق الشجر تحتها و از مدّ و نوای
بلندی صوت حسن حمیده فهمیده میشود چه صوت منکر مذموم است بحکم ان انکر الاصوات لصوت
الحمیر

در کتب لغت بمعنی ترجیع صوت است اعم از آنکه مطرب باشد یا محزن و در اصطلاح
بمعانی متعدده آمده چنانکه مذکور خواهد شد و معلوم است که آنچه اهل ظاهر میگویند و معنی
لغوی میخواهند محض مکابره است و معنای احادیث مناط اعتبار اصطلاح
لسان شرع است نه اهل لغت مثل لفظ صلوة و امثال آن و بعضی در باب غنا باسناد
خود از ائمه معصومین علیهم السلام روایت نموده غنا قول زور است و صوت لهوی

ولهو ولعب که اسباب آن زنند مثل طنبور و اقوال چند که از برای لهو ولعب باشد و نای
و خوانند که آنها برای لهو ولعب باشد از آنجمله ابو بصیر روایت کرده که سالت ابا
عبد الله عن قول الله عز وجل واجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول
الزور یعنی سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام از قول خدا تعالی که فرموده که دور
شوید از رجس و اوثان و از قول زور یعنی کذب آن حضرت فرمود قول زور غنا است
و در حدیث دیگر امده که رجس از اوثان شطرنج است پس غنا قولیست مشتمل بر کذب
باشد و اقوال چند که منظور از آن بازی و لذت دنیا که دنی باشد چنانکه در حدیث
از حضرت صادق ع روایت شده که فرمود مات آدم علیه السلام فشمت به ابلیس
وقابیل واجتمعا فی الارض وجعل ابلیس وقابیل المعازف والملاهی
شماتة بآدم فکل ما کان فی الارض من هذا الضرب یتلذذ به الناس
فانما هو من ذالک یعنی چون آدم وفات یافت پس شماتت نمودند شیطان
و قابیل بزدن اسباب لهو ولعب از شماتت بر وفات او مثل عود و طنبور و جمع
شدند در موضعی پس دو کردند ابلیس و قابیل بزدن سازها پس هرچه باشد در زمین
از بابت این اسباب لهو که لذت برند از آن مردم از این باب خواهد بود و این اسباب را
کلینی غنا دانسته و در باب غنا ذکر کرده الغناء عش النفاق یعنی غنا آشیانه
نفاق است یعنی هرچه از او نفاق آید مثل چیزهایی که لذت دنیوی از او منظور باشد
و معنوی نیست و از ائمه ع روایت شده که آنحضرت وقتی سوال کرده باشد از غنا
بلفظ ما فرمود که هو قول الله تعالی ومن الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل
الله یعنی قول خدا است که بعضی از مردمان میخرند آنها را بازی منظور
ایشان است میخرند که گمراه شوند از راه خدا و احادیث در این باب بسیار است
و همه احادیث دلالت میکند که غنا چیزیست که از آن بازی و لذت دنیا و لهو و لعب منظور

اصوات چه در احادیث واقع شده که قرآن را که ذکر است بنغمه صوت حسن و ترجیع
صوت و بصوت حزین ملحون خوانند از آنجمله کلینی از حضرت صادق ع نقل کرده که فرمود
ان القرآن نزل بالحزن فاقرؤه بالحزن یعنی قرآن بحزن فرود آمد پس بخوانید
آن را بحزن و دیگر آنحضرت فرموده که حضرت رسول فرموده ان اجمل الجمال الشعر الحسن
للمرأة ونغمة الصوت الحسن یعنی بهترین جمال موی نیکو است مر زنان را و نغمه
آواز خوش و این حدیث و حدیث سابق که مذکور شد هر یکی دلیل در جواز ترجیع آواز
او در اغنا نامیده اند پس معلوم شد که غنا نه آن است که آن را فهمیده اند بلکه غنا
اقوالیست که از او لذات دنیوی و خواهش نفس ولهو ولعب و نفاق مقصود است و
اقوال ذکر قرآن را بلکه هر چیزی که از او لذت منظور نباشد و از چون خواندن بلکه
نغمه و ترجیع خواندن از آن جمله است حمیری از علی ابن جعفر روایت کرده که از
برادر بزرگوار خود حضرت امام موسی ع که سالته عن الغناء هل یصلح فی الفطر و
الاضحی والفرح قال ع لا باس ما لم یعص به و ابو بصیر روایت کرده
از حضرت صادق ع از کسب زنان مغنیه فقال ع التی تدخل علیها الرجال حرام والتی
یدعی الی الاعراس لیس به باس و در من لا یحضره مذکور است که سال رجل من علی
ابن الحسین عن شراء جاریة لها صوت فقال ما علیک لو اشتریتها فذکرتک
الجنة و ابن بابویه تقیید نموده بمعنی القرآن و از این قید ظاهر میشود که مطلق غنا
حرام نباشد و معنوی لغوی را اعتبار نباید نمود و بعضی از علما حدی را استثنا کرده اند و جمعی
غنای زن مغنیه را مباح دانسته اند خصوصا شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ مفید بشرطی که مردان
نشنوند و اکثری مثل امام شهید او جایز دانسته اند پس دعوی اجماع بر حرمت غنای لغوی باطل
خواهد بود و منقول شرعی با افراد مباحه ثابت اگر گویند که فقها بمعنی لغوی حمل نموده اند
جواب آنکه احتیاج ما بیان لغت وقتی است که از ائمه ع تفسیر چیزی را ما نخواهیم نباشد
چرا اهل لغت بسیار اشتباه و غلط کنند چنانکه صاحب قاموس در بسیاری از مواضع رد صاحب

نموده و حمایت اراده غنا از باب منقول شرعی باشد او را نقل کرده باشد از معنی لغوی بمعنی
شرعی زیرا که این تغییر منافات دارد با آن احادیث که دلالت دارند بر آنکه ذکر را بنغمه و
ترجیع صوت و صوت حزین بیان خوانند و حضرات ائمه ع نیز بر این طریق قرآن میخواندند
اگر گویند قبول داریم که ذکر را بالصوت حسن سنت مؤکد است اما از آنجا که شعر چند را
باواز خوش بعنوان خوانند با آنکه شعر خواندن مذموم است جواب آنکه شعر خفیفی مذموم
است که مشتمل باشد بر مضامین کاذبه و مناقب اعادی یا هجو و غیر آن از اشعاری که مدح
بحق و مذمت بحق منظور نباشد و مضامین حقه حقیقیه و مواعظ نفس الامری ملحوظ نباشد
و الا اشعاری که مشتمل بر معانی حقه و مضامین نفس الامری اند در واقع مؤثر در نفوس
رحمیه باشند محمود است زیرا که مراد از شعری که مذموم است اگر مطلق کلام موزون باشد لازم می آید
که جمع کثیر از بزرگان را منع کرده باشد قایل بدان از درجه اعتبار ساقط است با آنکه
حضرات ائمه ع اشعار میگفته و میخوانده اند حتی در خدمت رسول ص نیز اشعار میخوانده اند
و دیوان حضرت امیر ع و مناجاتهای آنحضرت و سایر ائمه که کلام موزون میباشند دلیل
هر کینه و شعاری که ابن بابویه بروایات منقوله در کتاب عیون از حضرت امام همام امام رضا
علیه السلام روایت نموده قریب بصد و بیست بیت است دلالت صریح بر جواز خواندن اشعار دارد
وقتی که مشتمل بر مضامین حقه باشد و هرگاه که اشعار حقه را جایز باشد خواندن و گفتن چرا جایز نباشد
که او را بالصوت حسن بخوانند با آنکه خدای تعالی مطلق صوت حسن را دوست دارد بتخصیص در وقتی
که آن شعر مشتمل بر مبادی و رد و تهلیل و تسبیح و صلوات و غیر آن از اذکار صحیحه و مواعظ حسنه
باشد و استماع این قسم ترجیح در دعا نمیت باعث آه و ناله کردن و خضوع و خشوع و رقت
حضور و حرکات و سکنات و بیهوشی و غیر آن میشود بنا بر احادیث و آیات که دلالت دارند بر وجود
این حالت حاصل میگردد و از آنجمله خدای تعالی فرموده انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون یعنی جز این نیست که
مؤمنان مگر آنجماعتی اند که هرگاه که ذکر کرده شود خدای تعالی میترسد دلهای ایشان و هرگاه خوانده شود

آثار غریبه

آثار غریبه و صنایع عجیبه او زیاده میکند ایمان ایشان و دست از ما سوی الله کشیده در مقام توکل قرار
گیرند و کارهای خود را بخدا واگذارند و هرگاه که از شنیدن ذکر ترس الهی و زیادتی ایمان و توکل کامل
رسد البته آه و ناله و بیتابانه از روی آفات حواس شده نمود و بیمحابا که در ادعیه ماثوره نیز لفظ آه و ناله
و امثال آن واقع است اما دلیل بر وجد آنکه باب باشد از استماع کلمات سبکسرانه بر خود لرزند
بسبب آنکه حق تعالی فرموده فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین الله نزل
احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم
و قلوبهم الی ذکر الله ذلک هدی الله یهدی به من یشاء یعنی وای بر کسی که
در تنخ دل او را ویل گویند هر کسی که رقت در سینه باشد و دل را از ذکر خدا و اجماعت در
گمراهی ظاهر هستند و خدای تعالی فرستاده است بهترین سخن را در حالتی که کتاب است با الفاظ و معانی
الآیات است که قشعریره و لرزش میاید از شنیدن آن پوستهای آنجماعت را که میترسند از خدا
خود پس نرم میکرد پوستهای ایشان و دل ایشان و متوجه بذکر الهی میشوند و این لرزش و نرمی دل
و پوست بعض هدایت است حضرات که ایشان کرده است و خدا هر کرا خواهد هدایت میکند و این
بیکم به از مراتب وجد است که مؤمنان را حاصل میگردد و کلینی در باب علامات مؤمن و ابن بابویه
در کتاب امالی از حضرت صادق ع در حدیث طولانی روایت نموده که شخص عابد موصوف به همام
نام در خدمت حضرت امیر ع آمده سؤال از مؤمن نمود و عرض کرده که مؤمن حقیقی را برای
من بیان کن بحیثیتی که گویا آن را مشاهده میکنم حضرت شروع بتعداد صفات مؤمن کرد در
اثنای آن همام بیهوش شده جانش بجنت الماوی عروج نمود و عبارت حدیث این است
قال فصاح همام صیحة ثم وقع مغشیا علیه فقال امیر المؤمنین ع اما والله لقد
کنت اخافها علیه فقال هکذا تصنع المواعظ البالغة باهلها فقال قائل فما بالک
یا امیر المؤمنین فقال لکل اجل وقتا لا یعدوه و سببا لا یتجاوزه فمهلا
لا تعد فانما نفث علی لسانک شیطان یعنی راوی گفت چون حضرت امیر تعداد صفات
مؤمن میکرد در آن اثنا همام فریادی زده بیهوش شده و جانش بموجب اصع تخود پرواز نمود

می حضرت فرمود که آگاه شده ام و مضطرب شده ام از آنکه مبادا آب این سخنان بنیاد و در دین فرمود که
حاضر میکنند مواعظ و اذکار را بعد که گماشته شدند بجائی که اهل آن باشند و صحبت تقوی کنند و
قلوب رقیقه باشند پس ابن کوا از خوارج بحضرت اعتراض کرده و چرا چنین کردی
یا امیر و کشتی این مرد را در حالتی که مضطرب شده بود از او حضرت عتاب فرمود باو که
و خاموش باش و ازین قبیل حرف زدن بپرهیز و هر کرا اجل و وقت موعودی است
و از آن تجاوز نمیکند بدرستی که امر بان تو شیطان داخل شده و این سخن از آن
است این حدیث دلالت دارد که جماعتی هستند که ایشان اهل غفلتند و سخنهای حقه
بر نفسهای ایشان تاثیر نمی‌نماید تا بگرید و باعث مردن ایشان نیز میگردد پس تعالی ا
و هرگاه با خبر توانند بود بر ایشان باعث حرکات بی نسق و وجد است و غیر آن از احوال
نیز نمیتوانند بود و هم چنانکه کلینی رحمه بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین ع روایت نموده
قال صلی امیر المؤمنین ع الفجر ثم لم یزل فی موضعه حتی صارت الشمس قدر
رمح فاقبل علی الناس بوجهه فقال والله لقد ادرکت قوما یبیتون لربهم
سجدا وقیاما یخالفون بین جباههم ورکبهم کان زفیر النار فی آذانهم
اذا ذکر الله عندهم مادوا کما یمید الشجر کانما القوم باتوا غافلین
قال ثم قام فما رئی ضاحکا حتی قبض یعنی حضرت امیر ع نماز صبح را ادا فرمود
پس نشست در موضع نماز گذارد تا آنکه آفتاب بطلوع بقدر یک نیزه بلند شد پس رو بمردمان
کرد و فرمود بخدا قسم که دیده ام جماعتی را که شب بروز آورده اند الا آنکه خواب کرده باشند
بلکه همیشه بسجود و عبادت مشغول بوده اند و هرگاه ذکر خدا کنند نزد ایشان بحرکت می
آیند از ترس الهی همچنانکه درخت در وقت باد سخت بحرکت می آید و میل باطراف
و جوانب میکند راوی گوید پس حضرت برخاست و کسی او را ندید خندان تا از جهان
فانی بدار باقی ارتحال نمود و این حدیث و احادیث سابقه دلالت دارند که مومن
را مراتب است در احوال نسبت باطلبیه و سزاواری مومن ایشان و متاثر شدن و رسیدن

بمراتبی

بمراتبی که اهلیت آن دارند بعضی بخضوع و خشوع و رقت در می آیند و بعضی بقشعریره
و لرزه و برخی بحرکات غیر متناسبه و جمعی بمرتبه هلاک میرسند و بعضی در مرتبه اطمینان اند
و آن بلندترین مراتب است و ممدوح است و دلالت بر حوصله صاحب آن مرتبه میکند
در تحقیق غیب بالهام و وحی و حدیث و کشف و رؤیا و عروج روح و وجد اوتاد
و اقطاب و کرامات و عدم فرار اهل تقوی از مضرات محققی که علم بر امور خفیه بعضی از افراد
ایشان را حاصل میگردد و آن بطریق استدلال و تعلیم است و آنرا استشعار نامند و مخصوص
علما است و یا بدون استدلال بوساطت ملک در دل واقع شود پس اگر علم بواسطه فرشته
باشد او را وحی نامند چه وحی بمعنی پیغام است و اشاره بنوبان و نامه و آن مخصوص انبیاست
و اگر عالم بواسطه نباشد آنرا الهام گویند و الهام در لغت بمعنی بدل در افکندن است
و آن مخصوص اولیا و اصفیا است و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء
حجاب او یرسل رسولا اشاره بوحی و الهام است و این هر دو بی اختیار و کسب بشر است
و یا بطریق تصفیه خاطر از کدورات جسمانیت که باختیار بشری است و از آن دخل باشد مثل
ارتکاب ریاضات و اکتساب اخلاق حمیده و غفلت از شغل حسیه یا از عالم روح
و لوح محفوظ و سماوات عکس بر آن تواند شد مانند انعکاس مثل از آینه در آینه چه روح
انسان از عالم غیب و امور خفیه است و سبب آن عالم غیر محسوس نیست و عالم حس مباین
و حجاب است و توجه روح بعالم خود در وقت خواب بصورت میسر است و کسی را الفاظ
بمیزند و این را رؤیای صادقه نامند و این مخصوص بنوعی نیست بلکه موقوفست بغفلت
روح از شغل حسی بسبب استراحت قوای بدن و عدم ممانعت آنچه بعد از آن رویت
مغشوش و محتاج به تعبیر است و اضغاث و احلام را ربطی باشیاء عالم روح نیست و توجه
روح را بعالم خود در وقت بیداری کشف نامند پس هرگاه بسبب مجاهدات شغل حسی
مانع توجه روح بعالم خود نگردد و امکان بعقلا و الد آگاهی در بیداری تواند متوجه شد
و فراست مومن را که در حدیث واقع شده غیر این معنی نخواهد بود و کشف بعد کشف در امور وجد

میباشد چه منوط است در مراتب تصفیه نفس با وجود بعض اغواهای ایشان شیخ مقتول مشهور است
بعد امتزاج بملکه دانش و بینش استاد کاملی با سیمیای عمیرانی و ارسطو ... در اعجاز علم
علانیه جلوه کرد نمیدانند چنانکه رؤیای صادقه متواتره محتاج تعبیر است و کشف گاه مشاهده ق
خارق و گاه متوالی بقدر استعداد میباشد و دوام آن نفوس زکیه را مخصوص عالم آخرت است
و در این عالم بنهایت نادر و مخصوص معصوم تواند بود چنانکه امیر المؤمنین لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا و اهل ظاهر را انکار در مراتب کشف از دو وجه است یکی عدم
تجرد روح بلکه عدم تصفیه آن است نزد ایشان و با وجود اقرار برؤیای صادقه محض مکابره
خواهد بود چه هر چه بسبب رؤیای صادقه در منام تواند بود بر بعضی از افراد انسان بسبب
کشف عالم یقظه میتواند بود و آنچه بهاء الملة والدین طاب ثراه در کشکول فرموده مؤید معنی
مذکور است قد سئل علی ع عن العالم العلوی فقال ع صور عالیة عن المواد
العاریة عن القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلألأت
والقی فی هویتها مثاله ثم اظهر عنها افعاله و خلق الانسان ذا النفس
ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها
واذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارکت بها السبع الشداد
وصدق ولی الله و یکی عدم فرق ایشان است در معنی غیب مخصوص جناب
اقدس الهی است عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
وظاهر است مراد از غیب معنی لغوی نیست چه در لغت بمعنی آن چیزی است که از چشم
پوشیده باشد پس باید هر چه از نه حاسه دیگر پوشیده باشد غیب [illegible] واحدی بان قایل
نشده پس یقین مراد از غیب مطلق امور خفیه نخواهد بود چه بر بعضی از آن انسان را
اطلاع حاصل است و مخصوص عالم الغیب تعالی شانه نیست پس مراد از آن بعضی
امور خفیه خواهد بود نه مطلق آن و آن یا عبارت است از اموری که بهیچ وجه بدرک
از مدارک بشری در نیاید و یا عبارت است از علم بکنه حقایق اشیا با جمیع علل و اسباب

قضا و قدری

قضا و قدری و معنی اول موافق است با معنی لغوی که مراد دلالت اقدس الهی باشد
پس هر امری خفی که از منهج و حیله بشری و دلایل معلوم توان شد غیب نخواهد بود و بمعنی ثانی
آنچه از الهام و کشف و رؤیای صادقه و استدلال معلوم بشر گردد علم او بوحی خواهد بود زیرا که
وچون بوجه باشد غیب نیست بلکه مطلق وحی نیز غیب نخواهد بود چنانکه رسول ثقلین ص قایل
بر نداشتن غیب بود که و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو مصرح اوست و اقرار
بوحی داشته اند و ان هو الا وحی یوحی مشعر بر آن است مگر آنچه بوحی بر انبیا از غیب بعضی ما
معلوم گردد و بر اوصیا از انبیا بر کاملان مؤمنین از اوصیا پس غیب اصطلاحی مخصوص
جناب اقدس الهی است نه غیب لغوی و بعبارت دیگر علم دانش روح است و کشف بینش او
بصیرت مانند و فراست گویند کشف جزوی و آن جزوی فعلی میباشد اما دلیل عقلی بر جزوی
او بسیار است و از جمله ابن بابویه در عیون اخبار الرضا ع در باب کلمات غلات و مفوضه
روایت نموده و در کلینی و اما ما مذکور است که شخصی در مجلس مامون از حضرت امام رضا علیه السلام
سؤال نمود خاصه اخبار کم بما فی قلوب الناس قال اما بلغک قول رسول الله
اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله قال فما من مؤمن الا وله فراسة
ینظر بنور الله علی قدر ایمانه و مبلغ استبصاره و علمه و قد جمع الله الائمة
منا ما فرقه فی جمیع المؤمنین یعنی چه چیز است وجه خبر دادن شما بانچه در دلهای مردمان
است حضرت فرمودند آیا نرسیده است ترا قول رسول ص که فرمودند بپرهیزید از فراست و
زیرکی مؤمن بدرستی که مؤمن نظر بنور الهی میکند پس حضرت فرمود که هیچ مؤمنی
مگر آنکه او را فراست هست بواسطه نظر کردن بنور الهی بقدر ایمان و بصیرت او و که همه
چیزهایی که ایشان میدانند بفراست و در ایشان متفرقه است جمع شده است در ما ازین
حدیث ظاهر میشود که مؤمنین را نصیب در ادراک امور خفیه هست و اما دلیل نقلی بر کشف
کلی چنانکه کلینی و ابن بابویه در عیون و امالی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که من زهد فی الدنیا اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه و بصره عیوب

الدنیا و آفتها و دواءها واخرجه من الدنیا سالما الی دار السلام یعنی هر که
ترک دنیا کند ثابت میگرداند خدای تعالی حکمت را در حضرت است در دل او و گویا میگرداند زبان
حکمت زبان او را و بینا میکند او را بعیبهای دنیا و دردها و دواهای دنیا و او را از دنیا بیرون میبرد به بهشت سالم
و این حدیث دلالت دارد بر آنکه معرفت حاصل میشود و مراد از کشف نیز حصول معرفت است
در اثناء زهد و مجاهده باشد و در باب فضل فقر الکلینی از حضرت صادق ع نقل نموده قال النبی ص
طوبی للمساکین بالصبر وهم الذین یرون ملکوت السموات والارض و حدیث
مبنی است بر آنکه ملائکه را بچشم در زمین ببیند بصیرت میبینند و کشف … و حدیث
حارثه در فصل اول گذشت دلالت صریح بر این مطلب دارد که حارثه گفت عرش پروردگار
و اهل بهشت و اهل جهنم را دیدم و حضرت رسول ص فرمودند اصبت والزم و تصدیق
بحقیقت ایمان حارثه کردند اما احادیث رؤیا زیاده بر آن است که تعداد توان نمود از آن جمله
ابن بابویه در مجلس هشتم امالی از حضرت امام رضا ع نقل نموده لقد حدثنی
ابی عن جدی عن ابیه علیهم السلام ان رسول الله ص قال من رآنی فی
منامه فقد رآنی لان الشیطان لا یتمثل بصورتی ولا فی صورة اوصیائی
ولا فی صورة احد من شیعتهم لان الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزء
من النبوة و در مجلس … از کتاب مذکور روایت نموده که حضرت صادق علیه
السلام فرمودند ان المؤمن اذا نام خرج من روحه حرکة ممدودة صاعدة
الی السماء فکلما رآه روح المؤمن فی ملکوت السماء فی موضع
التقدیر والتدبیر فهو الحق وکلما رآه فی الارض فهو اضغاث احلام
فقلت فتصعد روح المؤمن الی السماء فقال نعم فقلت حتی لا یبقی منه
شیء فی بدنه فقال لا یعنی مؤمن هرگاه بخوابد بیرون می آید حرکتی کشیده شده
بسوی آسمان از روح او حرکتی کشیده میشود تا آسمان پس

هرچه از قول او

از فرشتگان در موضع تقدیر و تدبیر الهی هستند آن حق و صدق است و هرچه در زمین
هستند آن خواب آشفته است پس گفتم عرض کردم آیا روح مؤمن با آسمان میرود حضرت فرمودند
آری عرض کردم آنچنان میرود از او چیزی در بدن نماند حضرت فرمودند نه بلکه در بدن
باقیست از این حدیث ظاهر میشود که روح مؤمن در سماوات میبیند و امور حسی مانع نباشد
و باز در همین مجلس از حضرت امیر ع روایت نموده سألت رسول الله عن الرجل الذی
ینام فیری الرؤیا فربما کان حقا وربما کان باطلا فقال رسول الله ص فما
من عبد ینام الا عرج بروحه الی رب العالمین فما رأی عند رب العالمین
فهو حق یعنی حضرت امیر ع از حضرت رسول سؤال کرد از مردی که بخواب میرود میبیند خواب
پس گاهی باشد که راست باشد و گاه باشد که دروغ باشد پس حضرت رسول ص فرمودند که نیست هیچ
مؤمنی که بخوابد مگر آنکه عروج کند روح او بجانب عالمیان پس آنچه میبیند نزد خدای عالمیان
آن حق است اما عروج صوفیه حقه قائلند بآن حدیث دلالت بر آن دارد و کلینی در باب
زهد از حضرت صادق ع روایت نموده که ان القلب اذا صفی ضاقت به الارض حتی
یسمو یعنی دل هرگاه صاف از کدورات شود تنگ میگردد بر او زمین تا آنکه از زمین بجانب
سماوات عروج نماید و اما وجود اوتاد و سیاح و اقطاب را دلیل واضح است که کفعمی و غیره
در دعای ام داود اسم ایشان را ذکر کرده اند و بسیاری از ایشان خواسته و شیخ زین الدین ره
در اول شرح لمعه شیخ شهید را از ابدال شمرده و صوفیه ایشان را در رجال الغیب از جمله خدمه
و موالیان حضرت صاحب العصر والزمان میدانند و باوامر آنحضرت مأمورند … و تسخیر
جن و شیاطین و غیر صوفیه نیز قائلند قواعد تسخیرات و ادعیه مخصوصه بیان نموده اند و شیخ شهید
در شرح لمعه بآن اعتراف نموده است و شک نیست که هرگاه بموجب مضامین احادیث رؤیت
ملائکه بر طرف الطف اند بدیده و بصیرت ممکن باشد شیاطین و جن را چرا رؤیت ممکن نباشد
اما ظهور کرامات بر بعضی بنابر احادیث … و صاحبان اسرار غیر معصوم ثابت
و خواص بغیر قدس سره و علامه حلی طاب ثراه در تجرید و شرح او نسبت بغیر معصوم داده اند و

کلینی حدیثی روایت نموده که حاصل آن اینست که صحابه از آنحضرت رسول صلعم سؤال نمودند که ما دائما
که در خدمت آنحضرت حاضریم ترک دنیا و رغبت آخرت میکنیم و چون بخانه های خود میرویم و فرزند و عیال
را می بینیم راغب بدنیا میشویم و آن حالت را فراموش میکنیم حضرت رسول صلعم در جواب فرمودند
کلا ان هذه خطوات الشیاطین فیرغبکم فی الدنیا والله لو تدومون علی
الحالة التی وصفتم انفسکم لصافحتکم الملائکه ومشیتم علی الماء و این حدیث
دلالت دارد که غیر معصوم ممکن است بسبب زهد و پارسائی ابدا رفاقت و مصاحبت با ملائکه
کردن اما دلیل دعاوی صوفیه بر آنکه اهل الله را سیر در حضرت از اسباب آتش و آلات حرب
در ایشان اثر نمیکند مضمون این حدیث است که من خاف الله اخاف الله منه کل شیء و کلینی
از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که یقول الله عز و جل و عزته و جلاله و عظمته و نوری
و علوی و ارتفاع مکانی لا یؤثر عبد هوای علی هواه الا استحفظته ملائکتی
و بدستور کلینی از آنحضرت روایت نموده قال اوحی الله عز و جل الی داود ما
اعتصم بی عبد من عبادی دون احد من خلقی عرفت ذلک من
نیته ثم تکیده السموات والارض ومن فیهن الا جعلت له المخرج من
بینهن

در وحدت وجود

وحدت وجود در میان قدما شهرتی نداشته
و احدی آنرا از جماعت سلف نقل نکرده اند و متاخرین به تبعیت متکلمین شهرت یافته
و فهمیدن آن در کمال اشکال و دقت است و حاصل آنچه علما گفته اند در باب وحدت
وجود آن است که اشیا بر دو قسمند واجب الوجود و ممکن الوجود اول علت است
و دوم معلول و واجب الوجود موجود است بوجود اصلی حقیقی و ممکن الوجود موجود است
بوجود غیر اصلی و [illegible] و غیر حقیقی و در این باب تمثیلات چند کرده اند که از جمله
این تمثیلات علم بکنه ذات بهم نرسد قاضی میر حسین میبدی گفته در این تمثیلات هر کدام
از یک وجهی شباهت بمقصود دارد اما بوجهی دیگر بسیار دورند از مراد و آنچه تمثیل کرده اند
بموج و دریا وجه شباهت آن است که هم چنانکه تا دریا بحرکت در نیاید موج بهم نمیرسد
هم چنین

هم چنین تا بملاحظه وجود واجب الوجود وجود ممکن و موجود حقیقی نباشد مخلوقات بهم نمیرسید
و معنی موج و دریا بیکیفیت غیر کیفیت منوط بر آن است که موج را وجود اصلی نیست
چنانکه ممکنات را نه آنکه موج هم وجود اصلی دارد مثل دریا و با دریا بیکیفیت و رفع اثنینیت
لازم می آید و آن محال است پس وجود مخلوقات فی نفسه چیزی نیست بلکه وجود ایشان از آن
جهت است که مربوطند بوجود حقیقی و این وجود عارضی بسبب آنست که ربط بهم رسیده و باید
عبارت که در معنی آرند مراد همین است چنانکه از احادیث غیر معلوم میشود و از کلینی شیخ
بزرگوار و فقیه عالی مقدار محمد ابن یعقوب در کتاب کافی از حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین
صلوات الله و سلامه علیه روایت نموده در حدیث جاثلیق که آنحضرت فرمود فکل محمول یحمله الله
بنوره و عظمته و قدرته لا یستطیع لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا فکل
شیء محمول والله تبارک و تعالی الممسک لهما ان تزولا والمحیط بهما من شیء
وهو حیاة کل شیء و نور کل شیء قال فاخبرنی عن الله عز و جل این هو فقال
امیر المؤمنین هو هیهنا و هیهنا و فوق و تحت و محیط بنا و معنا یعنی هر چیز برداشته
شده خدا تعالی بوجود و نور و بزرگی و عظمت و قدرت خود و آن برداشته شده فی نفسه توانائی
ندارد نه نفع و نه ضرر را و نه مردگی و نه زندگی و نه زنده شدن در قیامت را پس هر چیزی
سوای خدا است برداشته شده است خدا نگاه دارنده و محیط با آن است و خدا زندگانی و
وجود همه عالم و عالمیان است هم چنانکه نیز وارد شده که الله نور السموات والارض
یعنی خدای تعالی نور و وجود آسمانها و زمینها است پس اصل و حقیقت وجود خدا است و وجود
ممکن عارضی و محمول وجود حقیقی اند پس جاثلیق گفت یا امیر المؤمنین خدا کجا است حضرت
فرمود اینجا و آنجا و پائین و بالا و محیط است بما و با ما است و در همین حدیث فرمود بعظمته
و نوره ابصر قلوب المؤمنین یعنی به بزرگی نور و وجود او بینا گشته است دلهای مؤمنان
و حدیث کمیل که گذشت دلالت صریح بر وحدت وجود دارد که حضرت امیر علیه السلام فرمود
نور یشرق من صبح الازل و یلوح علی هیاکل التوحید آثاره و محو موهومات

در نفس برهان عقلی ثابت است پس موجود بالغیر معدوم است بحسب استعداد ذاتی خود و در برابر
موجود حقیقی صاحب جود هستی نتوان گفت پس منحصر شد موجود بوجود اصیل در یکی و وحدت وجود
باین معنی دارد پس هر تشکیلی در باب وحدت وجود کرده اند در نظر عقل بهمین راجع میکردد
معنی ما بشود و از احادیث و ایات معلوم میگردد پس اکر این وحدت و حدیث متقول باشد سخنهای
ایشان نیز مقبول خواهد بود بی شبهه و هرچه اهل ظاهر در رد این وحدت میگویند صوفیه در
اقوال ایشان جواب خواهند گفت

در بیان انوار و حجب پوشیده نیست که انوار الهیه
در حجب‌اند چنانکه کلینی در باب النهی از صفت بغیر انچه خود را صفت کرده باسناد خود از
حضرت امام رضا ع روایت نموده که انحضرت فرمود در حدیث طولانی فاذا کان محمد ص اذا
نظر الی ربه بقلبه جعله فی نور مثل نور الحجب حتی یستبین له ما فی الحجب ان نور الله منه
اخضر ومنه ابیض ومنه غیر ذلک یعنی ای محمد بیست که هرگاه نظر میکرد بسوی خدای خود
بدل خود میکردانید او را خدا در نوری مثل نوری که پردها باشند تا انکه ظاهر شدی از برای
او انچه در پرده بود بدرستی که نور خدا بعضی سبز است و بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی
رنگهای دیکر و این حجب را غیر معصوم نیز ادراک مینماید زیرا که بر مردمان امر کرده اند بطلب
ان و طلب محال محال است پس معلوم شد امر ممکن است و اشکال عرفی نیز دارد بنا بر حدیثی
که کلینی باسناد خود از حضرت صادق ع روایت کرده که انحضرت فرمود التمسوا من وراء
الحجب الاثار حتی تستکملوا امر دینکم یعنی طلب کنید از پس پرده اثار و احکام الهی را
که در واقع انوار اند تا تمام شود کار دین شما و این حدیث در کتاب کلینی مکرر واقع شده با خبار
دیکر در کتاب بحر الانوار وارد شده که حضرت رسول ص فرموده که ان لله سبعین حجابا
یعنی مر خدا را هفتاد پرده است و در روایت دیکر وارد شده است که هفتصد حجاب است و در
روایت دیکر وارد شده هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت و این حدیث در الواقع منقول
دین حدیث است که کلینی روایت نموده و حدیث انوار سبعه را از غایت شهرت ذکر نموده
پس اکر بعضی از مومنان را اسرار محجوبه عجیبه و انوار مکتومه ان حاصل شود بعید نخواهد بود

فصل ششم

در جواز چله نشستن در شرع و عبادات چند قسمی از اعتکاف است کلینی در باب
اخلاص روایت نموده علی بن ابراهیم عن ابیه عن القاسم بن محمد عن المنقری عن سفیان
ابن عیینه عن السندی عن ابی جعفر ع قال ما اخلص عبد الایمان بالله اربعین یوما او قال
ما اجمل عبد ذکر الله اربعین یوما الا زهده الله فی الدنیا و بصره داءها
ودواءها و اثبت الله الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه و ابن بابویه علیه الرحمة در عیون
اخبار الرضا ع باسناد خود روایت کرده قال قال رسول الله ص ما اخلص عبد لله عز وجل اربعین
صباحا الا جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از این حدیث جواز اعتکاف چهل روز
ظاهر است و منکر را سندی نیست طریق صوفیه در ایام مزبوره بنا به عمل نمود   در
بیان شطح و طامات شیخ ابو بکر [illegible] سعدیست در [illegible] برغاله [illegible]
و بر سر اهل [illegible] است و در اصطلاح اهل [illegible] حرکت است که باید [illegible] و صوفیه معتقد اند که در
بعضی احوال روی میدهد و اکثر به نزول امور حسیه و قرب ایشان است بنا بر انکه احادیثی از
ائمه ع نیز صادر گشته از انجمله حضرت امیر المومنین ع در خطبه البیان فرمود انا التسبیح العلیم
انا الذی خلق السموات والارض انا محمد المصطفی انا علی المرتضی یعنی منم خدای
شنوا و منم دانا منم انکه اسمانها و زمینها را افریده منم محمد مصطفی و منم علی مرتضی و کلینی از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده که فرمود نحن عین الله و ید الله المبسوطة بالرحمة یعنی ما چشم
و دست خدائیم که [illegible] کرده شده است برحمت و باز روایت نموده از حضرت [illegible] انکه
کسی از او سوال کند شرح بعض کرده فرمود نحن لسان الله و نحن وجه الله و نحن عین الله فی خلقه
یعنی ما زبان خدائیم و ما روی خدا و ما چشم خدائیم [illegible] و معنی ظاهر [illegible]
[illegible] و معنی حقیقی ان [illegible] و دلیل بر وجود حضرت
خداوندیم و حق هدایتیم و حق میشنویم و حق میبینیم و سخنان بزرگان اهل طریقت [illegible] دارد
بکم المومن فینظر بنور الله و بکم حدیث مشهور و هرگاه مومن [illegible] فرض ادا [illegible] دوست
میدارم و هرگاه دوست داشته باشم او را چشم او و گوش او و زبان او و دل او میشوم

و حضرت سلطان المحققین و برهان المتقین و مروج دین ائمه معصومین در اوصاف
الاشراف در قصیده بیان اتحاد خالق با مخلوق نموده فرموده قال الله تعالی فلا تجعلوا
مع الله الها اخر لا اله الا هو توحید یکی کردن است و یگانه دیدن شان الهی و لا تجعل
مع الله الها اخر و اینی فلا تدعوا مع الله الها اخر چه در توحید شائبه تکلیفی
که در اتحاد نیست پس هر گاه دلیل تکلیف مطلق در غیر راسخ شود تا هیچ وجه بدون التفات نتواند
با کار رسیده باشند و اتحاد بر آنست هر جا عقل قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی
شدن بنده با خدا باشد یا آنکه گویند چون هر چه جزو اوست از اوست پس او یکیست تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه چنانکه خود بخود یعنی او تعالی جنب شود و غیر او نه بیند و هرچه را
نبیند و همه را یکی بیند بی تکلف و آنچه حسین بن منصور حلاج و آنکه گفت انا الحق و
سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الوهیت است بل دعوی نفی انیت خود یا اثبات انیت
غیر خود کرده اند و هو المطلوب انتهی کلامه از اینجا ظاهر میشود که هر گاه موحد باین مرتبه
قرب رسد در حین ذهول از عالم هستی شطحیات از او سر زند

در بیان روح اعظم

حدیث ابن بابویه در اعتقادات و کلینی در اصول ارباب ... ذکر نموده اند که چنین تقسیم اند
و بعضی انها روح القدس است و انوار روح اعظم و نور محمدی ص و عقل اول و اول ما صدر
و روح الله و نفس مقدسه ... و شک نیست ابنا بر حدیث اول ما خلق الله نوری
و اول ما خلق الله العقل و روح القدس و روح محمدی است و در همه ...
و غیر آن نیست ... ارتباطها بان روح بمرتبه ... متفاوت مراتب نموده اند رسیده و
هر کس را بقدر قابلیت خود اتصال و ارتباطی و قرب بان بهم میرسد و اصل اتصال از
برای همه مؤمنین کل موجودات است چنانکه کلینی در حدیث صحیح از حضرت صادق ع روایت
نموده که ارواحهم من روح واحدة و ان روح المؤمن لاشد اتصالا
بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها یعنی ارواح مؤمنین از یک روح

و روح مؤمن

و روح مؤمن هر آینه شدید و بیشتر است اتصال او بروح خدا از اتصال شعاع آفتاب
با آفتاب و از این حدیث ظاهر میگردد که هر روح کامل را اتصال بروح الله است و چون این
روح مؤمن کامل و روح الله کمال اتصال بهم میرسد آن مؤمن بمرتبه اتصال و اتحاد رسیده
و این است اتحادی که صوفیه حقه میگویند پس میتوان گفت روح القدس بنا بر کمال اتصال به
ارواح مؤمنان روح مؤمنان است که تکمیل ایشان مینماید روح محمدی است ص و سایر ان مینماید با ارواح
و ابدان کاملان بنا بر کمال اتصال و تعلق باو نه آنکه کاملان را روح مخصوص سوای روح اعظم
نیست چه در یک عصر چندین کامل هستند و در یکی است ... روح واحد ... ابدان مختلف هر یک
را جسمی خاص است و اتفاق خاص نمیتواند بود اما تکمیل چنین روح که از عالم تضاد نیستند
در یک وقت میتواند نمود و آنچه اهل ظاهر از این معنی تناسخ فهمیده اند وارد نمی آید چه حق
از احادیث رجعت این شده و معاد جسمانی که موهم تناسخ است لزوم آن نمی آرد چه رجعت
و معاد جسمانی رجوع روح است ببدن اصلی و تناسخ تعلق است ببدن غیر اصلی در این دنیا و
هم از یک ابدان مثل بدن باشند یا غیر مثل به و معاد جسمانی نشده غیر این نشاء است بحکم تبدل
الارض غیر الارض و رجعت اگر چه در این نشاء است اما ببدن اصلی است نه مثل بدن و نه به
بدن غیر مثل به و امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین مقرر است بر اماته بعد از
رجعت و احیای او در روز محشر پس ... ان روح محمدی ص با ابدان کاملان موهم تناسخ
نخواهد بود

در بیان فنا و فی الله

مراد صوفیه حقه از این عبارت آن است
که بسبب مجاهدات و زهد و اذکار و عبادات روح مؤمن کامل بمرتبه متوجه جناب معبود حقیقی
گردد که ذاهل از انانیت خود شود نه آنکه رفع اثنینیت کند چه ... مطلوب است چه ممکن
معقول و جسمانی نه حاصل و نه متحد و جمیع ... ما سوی الله را ممکن میداند و دلیل نقلی
برای ... حدیثی است که در صحیفه ... از حضرت امام ... مرویست ان لله تعالی
شرابا للاولیاء اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و
طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا

وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین محبوبهم یعنی خدا تعالی اثر آیت است
معنوی مخصوص مستان او که چون بنوشند مست شوند و چون مست شوند طرب کنند و چون
طرب کنند طلب دهند شراب کنند و چون طلب دهند شراب کنند خوب شوند و چون خوب
شوند گداخته شوند و چون گداخته شوند خالص شوند و چون خالص شوند وصل شوند و چون وصل شوند فرقی
و چون متصل شوند فرقی میان ایشان و دوستان نباشد و این عدم فرق اشاره به
وحدانیت است نه نفی اثنینیت و کلام معجز نظام دلالت میکند بر جمیع مراتب سلوک
و عشق و وجد و حال و ریاضات شاقه و فنا در توحید و فنا فی الله دارد و اهل ظاهر
ملاحظه کنند که او مبادا درین مقام اولیا را مخصوص بائمه عدد دانند چه مراتب مذکوره کسب
و سعی و ترقیات بتدریج است و معصوم را قرب و اتحاد جبلی و ذاتی است

در جواب مطاعن حضرت شیخ الاسلام مجلسی نسبت بهر یک از عرفا حقه داده است
بر ارباب بصیرت هویدا است با وجود آنکه عارفان وجود انکار حضرت ایشان را
جهت اجتناب عوام از انوار فیض میدانند الکلام این فرقه از جنبه عارف است یا عدم تتبع
احادیث مذکوره در ابواب ساقه است و ظاهر این سبب باشد چه آن حضرت عالم ربانی
ملا محمد تقی مجلسی را که از مشاهیر متتبعین احادیث است نسبت بعدم تتبع در رساله
ما بین ایشان در باب صوفیه بجواب سؤال رسیده داده است یا بعدم صحت احادیث
مذکوره قایل است و حال آنکه از کتب معتبره علمای شیعه نقل شده و ناقلین احادیث حکم
بر ضعف ایمان راویان نکرده اند و کتب رجال مختلف فیه است در بعضی اکثر احادیث را
خوب شمرده باشند در بعضی از کتب رجال مذکور نشده اند یا از عالم امر مجهول و
ثانی منکر بعام و خاص است و این معنی وقتی واجب است که آن شخص خود را مفترض الطاعه
من عند الله میداند و فی الواقع نیز چنان باشد و از کلام او ظاهر است که خود را مفترض الطاعه
میدانند اما منت و اظهار این معنی جهل مرکب خواهد بود چه مفترض الطاعه و اتقی مخصوص

معصوم است

معصوم است و اگر کسی از اشراف عوام بصورت صوفیه خود را صوفی میدانند مرتکب لعن و طعن فرقه
مؤمنین شیعه گشته باشند بسیار قبیح است چه از ارشاد عوام بستوه عرفا صوفی خود را منع کنند
بود چنانکه مشایخ کبار عوام را منع سلوک خواص فرموده و عوام را تکلیف در ارشاد التحیه
پس قائلین اصول طریقت را کافر و زندیق و ملعون دانستن چه نفع بعوام رسد بلکه نفع ایشان
در آن است که خود را عاجز در آن دانند و بسبب آنکه رحمت رحیم علی الاطلاق شامل احوال
ایشان گردد نه آنکه عوام را مثل خود صاحب جهل مرکب کرده اند که طبیعت تر از این مرتبه نیست
و غافل از اینکه فهم مکلفین را مراتب میباشد چنانکه در صحیح الاخبار از حضرت سرور شهدا
علیه التحیة و الثنا روایت شده قال حسین بن علی ع کتاب الله عز و جل علی اربعة
اشیاء علی العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق فالعبارة للعوام
و الاشارة للخواص و اللطائف للاولیاء و الحقائق للانبیاء و القرآن ظاهره
انیق و باطنه عمیق و حال آنکه قائلین طریق صوفیه حقه اکثر مجتهدین و علمای شیعه اند مثل
ابن فهد حلی و سید رضی الدین و ابن جمهور و سید نور الله و سید حیدر آملی و خواجه نصیر الملة
و الدین و شیخ بهاء الدین محمد و میر محمد باقر داماد و غیرهم رحمهم الله که اسامی شریفه ایشان
بحد احصی و تعداد نمی آید و معلوم میگردد باعث اقدام این امر شنیع حضرت و تعنت ایشان را
قصد ادراک معانی غامضه و رعونت نفس و شهرت بین العوام است که الفاظ مرموزه ایشان را
بقدر فهم خود فهمیده و نفس خود را بین افراد مجتهدین نزد دانش خود نموده و حکومت را منافی
شهرت یافته و هرگز بخود نپرداخته است و عجیب تر آنکه جناب مقدس سلطان العارفین و مروج
دین سید المرسلین و [illegible] امیر المؤمنین ع شیخ صفی الدین علیه الرحمه مرتبت العارفین
بکتابه ابلغ از صریح بر اعتقاد دانسته و دلیل اثبات این مدعی آنکه کتاب مقالات الجنان اظهر
من الشمس است و معتقدات ایشان مذکور در جمیع احوال و اوضاع بما یوافق [illegible]
ابو حسنات و جود و فنا فی الله و [illegible] قایل است و حیله [illegible]

و پیر مریدی و وجد و حال و کرامات و ذکر جلی و ذکر خفی و استماع صوت حسن و کلاه و خرقه
و امثال آن و اوضاع آن بی ایمجد بوده و حضرت آخوندی تصریح نموده اند که هر کس صاحب این
اعتقادات و اقوال و اعمال باشد اگر کافر نبوده باشد کافر خواهد بود چه جای تحقیق آن
چنانچه در تحفة العقلاء و شرح عقیده و سایر رسایل حضرت آخوندی مذکور است بلی تقیه
در رساله توحید نموده و مسلک سلطان العارفین صوفیه بوده است بنا بیت لغو و بیفایده
خواهد بود و تخریج طریقه صوفیه اهل سنت را مینمایند و تصریح نموده اند جمعی از فقهای
شیعه پیروی ایشان کرده اند و اکثر بعضی از علمای شیعه هم سلوک باین مسلک کرده باشند
جهة تتبع ننمودن احادیث اهل بیت است بنا بر کم شعوری و کم توفیقی احادیث را
نفهمیده اند از این کلام ظاهر میشود که شیخ بهاء الملة والدین و سلطان العارفین
و امثال و ایشان توفیق و لیاقت ادراک السنة اند و تبصرة العوام را سند خود ساخته
مصنفا و معلوم نیست عجب تر آنکه تبصرة العوام النسبت بجناب سید مرتضی علم
الهدی بجهة قبول عوام داده و حال آنکه جناب سید السادات فارسی ظاهری انتهی کلامه
چه جای آنکه تالیف ایشان باشد و معلوم است که مؤلف او شیعی در فهم عوام است در ترجمه
حضرت قاضی نجم الدین در حکایات مجهول که بعضی از منکرین نسبت بصوفیه داده باشند
علم بر احوال و آرای ایشان حاصل نموده و قدر دانش و فهم مؤلف تبصرة العوام از آنجایی
معلوم ظاهر میشود که توبیخ بزرگ صوفیه حقه کرده مسکویه که ایشان را اعتقاد آن است
که عبادت خدا را نه از برای بهشت و نه از خوف دوزخ باید کرد و حال آنکه رسول الله در ادعیه
فرموده اند اسئلک الجنة و اعوذ بک من النار و از این کلام معلوم میشود که مؤلف تبصرة العوام
نمیداند که عبادت همه را خوب میدانسته است و کلام مخبر صادق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
حدیث نبوی علیه السلام گذشته چه آن حضرت فرموده که اعبد الله لا رهبة ولا رغبة بل لانه اهل
لذلک و چه مراد از ترس عذاب و رغبت جنت است پس اعتقاد با حوال صاحب این قدر کم
نموده جز بنا تأویل طبع نخواهد بود و حضرت آخوندی مقالات را از راوی آن جناب مدرس العجب

شیخ صدر الدین

شیخ صدر الدین علیه الرحمة انه اهل سنت اند و بمقتضای یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم
صاحب مقالات قدس سره را بمجرد لفظ استثنا نخرجه و بر او لازم است که در مقالات مذکور
از زاده نعمه تا و دلیل تا است باستثناء لفظی را رافع منطقه معنوی مزاق د هرتا و غیره را رافع نیند
در کلام صاحب نفح گمان حاری در مند و اصول طاعت را بلجی هر در مقالات مبسوط است
در هیچ کتاب بسنت از الجمله در جواب سئوال سواد الوجه فی الدارین فرموده اند که
هر گردن ناچیز نیست هر در فنا و بقا که حاصل شود نتیجه آثار ربطیت و آن فنا نوریست که سیاه
رنگ نماید چون آن نور متجلی گردد در آئینه صافی او همان رنگ نماید و در طرف ثالث از
فصل دوم از باب چهارم بعد از بیان سیر الی الله و سیر فی الله در معنی سیر مع الله فرموده اند
معیت بان معنی نباشد که دو کس یکی باشند که اینجا که وحدت باشد کثرت نباشد لکن معیتش
چنان باشد که کسی که قطره در بحر انداز و اکنون قطره دیگر سبب هلاک گردد چنین که بحر باشد
نه قطره را و در همین طرف از کتاب مراتب فنا را بیان نموده اند و در طرف اول از
فصل دوم از باب چهارم تحقیق ولایت بر قسم کرده اند و حضرت آخوندی منکر اینه
و در وجد و حال و کرامات و سایر انوار در سیر اسفار و سیر انوار و رفع حجب و تاویلات
اشعار و کلمات مشایخ صوفیه و بیان علو شان که مجموع را حضرت قاضی نجم مرحوم
میدانند کتاب مقالات بغایت بسط مطوی است در این صورت حضرت آخوند بنا بحیح
میرسد بنا بر اعتقاد خود که از تبصرة العوام استفاده نموده کتاب مقالات و طریقه سلطان
العارفین و مشایخ و اکثر کتب بینظیر ایشان نموده اند محل اعتبار نداشته و دلیل حقیقت
این طریقه و مقالات ایشان طلبید و تاویل کلمات که از امیر با اعتقاد خود خواهد بود بنا
برین شروع نموده در اجوبه فتوحات و کلمات او نسبت بکمل بعضی دارد ساخته او
اما نسبت بکمل چنانکه بیان نموده اند طریقه تخریج اهل سنت است و از خدیث موضوعه
الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی استنباط نموده اند و از طریقه ائمه علیهم السلام
سنت دیا وجود آن در فصل دیگر از صحیحین ذکر نمی است اقوالی چند در صفت صوفیه

مذکور ساخته که در کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی قال النبی الشریعة اقوالی والطریقة
افعالی والحقیقة حالی والمعرفة راس مالی والعقل اصل دینی والحب اساسی
والشوق مرکبی والعلم سلاحی والحلم حاجبی والتوکل زادی والقناعة
کنزی والخوف رفیقی والصدق منزلی والیقین ماوائی والفقر فخری وبه
افتخر علی سایر الناس الانبیاء و شیخ ابن جمهور مجتهد شیعه این حدیث را در کتاب عوالی
اللآلی ذکر کرده و از احادیث موضوعه نیست و اخوندی در باب صوفیه مذکور ساخته
و احمد حنبل و ابوحنیفه و شافعی را مجتهد شریعت و طریقت شمرده است و بر ارباب
انصاف نشوند این کلمات هویدا خواهد بود وجود [illegible] این قول از فصل اول ظاهر
میگردد که اثبات طریقت از حدیث موضوعه نیست و در کتب مشایخ کبار مسطور است
که اخذ این طریقه منتهی از ائمه معصومین ع میشود چنانکه در احوال حسن بصری
و غیره مذکور خواهد شد پس اگر بعضی از اهل سنت باین مسلک باشند قادح نخواهد
بود چه در هر مذهبی مرتاضی میباشند و دیگر منکر وجود صاحبان اسرار ائمه ع
است و اسرار را منحصر در دانش اباحت متعه و رجعت این تشیع و امثال آن دانسته
و حال آنکه این امور را واجب است صاحبان شریعت مخفی از اهل [illegible] بدارند چنان
که گذشت نداشته اند و اسرار را اما معنی نه چند باشد که هر کس قابل فهم آن نباشد
چنانکه در فصل اول نسبت بسلمان و کمیل ابن زیاد و غیرهما مذکور شد دیگر بیان
نموده [illegible] خانقاه و صومعه نموده و این فرقه بدعت کرده اند و غافل از آنکه
بنا کردن جهه سکنای [illegible] ترتیب دادن باعث نقص این نمیشود چنانکه
مدارس [illegible] وجود او قادح در شریعت نیست بلکه خلفای بنی عباس بجهة
ابوحنیفه و امثال او بدعت نموده اند مدارس ساخته و وظایف جهة او مقرر داشتند
[illegible] معصوم معارضه کنند و وجود آن قادح در شریعت نیست و ظاهرا اما علم [illegible]
[illegible] بدعت باشد اما چون ذکر آن از لوازمات افادت بنا نمی بدعت نمیدانند

افاده

دیگر افاده نموده اند که کلاه [illegible] و خرقه پوشیدن لباس شهرت است و در شرع ممنوع و حدیثی
نسبت بابا ذر در منع [illegible] پوشیدن بیان نموده اند جواب این مقدمه از فصل دوم ظاهر میگردد چه
احادیث در جواز آن نیز مذکور شده و ورود احادیث مختلفه نسبت باشخاص است و لباس شهرت
نیز بدستور چنانکه عمامه را اگر نسبت بحضرت اخوندی لباس شهرت گشته و در اهل [illegible] معنی
جاری نیست و اگر مراد آن باشد که این لباس جمعی بدکاران هستند این صورت در هر لباس
جلوه گر است پس اصل کلاه و خرقه و شراب نخواهد بود و ائمه ع نیز می پوشیده اند و حال آنکه احدی
از امثال حضرت اخوندی در لباس ائمه نیستند و بدعت نمینامند چه ظاهر است که حضرت شیخ الکبیر
هرگز نپوشیدند نعلین و عبای [illegible] اراضی نپوشند و دیگر بیان نموده که این فرقه اعتقاد دارند
که بریاضت ولی و امام و خلیفه میتوان شد و ولایت را بدو معنی حمل کرده و معنی مخصوص
ائمه هست که عرفا ولایت تامه نامیده اند بر ایشان جاری ساخته و بمعنی دیگر ولایت قمر
و مراد این فرقه هست محبت ایشان تولا دو اند و آن عرفان الهی و محبت خدا و رسول و ائمه اطهار
و معتقد بودن بجا جاه [illegible] مستحبی بود و از هد و ترک لذات امور فانیه و بر هر ذی شعوری
ظاهر است که این فرقه ولایت تا قمر را طالبند نه تامه را چه تامه عبارت از [illegible]
ظاهری و باطنی من جمیع الجهات است و این معنی را کسی معتقد نه اند و در فصل دوم گذشت
و حال آنکه حضرت [illegible] قم خود را در مرتبه تامه در اظهار [illegible] نموده اند چو مسند نشینی
با امامت نماز جمعه در غیر معصوم ع اجتماع [illegible] جمع کرده و حکم را در بین العباد در با عدم
عصمت منافی عدالت نداشته است و حال دیگر احادیث بسیار در باب [illegible] منصب
قضا وارد است از آن جمله در اول جلد [illegible] من لا یحضره الفقیه مذکور است [illegible] سلیمان ابن
خالد عن ابی عبدالله ع قال اتقوا الحکومة انما هی لامام العالم بالقضاء و
العادل فی المسلمین لنبی ص او وصی نبی یعنی بپرهیزید از حکم راندن بین العباد و حکم
کردن مخصوص است بامام عالم باشد بقضا و عدالت کند در میان مسلمانان و آن

وان حاکم عادل نبی است یا وصی نبی از حضرت امیر ع روایت نموده که خطاب بشریح قاضی
کرده فرمود یا شریح جلست مجلسا ما جلسه الا نبی او وصی نبی او شقی و ظاهر است که
حضرت قاضی هم نبی و وصی نبی نیست و با وجود ادراک بغدادی جهة اجرای احکام مظنونه
خود جمعی کثیر را از اعراب بسوی تجبه فرستاده اکثر روی دل تقبیل مقصود ننموده و باین اراده برلد
کعبه را دکته شده است از مال ایتام و حقوق مسلمانان برسوم تعیین فرموده اند و مثل حکام
جابر عدم اجرای حکم و اوامر خود را باعث خلل سلطنت دانسته و در کتاب تهذیب
در باب جور احکام قضاة باین عبارت وارد است بروایت حسن بن سعید قال رسول الله
من حکم فی الدرهمین بحکم جور ثم اجبر علیه کان من اهل هذه الآیة ومن لم یحکم بما انزل ع الدرهمین
فاولئک هم الکافرون قلت فکیف یجبر علیه قال یکون له سوط و سجن فیحکم
فان رضی بحکومته والا ضربه بسوطه و حبسه فی سجنه و حضرت شیخ الاسلام هم
تغیر تازیانه و زندان را داده و اعراب بدوی ساخته در پیش البدل جمیع عقوبات دنیوی است
و با وصف امور صاحب سلطنت ظاهری و مدعی عدالت باطنی اند و کوری شده که ابن طی
زمانیت عالم را متهم بادعای ولایت و امامت تامه ساخته اند خود بیع الحرف
ای صاحبکم با عدالت جمع کرده این خصال دیگر افاده نموده اند که لفظ عشق را
این فرقه در محبت خدا استعمال کرده اند و آن مرضی است سوداوی و جوابش در فصل سیوم
ظاهر است و تتبع حضرت قاضی هم اظهر آنکه لفظ عشق منحصر در معنی اصطلاحی اطبا دانسته
و فیه ما فیه و دیگر افاده نموده که این فرقه را اعتقاد آنست که اولیا افضل از انبیا میتوانند
و حال آنکه کتاب تعرف که مجمع علیه اهل تصوف است و شیخ شهاب الدین سهروردی
در باب آن گفته فرموده لولا التعرف لما عرفنا التصوف مذکور است اجمعوا
جمیعا علی ان الانبیاء افضل البشر لا الصدیق ولا الولی و حضرت افادت پناهی به
محض دیدن بعضی کلمات فرموده ایشان از راه تعصب بانظر کرده الحمد لله لم

باصطلاحات

باصطلاحات ایشان ننموده رد اعتقادات این فرقه عظیم الشان نموده دیگر بیان کرده اند
که چله نشینی و رهبانیت و ترک حیوانات و وجد و شنیدن صوت حسن از بدعتهای ایشان است
و جواب هر یک از فصول سابقه معلوم میگردد لکن باید در این باب مذکور شد و ظاهر میشود
تفرقه در میان غنا و رهبانیت غیر مشروع و مشروع نظر ننموده اند دیگر افاده فرموده اند
فرقه بوحدت وجود قائلند و اعتقاد دارند که بمرتبه خدا میتوان رسید و انا الحق گفتن ایشان
از آن است و حضرت آخوندی وحدت وجود را از بنای فهمیده اند که همه خدا اند یا جزوی از
خدا دانسته اند که هر گاه این مراد باشد با کلام ظاهره مرتبه خدا نمیتوان رسید منافات دارد
چه هر گاه که خدا باشند دیگر مرتبه رسیدنی نخواهد بود و بر جمیع اهل الشرع و تتبع ظاهر است که فرقه
صوفیه حقه در تنزیه و توحید خدا تعالی داد مبالغه را داده اند تا حدی که نزد بی شعوران متهم
بتهمتهای امثال حضرت آخوندی گشته اند و در فصل ششم معنی وحدت وجود مذکور شد و همه
قائلند که مخلوق را بهیچ وجه نسبتی با ذات خالق نیست پس چون کسی ادعای مرتبه خالق رسیدن
آن درست باشد و ماه مرتبه میتوان رسید و آنچه از لفظ انا الحق استنباط نموده اصلی ندارد چه
حق میتوانند در برابر باطل باشد نه ذات حق تعالی چه کلام الهی مشعر است بر اینکه خدا تعالی
باطل خلق نکرده و در فصل نهم در شطح و طامات مذکور شد و حضرت امیر ع در خطبة البیان
فرموده است که انا الله السمیع العلیم انا الذی خلق السموات والارض تاویل آن
حضرت آخوند در کلام معصوم کنند ممکن است بر زبان چاکران و شیعیان او جاری سازند
چه ایشان این طریقه را از معصوم ع میدانند دیگر تصریح نموده اند هر که شک در کفر قائل کلمات
النسبت بشیخ داده کنند شک کافر است و همه را تصریح بتسمیه کرده و جهة آن عدم
فهمیدن کلمات مرموزه است که در بعضی رسایل مرقوم است و احتمالات بسیار در آن
جاریست بلکه اصطلاحات متعدده در یک کلمه ممکن است و احاطه جمیع آن ممکن
نیست تا توان حکم نمود که باین معنی اصطلاحی بر قومی که محمول گردد کفر باشد و دیگر زنان
تقیه و مراعات شان است که ائمه ع جایز مرعی داشته اند چنانکه از حضرت صادق ع مرویست

که به تعریف ابابکر و عمر نموده که هما امامان عادلان کانا مع الحق وماتا علی الحق واکثب
ظاهر تعریف و کتب به مذمت چه مراد از عادلان عدول و انحراف ایشان است
از طریق حق دعوی جهه احراز میخواهد نموده که ایشان هم با امام بحق رسیده و هرگاه
کسی از روی انصاف در اکثر کلمات مشایخ نظر کند و تاویل را راه ندهد باعث تحیر
ایشان میشود و فی الواقع هر یک از ایشان کلمات چند زیاده از حصر دارند و بعضی مشعر
بر تشیع ایشان میباشد پس اگر بعضی بحسب ظاهر نا صواب نماید باید توجیه نمود چنانکه مولف مجالس
المومنین اثبات تشیع ایشان نموده و از گفته هر آنکسه است چه ممکن است وجهه تقیه ملجاء
باظهار اقاویل معارض باشند و ناقلین مثل شیخ عطار و غیره نقل نمود چنانکه حضرت آخوندی
تقیه نموده و سلطان العلما و فاضل را گفته که مسلک او غیر مسلک مشایخ است با آنکه کتاب
مقالات شاهد وحدت مسلک ایشان پس اگر حضرت آخوندی حکم میفرموده اند هر کسی این
اقوال را مثل مرحوم گفته و یقین دانند قول آنشخص است و معتقد آن همین بوده [illegible]
فهمیده ام و بیرون افترا نکرده باشند هرگاه قایل الکافر بدانند ان کافر خواهد بود
و اینکه [illegible] نزد ما مزبوره حکم بکفر شیعیان کنند چه اکثر علمای دین در این زمان
مشایخ کبار را کافر میدانند و جماعت دیگر دارند و اکثر این قسم اقوال را اعمالند این
نسبت [illegible] در اره الحاق نموده باشند چنانکه مولف تبصرة العوام کرده است و در این زمان
فوجی هر که کبر کلمات چند در مذمت صوفیه انشاء نموده و ملحق برساله تالیف آخوند
ملا احمد اردبیلی علیه الرحمه ساخته و حضرت افادت پناهی حق تنبیه بر کانست که [illegible]
اعتبار شرعی نمیتواند بود در حق مومنین ماضیه نص قاطع دانسته است پس اگر بعضی در
عشر عشیر اقوال مومنین این عمرو در حق او متواتر و شایع رسیده و ساقط الاعتبار میشود
شبهها [illegible] نمود ظاهرا [illegible] نباشد و شاید [illegible] بحود بر وارد عجبتر آنکه حضرت
قاضی قم بنابر غرض فتوی بر طبق کفر مومنین و علماء حقه بلده قزوین حکم ر

بلوغ حصبه

ببلوغ حصبه نموده اند و بمجرد رسایل و کتب منسوبه بدیشان بجهة حکم بکفر مومنین مشتبه
گردد و مفصل این فعل مجمل آنکه حاجی علیبیگ نام ساکن توابع قزوین که در غایت ثروت بوده
در مرض موت حاجی امین نام که از [illegible] قزوینی را وصی خود ساخته و حضرت قاضی قم را بنا
بر شهرت کاذبه عوام پسند ناظر احکام و وصایای خود و حاجی علیبیگ مزبور را وارث منحصر
مع وصیه با چند نوبه یکی از آن را از زوج منحصر و دیگری علیهم الاختصاص با جبر بعد از آنکه وصی
طی منازل بعیده نموده و تفصیل اموال و مرده نظارت را بحضرت قاضی قم رسانیده و محضری
مهر و خط علماء و فضلاء و مومنین معروف در باب بلوغ حصبه [illegible] را عدیم
از زوج و وصیت ناجیه بسوی مهر امثال جماعت ظاهر ساخت چون فوت صحیح و شهیه حضرت
قاضی در تقویت جاذبه اموال منظور کوششی به قوه دافعه امانت را ضعیف و مالکه را
قوی ساخته تا غم [illegible] پرداخت و صحت وصیت ناجیه در نظارت آن باشتهار و
دیگر مومنین قزوین بثبوت پیوست و بلوغ حصبه باشتهار و مهر الجماعت منظور
او نگذشت و اجرای وصایا را آنحضرت آن عفیفه معوق فرمود تا لاعلاج وصی مزبور
ان منتوره را از قزوین قم رسیده بدست برای حاکم شرع رسانیده و دیگر رسید آن عفیفه را
وصی فهمیده به حضرت قاضی قم جهه ولد مجنون عفیفه خود معتقد نموده و اموال مشهور
ربوده را حاصل آنکه مومنین قم شاهد اند ولد او مجنون و عنین و لا تمیز است
وصیه عفیفه چندین سال است که در خانه او محبوس و از زوج مایوس و جواب شرعی
حضرت قاضی قم در عدم بیان رضای عفیفه است و بنا بر این با وجود عدم رجولیت
زوج عفیف زوجه طالب حرکت بجانب دیگر نیست والله اعلم بحقیقة الحال از این
حکایت صورت سازی مفهوم میشود نه معنی ایمان و دیگر افاده نموده که مالک دینار از
زنان نقال است و سبب این نسبت با وانکه دختری [illegible] بوده و مهر او حسب
رغبت نمود و مالک دینار در جواب گفته که هر آینه اسطلاق را داده و زن از جمله دنیا است

و سنت بوکه رسول صلعم اخبار نموده و در علامت کفر با یزید و مرا او عان
نموده ابا یزید تمام بحرمت پیری رسیده و وجهی ایکه عزیمت حج داشت و پیر او را
منع کرده بطواف خود مامور داشت و با یزید مرکب دخول کعبه نموده از خدمت پیر
با عتقاد خود بمرا تب اعلی رسید جواب عدم تزویج ما که دینارا از افضل حرم
از الحکم ظاهر میکرد که نا مشروع نبوده و سبب رفتن با یزید بکعبه احتمالات متعدد دارد
شده باشد عزم او عجب باشد لهذا که مقصد قربت محض نبوده از پیر خود و کلام داد او
پس از کلام بعضی معلوم میشود که هر که متصف بصفت او نباشد کافر خواهد بود
و لا نكاب قبیح از او کرده است و از دیگران کفر مثل ما لک دینار امتناع از تزویج دختر
محتر با لس و جهاد شده کلاف آن که از تزویج زوجه حاجی صادق ظهر لاف نمیتوان شمار
وسن البته زدست بارلو حج ازرعم تحظ لا انه محرم حجیة رفاقت راه کعبه
ملیخواست قاضی قم از ان اموال گذشته با وجوس شیخ خیبت مانع تزویج نگشت و فی
الحقیقه انچه به پیر با یزید نسبت داده خود مرتکب گشته و العهدة نسبته نا غایت از حجة
الاسلام با وجود کار شوت محرم است و بطواف قاضی قم مجبور و از مومنین قم
وجه مخالفت حج انضاف که مسند یا قم مختلف مسموع شده در بیر و جای چنین حیله
سند رج است ذکر ان همه باعث تطویل کلام میگردد از انجمله چون ان عفیفه با ثروت
ذات و لد از شیخ زوجی نبوده بجز غلبات عام قریب بود از تملیک باو دعوی
در نه حاجی صادق بکانه رسیده و نخواهد رسید جمیع املاک خود را تملیک حضرت قاضی
نموده و بعد از تملیک بشرط انقطاعت معقود گردید و حضرت زوج بمقصود رسید دیگر
افاده نموده اند شیخ شهاب الدین سهروردی گفته چون سالک متصف بصفت
حق گردد حق در ان متجلی گردد و این معنی را حمل بر حلول و اتحاد نموده و حال انکه مراد است
بعد از تخلق با خلاق الله مشغول بما طلب میگردد چه هرگاه در او متجلی شود هویدا گردد
چه چیز است در هر چیزی میدانند اعتقاد ان باطل است و اعتراض باو میکنند و ما دامی که باین
مرتبه

باین مرتبه نرسید ابا طیل او دیده و حق میدانند چنانکه اباطیل چند در لباس حق نزد حضرت
قاضی قم جلوه نموده او را مشغول بغیر حق ساخته مثل شرکت او با کنیز اهل حرفه بلاد قم چه از
جمیع مومنین متواتر است در بعضی از انها خرج لحوم اما از فضل با کنیز بوده که سعد البیان
تقصا ان قم و اله و وی لو از خرستان که تسعیر ارتفاع یافته با کنیز اتفاق نکرده حاکم عرف
مامور و مجبور بر تخفیف تسعیر داشته که از انفراد از بیچاره کمال اخذ نموده و اصل بیع شده
که با تفاق واقعی از اموخته است از سبب طمع زیاد بباطل انجمله دیگر افاده نموده
که در مجالس العشاق مذکور است شیخ نجم کبری و شیخ روزبهان و سایر مشایخ عشق مجازی را
بر عقیده داشته اند و هر یک از ایشان عشقباز بوده اند و حال انکه مجالس العشاق بحکم پادشاه
وقت از اهل سنت و مبتلا بمرض عشق مجازی بوده نوشته شده و ظاهر است مصنف ان باید
بیان کمال نسبت داده تا قبیح مرتفع گردد و قطع نظر از ان مشایخ کبار دعوی عصمت نکرده اند اگر در
بعضی از ایشان امر عادی اتفاق شده در توبه بر ان البته نشده بود و دیگر بیان کرده مشایخ ضال گشته
مضل بوده اند و اضلال چند را دریافت نموده که متفق علیه دین داران عصر است چه مشهور است
که هر دو شعوری که وارد قم شود مریدان او هرگاه بعد از تحقیق معلوم کنند از تحقیق منکر نسبت
سلک صوفیه حقه را هر چند خود صوفی نباشد اسم او در او اول طومار لعنه کرده کای
تعقیب طریقه هر یک ایشان لعن و از جمیع ثقات و العهدة علی الراوی مسموع شده
از نزد حضرت قاضی قم بوده بعضی از مریدان او امداد کنند الحمد لله که چون از میان
توجهات شما بود بسا لعن چهار از ملکات رسیدیم و بعد از تحقیق لفظ ملکات معلوم شد
از جمیع سلک است و این عبارت از مشایخ کبار و علما و نامدار و سایر ناس است منکر صوفیه حقه
نباشند و دلیل بر صحت این قول عبارت رساله ایست که هر کس این حقایق را نکا فر بوده اند
او کافر خواهد بود و ظاهر است صاحب این اعتقاد اهل سبیل باشد و صحبت پیوسته دار
حب شیخ عالم ربانی و مؤید سبحانی بنده خاص رب جلیل مولانا خلیل و توجه شمه قسم
مذکور شد و در وقتی که چه قول سید کاینات صورت او چنین مشاهده بلاد و وقایع اخبار

او ضیعی میفرمود مکان ذکر ایمان منبر بوده است بقم من بعده کردید شخصی بر بالای منبر میکشی و جمع کثیری هم
مجتمع اند بعد از ایشان را کیفیت از جبرئیل علیه السلام فرمود که این مکان شیطان و علماء گمراه با خلاف
شما خواهد بود و این شیطان است در منبر اضلال خلق میکند پس سید کائنات صلعم خطاب
فرمود باین نحو که قم یا ملعون باین سبب این بلده موسوم بقم گشت پس از ذکر این آنجناب
جناب عالم ربانی فرمود شیطان بالفعل نیز در آن بقعه بر منبر نشسته و اضلال مینماید
عبارت از شیخ الاسلام قم و قاضی و مفتی آنجا باشند پس حضار مجلس عرض کردند هرگاه او ضلال
چرا جناب ایشان نصیحت منع نمی‌نماید در جواب فرمود که هرگاه از خطاب سید کائنات صلعم
از منبر زیر نیامده باشد از گفته فقیر کی بزیر می‌آید و فی الواقع اضلال زیاده از این نمی‌باشد که
عوام را از تحصیل علم دینی منع می‌نمایند و امور ثقیله شرعیه که بر انبیا احوط و احسن ادیان
از مشکوة نبوت صادر گشته بحیل نفسی آراسته عوام بر اقدام آن انکار رنجه و قصص مراتب
ایمان را در نظر ایشان جلوه دهند ... منحصر است در نمازی که با امامت ... کرده‌اند و
تکفیر نمایند جمعی را که در نماز جمعه حاضر نمی‌شوند ... و اخوان مومنین طلبه
علوم دینی در بلاد قم دایر است اما موافق مریدان را راه زده و شرب خمر از
عدالت نمی‌اندازد و منکرین امامت او را تو به مسلمان عیب زده و دور کرده
مؤسس قم دایر است که مخصوص جمیع فنون ... دکاکین و مستغلات
و دست جه حاکم بر ایشان دستی ندارد و لهذا با ضعاف مضاعف مستغلات
او را باجاره قبول می‌نمایند و از بیع مسکرات و ... را اجناس مسیحی متهاونی
بر ثروت و تسلط خود معنی زنند دیگر از افادات دوست ... جماعت صوفیه
اعتقاد بمسجد ندارند و این شعر ورد سند اورده‌اند ابلهان تعمیر مسجد می‌کنند در
خراب اهل دل جد می‌کنند این مجاز است از حقیقت ای ظریفان بیت مسجد جز درون
سرورون نفرموده است بنای مسجد جهت تطهیر قلوب و توجه دلها است
بدرگاه معبود قال الله تعالی اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد

الحرام کمن

الحرام کمن امن بالله والیوم الاخر وجاهدوا فی سبیل الله لایستوون
عند الله بر عقل و وجود مساجد الظاهرات ... و شرف بودن دلها صاحب ایمان از ... است
و کمال ظاهر جسم مسجد از دل اظهر نیز در است اما چون حضرت قاضی قم تکیه بر منبر مساجد مجد
دل آزادی می‌نمایند بناء علیه جفای اهل دل را شکسته عدالت مستحکمه خود نمیدانند
چنانکه نسبت به اهالی ... عبادات عظیم بتای قم بظهور رسیده مفصل این مجمل آنکه العهدة علی الرواة
جناب جامع المعقول والمنقول علامه ... فحول السید السند میر محمد علی عون ... کرامات
د عدالت او بوده املاک جنده قبل آبادی شهر قم آباد بوده و ما و مخلف گشته و جمعی کثیر
از ... ازان مشغول میشدند و املاک ... بوده متصل از شهر قم بعد مسافت دو فرسخ
در کنار رود ... شهر قم ... واقع شده بود و قاضی قم حکم فرمود ... بود و خانه مخصوص
شهر و مواقع است و مرتبه اعلی ... را منظور نداشته مجموع اراضی آباد قدیمی را خراب
منبع شرب آن بعد نموده و از دست ... عجب که ... زیرا که فرمودند و چندین ... است
که جمعی کثیر از ... و ... ایشان دراز ارند و قول میرفاجری ... دعوی
بهم یکی از آن ... نزد حضرت قاضی قم حکم عدالتی دارد اللهم عافنا من شهوات انفسنا
و دیگر افاده نموده‌اند که سران طریقه صوفیه مریدان سوء ... بکار ... داشته اند مثل
درویشی گردی و اطوار ... باعث ضلالت خلق باشد و آن معنی ... بمرتبه
... دانسته‌اند جواب ... این معنی نسبت به بعضی ... افلاطون فاسده حب جاه و نخوت
و تکبر است لهذا در ... مزاج جاری ساخته اند اکو فی المثل شیخ الاسلام ... به
رعونت نفس خود حاصل ... و نخوت و تکبر و حب جاه را بر ... و وقار و حمل
... بر ... سواری و چندین ... دم ... الصلاح ... عمامه در رکاب ... باشند
... نمیشد و ظاهرا هیچیک ... مخصوص ... زمانه ... باشند
و ... حضرت امیر ... باقبال ... اسواق ... عقود ... فرموده‌اند ...

ظاهری از برادر دین مومن بیزار گشته اند و خود بعضی نفس جامه کرباس میخریدند و بدست مبارک
خود در حضور جمیع صحابه تعمیر نعلین مینمودند و خاصف النعل اشاره بآن حضرت است و از
ملامت بعضی از حکام و عوام احتراز مینمودند و باعث خلل وقار باطنی و مکانی ذاتی
بیان مجاهدان حقیقی که پیروان ایشان در زمره بمضمون هدایت مشحون و یجاهدون فی
سبیل الله ولا یخافون لومة لائم عمل نمایند بدعت نخواهد بود و دیگر از افادات اوست
که پیران صوفیه بجهة اینکه در نظر حکام اعتباری داشته باشند و منافع از عوام با ایشان برسد
این طریقه را بدعت و احداث نموده اند و در موضع دیگر میگوید که این طریقه را اول سنیها میداشته‌اند
و در جای دیگر میگوید که بعضی از ایشان را خلفای بنی عباس بجهة مصلحت مقبول نموده بودند و لذا
کلمات مذکور ظاهر است که اعتبار ایشان نزد حکام و عوام در چه مرتبه بوده و همیشه
از مفتیان منبر را افترا و عذاب کشیده اند دیگر از افادات اوست که ضعیف از
شیعیان صاحب فطرت که بنابر جهالت و غفلت بدام مکر و کید این غولان بادیه ضلالة
گرفتار شده اند از این کلام ظاهر میشود که سلطان العارفین را مروج دین مبین است
و از پیروان این طریقه است چنانکه قبل از این مذکور شد گرفتار دام مکر و کید بوده اند بسبب
شیخ البهاء والملة والدین و اعتقادی ورا و کیدی که حضرت شیخ الاسلامی نسبت
بمیرزا صفی کرده غافل باشند مفصل این مجمل آنکه العهدة علی الناقلین میرزا صفی که
از معتبرین بلاد ساوه بود قریب ده سال است که از جهة اشتغال سکنه طلبه
قم وقف نامه بنا علیه جنب اختیار آخوندی مبلغ پانصد تومان در قبضه اقتدار
دو معتبر ضبط داشته و اغراض فاسده او را بران داشته از اقوام و منسوب بودن
خود این خیرات جاریه تجاوز نماید لهذا مبلغ مذکور را قطعا از راه جماعت
عزیمه از جریان این شهر هم از مستغلات بوده و وجه معلوم را خود باتباع متصرف
گردید و جواب مشروع قاضی قبل از این اتباع شود عدم مجری معلوم نبوده و رد
الا بعد از جریان صیغه وقف صورت شرعی نگیرد و نمیتوان ثمن او را از مالک
ابتیاعی

عدم المجری لغو نموده او دیگری بابت جاری جاوید و حاصل آنکه میرزا صفی جهة اشتغال کل سکنه
قم شرط نموده نه اشتغال اقوام و اولاد که ایشان از مریدان حضرت آخوندی هرچند از این جماعة
گرفتند حضرت قاضی قم باجتهاد درست مکر و کید لباس تزویر پوشیده و باوجود این اطوار
تکلمی عالم را غولان بادیه ضلالت میشمرد و دیگر افاده نموده در حسن بصری که عریق
ضلالت است مقتدای ارباب شقاوت رهبانیت را در اسلام رواج داده و رابعه
و مالک دینار و حبیب عجمی و شقیق بلخی و ابراهیم ادهم ایشان همه شاگردان او بوده‌اند و شیخ
و ابوالقاسم نصرآبادی بوده و فضیل بن عیاض راهزن بوده و بشر حافی از جمله فاسقان
و ذوالنون مصری از جمله زنادقه و ابوحفص آهنگر عاشق کنیزکی بوده و ابوالعباس
مرد قصاب بود و شیخ نجم الدین کبری و شیخ روزبهان و شیخ ابوسعید ابوالخیر و سنائی صحبت از
و در اهل سنت و شقی بوده اند و جنید بغدادی و محی الدین اعرابی و شیخ عزالدین و حلاج
و بایزید و ملای روم از گمراهان و بد اعتقادان بوده اند و در اکثر مواضع تکفیر جمعی نموده است
که هر که ایشان را کافر نداند کافر است و نسبت بشیخ بهاء الدین را توبیخ نموده و در باب ملای
روم گفته است که من نمیگویم که در حق ایشان بجز سب میگویند و کتاب فصیل ابن
دعوا نفرت ... و سایر علما و عرفا و حقه را که توحید وجود و فنا فی الله و امثال
آن قایلند مجملا ملعون و حلاق کرده است و نوشته که ایشان طریق سلوک را از معصوم اخذ
نموده اند چنانکه در فصول سابقه احادیث در این باب مذکور شد و مقالات هر یک را تاویل
نیست چنانکه شرح مثنوی ملای روم مسبقی بر آن و بلاد حقه است و علمای حقه اکثر اقوال
ایشان را تاویل نموده اند و بعضی از آن در مجالس المومنین مذکور است لکن این
ابن طایفه از صاحبان اسرار ائمه اند و معنی احادیث مرموزه ما حقه را ادراک میکرده اند
و جمیع معنی رضا الهی را منحصر در احادیث منقول میدانسته اند که بلد حضرت آخوندی

پیشتر

که بقدر فهم خود قانع با قناعیات عوام و حکمت بر متناهی ها در حصار زنند در رموز اسرار
و سر در طبق بنهادن حرمت و در سد رشته اللایح دامنهای ایشان و محفوظ داشتن جایی آنکه
بعضی در مفضل بعضی احادیث از مظهر اثنا عشر امامت و ولایت امام ضامن ع
مراعات فهم عوام نقل نموده راوی صحیفة الرضا نیز از آن سر در مواقع فهم خواص ذکر
کرده از آنجمله در فصل یازدهم گذشت که ان الله شرابا للاولیاءه اذا شربوا
سکروا الخ الحدیث پس اگر جمعی اکتفا به احادیث مفضل نکرده نتوانند احادیث مرموزه را
نیز فهمید باعث گمراهی ایشان خواهد بود و بهمین اکثر مؤمنین و علما جمعه این
مسلک را موافق شرع دانسته از آنجمله ما خود از معصوم است باکینی این مسلک اعتقاد به
نداشته ایشان را کافر می باید دانست و اگر بعضی از جهلا این با معصوم معارضه
معارضه نموده باشند و بصحبت پیوسته و از علما مثل [illegible] متعصبین نبوده و افترا بسته
مثل سلیمان ثوری و امثال او توجهی در خود اهل این مسلک نیز ساخته و این جماعت را که
حضرت قائم قسم با سم ایشان مذکور ساخته هیچیک از آنجمله نیست حتی حسن بصری که در مذمت او
حدیثی بیان کرده و درست که ابن بابویه و علی ابن ابراهیم و سید مرتضی رحمهم الله جانب خوبی
حسن بصری نموده اند و عنقریب مذکور میشود و قرینه خوبی نیک است که خرقه و مشیخه حضرت
سلطان العارفین و خاقان الموحدین شیخ صفی الدین قدس سره با و منتهی میشود و اسراری
که صاحبان اسرار مدعی اند از آنجمله که متعلق حقیت مذهب اثنا عشر است و در زمان تقیه
بایست هر سری مرید موافق خود متعین نماید تا ثابت منتهی نکرده تا در وقت خود ظهور
نماید در شیخ سلطان العارفین از حضرت امیر المؤمنین تشکیکی نباشد ظاهر است که از حسن بصری
معنعن تا کنار به حیث رسیده خواهد بود و سلطان العارفین قایل است که ارشاد
با و در او با امیر المؤمنین ع میرساند و این نیز در مقالات که از املاء شیخ صدر الدین
طاب ثراه است شجره و دستار خرقه را مبین گوش بیان نموده که خاقان الموحدین شیخ
صفی الدین سره اخذ این طریقه را از الشیخ ابراهیم کیلانی ملقب به زاهد نموده و شیخ زاهد

از شیخ جمال الدین

از سید جمال الدین و او از شیخ شهاب الدین محمود تبریزی و او از رکن الدین سنجاسی و او از
شیخ قطب الدین ابهری و او از شیخ نجیب الدین سهروردی و او از قاضی وجیه الدین
البکری و او از شیخ محمد البکری والد خود و او از شیخ احمد اسود دینوری و او از شیخ
ممشاد دینوری و او از جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از
داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از شاه اولیاء علی المرتضی علیه السلام
و بتحقیق پیوسته که معروف کرخی بعد از اخذ این طریقه از داود طائی به دربانی امام ضامن ع
سرافراز شده و کسب این طریق نموده [illegible] بکار ارشاد گشته است پس در حق
دیگران که صحبت [illegible] هم بخصوص ایشان نباشد چون تکفیر جایز باشد چنانکه شارح
شرح کبیر [illegible] در فضیلت ائمه علیهم السلام که اکابر علما بخدمت مشرف شده اند
و بایزید سقای خانه حضرت صادق ع بوده و شیخ معروف دربان امام ضامن ع بوده
و ابن طاووس در کتاب طرائف انتساب فرقه مشایخ صوفیه را با ائمه هدی ع ذکر کرده اند و به دستور
سقائی بایزید و دربانی معروف تا وقت وفاتش بیان نموده و شارح نهج المسترشدین
و او علامه حلی است نیز فرموده که علم تصفیه باطن که از اسرار است و نهانیهای علوم
[illegible] فرا گرفته اند این علم را از آن حضرت یا از اولاد او و ما ارشاد کردن اولاد او
و علامه حلی به دستور در شرح الکرامه میفرماید که علم طریقت منسوب به حضرت امیر ع و جمیع
کلهم نسبت خرقه خود را با آنحضرت میرسانند و آنچه [ink blot] بروایت ابو یحیی [illegible] بیان نموده
که حضرت امیر ع بعد از فتح بصره [illegible] در بازار میرفتند و حسن بصری او را [illegible] تا از آن
حضرت [illegible] حدیث [illegible] فرمودند که سامری این امت است و از سیاق کلام ظاهر میشود
که در مقابل انقیاد آن حضرت [illegible] را محروم نمود و با وجود صحت روایت ابو یحیی معارضه
با روایت ابن بابویه و علم الهدی و صاحب کتاب المناقب نتوانند نمود در آنجا [illegible] احتجاج
بیان نموده که بعد از قتل اهل بصره حضرت امیر ع به حسن خطاب [illegible]
[illegible] چون از منادی ندا شنیدم که قاتل و مقتول هر دو در نار [illegible]
از آنجمله نیامدم پس آن حضرت فرموده [illegible] کننده برادر تو ابلیس است راست گفته قاتل

مقبول السکوت علیه در نیارند پس چون گفت در بیوقت دانستم با امیر المؤمنین و اولاد ایشان بهانه نکاشند
ازین کلام ظاهر میشود که حسن اعتقاد و بنا و اساس خود نموده و خود حضرت امیر را شامل حال
او کرده باشد چه بسیار از علماء حقه ما کتب او نموده اند و در خاتمه مذکور خواهد شد
پس طعن در شان او از غیر متعصب پسندیده نیست و بدستور بر عقلا پوشیده نیست
و هر چند جماعتی مشهور و مقبول مخالف و موافق از اجله سروران دین باشند باعث
تقویت آن دین میگردد علی الخصوص و هر یکی از ایشان را کلماتی باشد مشعر بر تشیع
ایشان با وجود زمان تقیه و اهل حق چند نقیض و قابل تاویل و تحمیل بر جهات
حسنه باشد شرط دین داری نزد ایشان نخواهد بود چنانکه اکثر علماء حقه این زمان
و از منه سابقه مانند ابن ملک و معتقد این جماعت نیستند و در رد ایشان هم
سعی نمی نمایند و حضرت قاضی قم نان را شنیدن قاضی عضد علیه ما علیه گشته بجهة محض آنکه
در تقوی و دعا سعی جمیل بجهة ظهور مذهب تشیع و رد ستیزه اند چه قاضی عضد عدول احادیث
و ایات در افصح قاطع و براهین ساطع است در خلافت حضرت امیر نموده با ولایت
بعیده و تمسکات ناپسندیده در صورت فساد مجمر ست حمل نموده و حضرت
قاضی قم جزاه الله خیرا در مذمت ماکران و تابعان آل ... جهد نموده
اگر حضرت قاضی القضات این طریق بعضه الخطاب فرماینده باشد حکمت
امیر و صفت طبابت خط خیر و حرمان ... صاحبان عرفان و ...
درگاه مسند نشینان ایقان ... با علمه مسند درای امامت عوام از چه خواهست
علی الخصوص بعضی از علماء نام دار صاحب جاه و فضلای قوی الاقتدار مالک شهید
کاه ... رسالت باشند جواب این بمقدار آنکه در سلک مطوعین بایشان
منسلک باشم هرچند ه از ایشان نباشم اگر زاغ اگر صعوه ما تراغم همین بس
ه در جرگه بلبلانم

در دلایل تشیع و تحقیق تاویل اقوال مشایخ کبار
نوشته ند در دلایل و تاویلات اقوال عرفا زیاده از آن است که این مختصر جا
و گنجایش آن داشته باشد و در کتب مبسوط با نحای شتی مذکور است و مطلب ایجاز

و بیان بعضی

و بیان بعضی از آن است ظاهر کرده که کلام غیر عادی از ایشان سرزده است و جمیع اهل
قابل بقا و بینند در تشیع شیخ محی الدین حدیث منزلت نص جلی است قول النبی صلعم لعلی ع
انت منی بمنزلة هرون من موسی و انا لا نبی من بعدی اما دلیل تشیع
شیخ محی الدین و حضرت قاضی قم بر او دینی او نموده ما آنکه در خصوص قایل بحدیث
غدیر خم و حدیث منزلت گشته و اهل سنت قایل بصحت او نیستند دیگر در تحفه الاحباب از وی
رأیت ولائی آل طه وسیلة علی رغم اهل البعد یورثنی القربا فما طلب المبعوث
اجرا علی الهدی بتبلیغه الا المودة فی القربی یعنی ... آل رسول صلعم مرا
وسیله امر ... است برغم اهل بعد ... مرا شیوه میدانند موجب قرب منزلت بجناب الهی
چرا که طلب نه از ما مبعوث بحق که رسول صلعم باشد مگر دوستی قربا را که عبارتند امیر المؤمنین
و اولاد و امجاد او بینند و حضرت قاضی قم را اعتقاد آنکه شیخ از اهل سنت است و در
خصوص ذکر نموده که حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت کرد و از برای خود خلیفه تعیین نکرد
زیرا که میدانست که جمعی هستند که خلافت را از خدا گیرند و احکام را بی واسطه ملک
از خدا گیرند و این کلام را بر آن حمل نموده که شیخ قایل به تعیین خلیفه نبوده چنانکه اهل
سنت نیستند مخفی نماند که این سخن صریح است بر تشیع او چه در زمان تقیه جز بر نیز
... ممکن نبوده لهذا فرمود که جمعی هستند که خلافت را از خدا گرفته و ظاهر است
در خلفاء ثلثه از خدا نگرفته به اجماع ناقص خلق گرفته اند و احکام شرعی را بدستور
بی واسطه ملک از خدا نگرفته اند بلکه غوامض از آن از حضرت امیر ع فرا میگرفته
نه از خدا پس خلافت را از خدا گیرد به استحقاق نه با جماع و احکام را بی واسطه ملک
فرا گرفتن مخصوص است با امیر المؤمنین و عترت اطهار او وجه تشیع قایلیت بحدیث
غدیر و هر که بآن قایل باشد در تعیین خلیفه سخن نخواهد داشت دیگر افاده نموده شیخ
محی الدین خود را از خاتم الانبیا افضل میدانست و جهت آنکه در فص حکمت فردیه
در کلمه محمدیه فرموده که حضرت رسول صلعم از آن جهت یگانه است که ابتدا و اختتام امر ...

باو شده است و او نبی بود در حالتی که آدم میان آب و گل بود پس هرگاه آن حضرت ایکانه (?)
دانسته چون احدی را مثل او شمارد چه جای افضل از او و در جای دیگر در فصوص
بعد از بیان خواهد که حضرت رسول صلعم را دیده بود فرمود که طاعت خدا و رسول صلعم
و اولو الامر بر ما واجب است هر چه امر کنند و از این کلام ظاهر است که مطیع خود را
افضل از مطاع نمیداند دیگر شیخ افاده فرموده که شیخ در فتوحات گفته که ختم ولایت
بمن شده و جواب آنکه مراد شیخ از ولایت ولایت ناقصه است یعنی ولایتی که نهایت
قدر طاقت رعیت باشد یعنی مرتبه سلمان را اکمیل دارد و امثال ایشان نه ولایت تامه
که آن را کسی نمیدانند و در فصوص او تصریح ختم ولایت تامه نسبت بحضرت مهدی صلعم
داده است دیگر در مطاعن شیخ بیان نموده اند او گفته که مسائل دینیه و معارف
الهیه را بواسطه ملک از خدا اخذ نمودم و حضرت آخوندی نفهمیده اند که مراد
اخذ مسائل است بمرتبه حق الیقین نه تقلید محض بلکه حقیقت مسائل بر او منکشف
گشته و دانسته است که هر که شارع فرموده حق است و در این کشف ملک واسطه نیست
چنانکه گذشت و دیگر بیان نموده است که شیخ خاتم اولیا را در ولایت افضل الانبیا
دانسته چنانکه خاتم الانبیا افضل است از خاتم الاولیا در رسالت و دانسته که مراد
شیخ از خاتم الاولیا ولایت تامه است که حضرت صاحب العصر و الزمان صلوات الله
علیه و آله باشد در اخبار آمده که خاتم الانبیا اقتدا بخاتم الاولیا در آخر الزمان خواهد
کرد و این معنی را شیخ ذکر کرده وجه اقتدای اوست چه مادامی که جهة افضلیت بیک
اعتباری در خاتم الاولیا نباشد اقتدا پسندیده نیست و آنچه گفته که جمیع پیغمبران
از مشکات خاتم الانبیا اقتباس میکنند مراد از ولایت اولیا ولایت ناقصه است
و مشکات خاتم الاولیا ولایت تامه مخصوص صاحب الزمان است و خاتم
اگر خزانه علم او خاتم الاولیا باشد قصوری ندارد چه افضلیت رسالت مانع نمیگردد
چنانکه خاتم الانبیاء از جبرئیل اقتباس میفرمود و افضل از او بود و حضرت صلعم اخذ (?)

اخذ می نموده

اخذ می نموده و از جبرئیل افضل بوده و معلمی آنحضرت مر جبرئیل را موجب آن نیست حیث صحیحه او راست (?)
پس از این احتمال بیان اعتبار آن است و الاستکمالات علم را صدایت (?) و آنچه شیخ گفته که من
و لا نبی و آدم میان آب و گل بود اشاره بآن است که روح مومن کامل از طینت انبیا است
و تقدم بالرتبه راجع بر رجب (?) و ظاهر است چنانکه کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بر شعر
بر آن است و منشأ توهمات باطله حضرت آخوندی آن است که از لفظ ولد در همه مواضع
ولایت تامه فهمیده چه هرگاه این لفظ را نسبت بشیخ ولایت ناقصه و نسبت بخاتم الاولیا
ولایت تامه می فهمیدند اصلا معارضه نمی شود و آنچه شیخ گفته که اکثر انبیا بواسطه ملک
اخذ نموده اند من از خدا بی واسطه ملک استفاده نمودم محمول است بر انکشاف معارف چه در
کشف شرط است که ملک واسطه نباشد بخلاف وحی یعنی متابعت شریعت از راه تقلید
محض نکرده ام و آنچه شیخ گفته که نبوت را ختم شده نبوت تشریعی است و نبوت عامه باقی است
مراد از آن وراثت انبیا است که العلماء ورثة الانبیاء علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل و نبوت باین معنی عموم دارد و در هر زمانی ممکن است چندین مومن عالم کامل
و بعضی از علماء افضل از سایر باشد و آنچه گفته که من فرو رفتم در بحر علم غرق شده و مراد از علم به
اصلح است چه صلح که غرق او بود نسبت بعلم از آنا ما حصل بکلام آنکه جمیع کلمات
شیخ محیی الدین معقول است چنانکه شارحین فصوص و فتوحات بیان نموده اند
دلیل شیخ او مذکور شد پس هرگاه شیخ او ظاهر باشد معلوم است از اقوال او که او محمدی
خواهد بود و آنچه حضرت قاضی نقل نموده که نسبت بشیعه در فتوحات تصریح نموده
که در آخر کتاب شرح مواقف و لوامع نیز اهل سنت نام برده اند و بهمه لا فرق را از جمله
شیعه شمرده اند و امامیه اصلا مذکور نیست و نسبت افترا بجبرئیل و قدح رسول صلعم به بعضی
از ایشان داده اند اگر حضرت قاضی تتبع کتب میفرمود از قدح در قادح اجتناب
مینمود اما دلیل شیخ حسن بصری آنکه سید علم الهدی در کتاب غرر و درر

در باب حسن بصری بیان نموده که نام پدر او یسار و کنیت او ابوالحسن و نام مادر او خیره
و کنیز ام سلمه بوده در وقتی که او میگریست ام سلمه پستان در دهان او میکرد شیر و حکمتی
که خدا تعالی با و داد از آن جهت بوده و در غایت فصاحت و بلاغت و بسیار دانشمند بود
و جمیع کلام او در وعظ و نصیحت و مذمت دنیا بود و در اکثر این مقالات با این عبارت
خود و جمله ماخوذ لفظا و معنی مراد و در لفظ بکلام حضرت امیر ع فهو من تلک القدرة
فی الغایة معتبر شرح احوال حسن لفظا و معنا یا بحسب معنی دون لفظ از کلام حضرت امیر علیه السلام
بوده و در باب نقل احادیث در نهایت جرأت بوده است و در مجلس بیست و هشتم از کتاب
امالی فقیه علی مقدار ابوجعفر روایت نموده و عبارت املا روایت باین شرح است یوم
الجمعة السادس عشر من شهر جمادی الثانی سنه ثمان و ستین و ثلثمائه حدثنا
الشیخ الجلیل ابوجعفر محمد بن علی ابن الحسین ابن موسی ابن بابویه القمی قال حدثنا
محمد بن ابراهیم ابن اسحق قال حدثنا محمد بن جریر الطبری قال حدثنا
احمد بن رشید قال حدثنا ابومعمر ابن سعید قال حدثنا سعد عن الحسن
البصری الخ خلاصه مضمون اینست ابومعمر گفت شنیدم که سعد گفت که بحسن بصری رسید
که شخصی گمان کرده است که تو تنقیص امیرالمؤمنین ع میکنی پس حسن بر خورست از روی غضب
در میان اصحاب خود و گفت که من میخواهم که در سرای خود را ببندم و بیرون نیایم تا اجل من
رسیده و تنقیص میکنم کسی را که بهترین مردمان بوده است بعد از رسول ص و رفیق بهای او و
جلیس خوشی کننده او بوده است در وقت محنت و کشنده پهلوانان در وقت جنگ به
تحقیق الذی شاهد شده است مرتضی او قتال میخواند به تعلیم و ظلم را بر طرف میکرد و صبر
مینمود بر المهای تعبهای جهاد و در وقت بلا شاکر بود شاکر مینمود و عمل بکتاب خدا میکرد
و ناصح بود مردمان را برای پیغمبر ص و برادر پیغمبر و حضرت پیغمبر همگی از صحابه را برابر در
گرفته بود بغیر از او و همه اسرار خود را پیش او داد گذاشته و جمیع نمود احکام الهی را او پیغمبر از
دنیا رحلت نمود در حالتی که از او راضی بود و داناترین مسلمانان و زیرکترین ایشان
در رفع تسهیل احکام الهی و القدام ایشان بوده در اسلام و او در النظیر و مانند نبود در

صفات وکلم

صفات و کلمات و شبیه او از ایشان نبود در سیرت و صورت و منع نمود خود را از
لذت و شهوات نفسانیه و عبادت خدا نمود در خلوتها و خشوع نمود در بلاء رنجها و قطع نمود
نفس خود را از لذات دنیوی و اصل او سکوی بود بخلاف باقی صحابه و در آخر این عبارت
ادا نمود فکیف اقول فیه ما لم یتفق و ما لعهد اعلمه یجد فیه مقالا فکفوا
عنی لاذی و تجتنبوا طریق الردی یعنی ای مردمان فکوته میکویم در شان او چیزی
که مرا هلاک کند و حال آنکه خود شنیده ام در صحابه کسی را که این صفات در او باشد پس باز
دارید خود را از اذای من و از شویه از راه بد و بعد سطور در مجلس بخاره و یکم در امالی
حدیثی مذکور است که دلالت دارد که حسن بصری شیعه امیرالمؤمنین ع بوده و مجمل مضمون
حدیث اینست که ابومسلم گفت مع علقمه با حسن بصری و انس ابن مالک تا بدر خانه
ام سلمه رفتیم انس بر در خانه نشست و من با حسن بصری داخل خانه شدیم و حسن سلام
کرد ام سلمه گفت که کار است ای حسن گفت بجهت آنکه حدیثی که در شان حضرت امیر ع
از رسول خدا ص شنیده باشی از تو بشنوم پس ام سلمه گفت که شنیدم که رسول خدا ص فرمود
با امیرالمؤمنین ع که نیست هیچ بنده که ملاقات کند خدا تعالی را روز قیامت با اقرار
ولایت و خلافت و محبت تو مگر آنکه باشد ملاقات او چون ملاقات بت پرستی
مر خدای را ابومسلم گفت پس شنیدم از حسن گفت الله اکبر اشهد علیا مولای و مولی
المؤمنین از این روایت ظاهر میشود که حسن اقرار بخلافت حضرت امیر داشته حاشیه
در روایتی از متن مذکور است که هر کس تنقیص امیرالمؤمنین ع نکرده و مرتد نشده
باشد حاشیه تمام شد و علی ابن ابراهیم در کتاب بحر المناقب بروایت حسن بصری حدیثی ذکر
نموده که مضمونش اینست که حضرت رسول ص فرمودند که هرگاه روز قیامت باشد علی ابن ابی
طالب ع بنشیند بر فردوس و آن کوهی است که بر آمده است از بهشت و بالای آن
عرش است و از آنجانب نشیبله میشود جویهای بهشت پهن اهل در آن نشیم کوینده نمیگذرد
کسی به بهشت مگر آنکه او را برائت باشد از ولایت او و اهل بیت او پس هر که محب او است

ادراد اهل لعنت میکنند و دشمنان را در اهل جنت میسازند و از روایت این حدیث
ظاهر میشود که حسن حضرت امیر علیه السلام با قاسم بن نعیم و مارجی دانسته که دشمن او باشد و حضرت
قاضی قم صریح سنی میدانند و حسن بصری از دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام است و در روایتی از ابو
یحیی و در بعض از اسامی امت میشود و در روایت سه نفر عالم فاضل شیعه که مذکور شد قبول
نمیکنند پس وای بر آن موضع ساکن قم که در امامت او اعتقاد نکرده باشد و بجهه مرافقه
شرعیه با جار تکلم اجابه ارنیا ده بر شاهد عادل مثل سید مرتضی علم الهدی و ابن بابویه
و شیخ ابن ابراهیم سنی نوشته باشد اللهم عافنا من شمومات انفسنا از تشیع ملای روم
دلیل آن شعر است از جمله این بیت مشهور است   تو بتقریبکه علی را دیدهٔ   زین سبب علی ی
بران بگزیده و دیگر در آخر دفتر ششم مثنوی فرموده   زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود
وان علی مولا نهاد   گفت هر کو را منم مولا و دوست   ابن عم من علی مولای اوست   و
ظاهر است که اعتقاد و مذهب خود داشته و محتاج بایراد سایر قصاید و رباعی و اشعار او نیست
و جمیع اقوال او را تاویل حقه است و مذهب جبریه نیز از ادلهٔ تشیع اوست والحکم حضرت
قاضی قم مانند قاضی عضد بمل جعفر در مجلس جدال نموده و مخصوص مذهب جهمیه دانسته
نزد عقلا مثل نسج عنکبوت و در نظر اهل کشف عدیم الثبوت است و از کلام او ظاهر
که بامر بین الامرین قایل است و در دفتر اول این ابیات مشهور است   زاری
باشد دلیل اضطرار   خجلتی باشد دلیل اختیار   اندر آن کاری که میلست بدان   قدرت
حق را همین بینی عیان   و اندر آن کاری که میلت نیست خواست   خویش را جبری کنی
کین از خداست   ما همین اعتقاد کامل معنوی نیست   و آن گناه بادت جبر وجه نیست
و اسناد تشیع بحضرت مولوی معنوی و کفر و زندقه او بسبب تقصیدان کلام ... است
از آنجمله جهه مستزاد تکفیر آن جناب نمود   هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد   دل برد و نهان
شد   هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد   که پیر و جوان شد   که نوح شد و کرد جهان را بدعا
غرق   خود رفت بکشتی   که گشت خلیل و بدل نار بر آمد   آتش گل از آن شد   ...
بود کلی ...

این عجبهاش بود که مجاهد و معرفت هر فن که دیدی   تا عاقبت ان شکل عرب وار بر آمد
دارای جهان شد   و معلوم است که ایشان را اصطلاحی است خاص و شارحین مثنوی و غیرهم در کتب
مستفیده مجموع اصطلاحات این طایفه را بیان نموده اند و معلوم میشود که مراد از
این فرقه از شراب و شاهد و زنار و امثال آن معنی ظاهری نیست چنانکه بعضی از آن
در گلشن راز مذکور است   و در معنی بت گوید   بت اینجا مظهر عشق است و وحدت   بود
زنار بستن عقد خدمت   پس مستزاد مولوی معنوی کفر نخواهد بود چه ... مظاهر عشق الهی اند
و مخفی نماند مظاهر ظاهر دلیل دیگر بر تشیع او چنانکه قاضی قم بیان نموده و ملای روم و عطار
و سنائی در معرفت شریک بوده اند و در تشیع سنائی احدی را خلافی نیست و از جمله
اشعار او این ابیات است   زین پس سلطان ملکشه چون عیاری یاد وا   تاج و تخت پاد
شاهی جز که سنجر دارد ...   از پس سلطان دین پس چون روا داری همی   جز علی و
عترتش محبوب سنجر در کش   و حضرت قاضی قم منکر اشعار سنایی اند و فرموده اند
که از او نیست و اگر از او بود در ایام تقیه او تحمل میرا نمیدند و این کلام ظاهر است
... بعنا و ظنینی ... جمعی در جهه تقیه سبع خوانی نموده است حکم بر تشیع آن
جماعت مینمایند و تقیه را منظور نمیدانند و جمعی علمای صحیح در تشیع در ... ان
نمیدانند و جمیع شعرهایی که بشیخ عطار نسبت داده اند نسخه ... در اسناد او تغییر ...
نخود نباالله از احکام جاریه نافذه قاضی قم که حکم برای خود کنند و محتاج به بینه
نباشند و از ... احکام باطله حمل سرایت باحوال بدایای ازمنه ماضیه تا بدایت
دلیل بر تشیع ابوالحسن خرقانی آنکه از کلام اوست که مردم گویند فلان ... امام
نبود الکس که از هر جه ... جز ... از ... و ... تاخوب
اعتلا نیست دارد که بعد حضرت امیر علی دیگری را امام ... مخصوص ان سرور است سلونی
... و حدیث مشهور سلونی قبل ان تفقدونی و حضرت قاضی قم این جماله
از جمله کفر و زندقه او بیان نموده و دلیل ... احوال حسین بن منصور و بایزید ... جناب

نصیر الملة والدین قدس سره در رساله اوصاف الاشراف در توجیه انا الحق که از حلاج صادر است
و قول بایزید که سبحانی ما اعظم شأنی فرموده که مراد رفع اثنیت است نه رفع اثنینیت و در فصل
دهم مذکور شده شیخ البهاء والملة والدین در این باب در شرح سوره حمد بنحو نیکویی فرموده
روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی کسی را که این دو بزرگوار بدینسان ستوده
باشند سخن قاضی قم مسموع ایشان نخواهد شد قطع نظر از آنکه بایزید سقای حضرت
صادق بوده و التفات تربیت آنحضرت که فرزند خود را او رفیق راه بسطام نموده چنانکه مشهور است
و چنانکه از [illegible] منقول است حضرت افادت پناهی دیگر افاده نموده اند که شیخ ابوسعید
ابوالخیر را عبد الصمد در مجلس سلطان و قاضی صاعد که قاضی [illegible] بوده کافر و ملحد
دانسته است و از سلطان محمود اجازت قتل او خواسته پس بنا بر این طعن است جواب آنکه
اعتقاد حنفی و قاضی سنی دلیل الحاد شیخ قدس سره نمیشود چنانکه اعتقاد قاضی قم نسبت
بجمیع مؤمنین اولین و آخرین دلیل زندقه ایشان نیست دیگر افاده نموده اند که احمد
غزالی و شیخ ابوالقاسم کرکانی ابلیس را خواجه خواجگان گفته اند و او را [illegible] هادی میدانست
جواب آنکه مراد از آن خواجه گان [illegible] ابلیس خواجه ایشان و هادی [illegible]
ابلیس عبارت از آن خواهد بود که ترک اغوای ابلیس هدایت است که ایده بصیرت
با و عطا شده و خلاف دیگر گفته که معروف کرخی که دربان حضرت امام ثامن
ضامن علیه السلام بوده بد اعتقاد و از اکابر [illegible] اهل سنت میباشد و سری سقطی از اهل ضلالت
میباشد و جنید بغدادی خواهرزاده و مرید او بود و بعد در [illegible] سری سقطی در [illegible]
جای داشت چنانکه [illegible] کذا و تا صباح السیاده الله الله گفتی و
ابن ابی [illegible] بدعت است و سید محمد نوربخش خروج کرده و از اهل ضلالت است و عبدالله
انصاری سنی و بد اعتقاد [illegible] حلاج و بایزید مرید ابوالحسن خرقانی بوده
و شیخ نجم کبری [illegible] قایل [illegible] و از مجالس العشاق سند آورده که شیخ
مجدالدین عاشق محبوبی از محبوبان خوارزمشاه بوده و شیخ اوحدالدین کرمانی
و دیگری

پری بوده و شیخ اوحدی از مریدان اوست و عبدالله مبارک عاشق کنیزی بوده
و شیخ صنعان عاشق دختر ترسا بت پرستی بوده و روح پلید حلاج بعد از صد و پنجاه سال
در جسد او شده جواب آنکه ترتیب احوال کاملین مر ناقصین را آنچه شیخ نوشته چنانکه
در فصل ششم در بیان روح اعظم گذشت دیگر افاده نموده که شیخ شهاب الدین مقتول
عاشق جوانی لنگ فرزند شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و مرید شمس تبریزی
و شمس مرید رکن الدین [illegible] را سنی و شیعی دانسته و سید نسیمی عاشق پری بوده و پری
که گفته [illegible] او را کشتند و [illegible] مصرع را [illegible] است [illegible] الرحمن [illegible]
جواب این از فصل سابق ظاهر است دیگر گفته که سید علی همدانی عاشق یکی از خوبان امیر
تیمور بوده و شیخ نجم الدین رازی از مریدان نجم کبری و عاشق پادشاه کابل بوده و خواجه
بهاء الدین نقشبند در کار [illegible] عاشق پری بوده و قاسم انوار در تبریز عاشق پسر گشته و شیخ
محی الدین عاشق شیخ صدرالدین قونوی شده و شیخ صدرالدین شاگرد اوست و فصوص الحکم
که کتاب [illegible] اوست درس [illegible] جواب آنکه حکم کردن [illegible] فرع [illegible] احوال است
و [illegible] که قاضی قم از رسایل [illegible] دیگر افاده نموده که شیخ صلاح الدین معشوق
مولوی روم بوده و سنایی مرید خواجه یوسف همدانی عاشق پسر قصابی بوده و [illegible]
اعتقاد بوحدت وجود داشته اند و مرید حلاج و بایزید و شقیق بوده اند و [illegible]
و ابراهیم شیبانی و شیخ روزبهان و غیرهم از زنادقه اند و در آخر از کتاب مجالس العشاق
بیان نموده که حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد [illegible] کتاب [illegible] جابر
ابن حیان داده و با وجود این جمیع کتاب [illegible] نزد حضرت قاضی قم حکم شاهدین عادلین
دارد و [illegible] افترای عاشق [illegible] در دیگری نخواهد
داشت و اینکه [illegible] از علما [illegible] نسبت بجماعت [illegible] نکرده اند منظور
[illegible] و [illegible] اکثر این جماعت را [illegible] در [illegible] سلطان العارفین

و ممدوح آن بزرگوار بوده و اکثر ما ولایت ایشان را با ولایت نموده اند صاحب الطرائف
ظاهر میکرده که سند ساحش مجالس العشاق و منظور بود اشعار مقالات آن
بزرگوار دلالت بر حسن اعتقادی با آنجناب دارد اما جواب اینها عشق بمشایخ
کبار آنکه عشق با عفت ممدوح است مضمون من عشق و عف و کتم و مات
فقد مات شهیدا اشعر بدان است و اگر ممدوح باشد از کبایر نیست و توبه را اهمیت
که همه کس را زان ما زاست ممکن است که در بدایت هر کسی غیر معصوم فاجر باشد
و در نهایت هدایت یابد و بالعکس چه مشهور است که حضرت قاضی قدس سره در بدایت اشتغال
در شهر زی معاشر اجلاف بکاو باز و در نهایت حال امامت و قضا را مسند ساز نمود
و اینها ی احوال مشایخ معارضه نتحدی   پس اگر حضرت شیخ الاکبر را اجابت بعکس حال
ایشان نباشد خوش حالش اما دلیل تشیع مشایخ مذکوره جمله آنکه این اکابر خرقه و
ارشاد خود را بیکی از ائمه معصومین علیهم السلام میرسانند سفیان ثوری و حالانکه ائمه
معصومین عد و اگر چه بعضی از این فرقه از اهل سنت باشند قدحی بخوبان نمیرسد و آنچه
حضرت قاضی قدس سره بیان نموده اند که بعضی از علماء ما قدح بعضی از آن جماعت کرده اند
حق است چه بیان شاه پوشی قلندران و ملامتیه میکنند چنانکه بعد بیان شود و ملل
دیگر نیز هستند اما منکر اصل این طریقه که مبتنی است بر نهایت زهد و ورع و ترک
لذات بسند سدیده عقل و نقل نیست و استبعادی که حضرت قاضی قدس سره در باب خلع نسبت
نسبت بشیخ نجم کبری کرده و تکفیر نموده خود بنا دسید المتألهین میر محمد باقر داماد نیز جاری
است از رساله خلعیه نسبت بجانب خود نوشته اند و بوحدت وجود اکثر علماء معتبر قائلند
اما نه بمعنی که حضرت آخوندی فهمیده اند و در حدیث کمیل زیاد رحمه الله مذکور شده
که نور یشرق من صبح الازل و یلوح علی هیاکل التوحید آثاره عبارت از آن است
که علماء صوفیه قائلند و در باب وجد و حال و شوق و انقطاع ارواح مجرده
اعظم

اعظم از استماع صوت حسن و کشف و کرامات و وجود و تا [illegible] عروج روح و فنا فی الله
و انقطاع از خلق و ریاضات شاقه و ترک حیوانات نسبت به بعضی و ترک نکاح بدستور
و شاه پوشی و چله نشینی و ذکر جلی و خفی در فصول سابقه احادیث صحیحه مذکور شده و
معلوم گردید که وجد و رقص ثابت و بهر ریاضتی غیر مشروع نیست و هر پشم پوشی مطعون نیست
و ذکر جلی و غیره فکر بدعت نیست و مکرر [illegible] بیان کردیم که احوال ایشان بر موافقت
و اصطلاحات ایشان دیگر اگر چیزی آنچه حضرت آخوندی از مقالات این جماعت
بیان نموده اند تاویل خواهد بموجب اصطلاحات این فرقه همه را تاویل صحیحه هست
و ما کتابها باید که تحریر نمود در نهایت بسط و ظاهر این فرقه راضی بآن نباشند چه سبب
رمز و تغیر اصطلاحات آنست که هر کس نفهمد و مخصوص صاحب اسرار معصومین علیهم السلام
باشد و عوام ناقص الافهام اقتباس نکنند الفاظ غیر مانوس ایشان نکرده پیروی ایشان
ننمایند چه ایشان را مکلف باین طریق نمیدانند نه آنکه مثل آخوندی طعن و طعن نمایند
اگر چه لعن و طعن عوام حرزی با اهل آتش میرسانند و اسرار را در رموز بیان نمودن
نامشروع نیست چنانکه از معصوم بسیار روایت شده است مثل حدیث انوار و حدیث
ورد و امثال آن بلکه بیشتر سخن کلام الهی و احادیث ائمه معصومین علیهم السلام مرموز است
و اینکه بعضی از مرموزات را علمای صوفیه شرح نموده اند جهت آن است که صاحبان اهل
دانند و جمیع اقوال قابل تاویل و ولایت حق است و چون حقیر سابقا تاویل حکایت مرموزه
حکما هند کشتن نموده بطاها از غرابتی نبود مستتم این رساله گردانید تا معلوم شد که هر
کلام ری را تاویلی ممکن است اما نزد اهل انصاف فرق [illegible] و حی منزل حکم تعویل
دارد والله یهدی من یشاء الی الصراط مستقیم و آنچه حضرت قاضی قدس سره فرموده اند که هر گاه
بایزید بسطامی حضرت صادق علیه السلام [illegible] میبود و از سرحلقان [illegible] گذشت تا یت الذهبیه را
و بیان احادیث مشکلات امامت بامد و بعد معتقد معروف که حی [illegible] امام صادق علیه السلام

باشد وهرجا که در کتب رجال اسم ایشان نیست جوابش آنکه ایشان ممکن است که احوال
ایشان را نشنیده راوی و اسرار مکتومه را باهل آن رسانیده باشند باوجود آنکه حسن
بصری از رسول خدا و امیر کل علیه السلام روایات نموده و علم الهدی و ابن بابویه و علی ابن
ابراهیم مؤلف بحر المناقب بتصدیق صحبت روایات او فرموده اند نزد حضرت قاضی
از مسلمات است و مفهوم میشود که عناد معاندین این فرقه از همه وقت رفع میکرده و اگر
بعض روایت از شگفتگاه نبوت و امامت کشته متوحد وجهی که ساکن باشند مطعون
حتی آنکه حضرت قاضی قدس سره نسبت به جنید بغدادی فرموده اند که سعی او در نماز و خلق
بر پای ایستاده تا صبح الله الله میگفته و بی شبهه این عمل بدعت و باعث زندقه و ارتکاب
احکام قیاسی خود شمرده و قیام لیل و ذکر بدعت نباشد الله هو را بدعت کرد آیا را شنیده و هم
لم یجعل الله له نورا فما له من نور اللهم اخلصنا کما خلصتنا بالقصد توحیدک واجعلنا من
صفوة عبیدک وصل علی حبیبک اللهم من خلقک محمد و عترته الصفوة
من بریتک الطاهرین واجعلنا لهم مطیعین کما امرت برحمتک یا ارحم
الراحمین از حاشیه نوشته شد عجب تر اینکه معاندین این فرقه جایز قید داشته که مانند
ابا هریره احادیث در مذمت ایشان وضع نمایند از آنجمله ملا قاسم علی ناجی
که در منهج متقی از پیش خود بیشمار شده وحدیثی وضع نموده و بدست هریک از
عوام و جمعی اشتر خوان و جمعی نافع خوان داده و صورت حدیث موضوعه این است
لا تقوم الساعة علی امتی حتی تخرج من امتی قوم اسمهم صوفی لیس منی وانهم
یهود امتی یحلقون رؤسهم للذکر ویرفعون اصواتهم بالذکر یظنون انهم
طریق الابرار وهم علی الفجار رویهم منازعوا العلماء لیس لهم ایمان وهم
معجبون باعمالهم لیس لهم من عملهم الا التعب   اما حکایت مرموزه

حکای هندستان

حکای هندوستان در جواب آنکه اهل عرفان جو رسته بوده اند باین عبارت است که ما چهار
برادر بودیم از نه پدر سر برهنه میدیدیم دیگری ندید شت و جامه نداشت به بازار رفتیم
تا بجهت شکار تیر و کمان بخریم در راه در راه قصاب رسیدیم و به چهار رهی بردیم و بستیم چهار زنده
شدیم در بازار چهار کمان دیدیم سر شکسته که یکی گوشه نداشت و چهار تیر دیدیم سر
شکسته و یکی پر و پیکان نداشت برادر زردار بی جامه کمان بی گوشه و خانه و تیر بی
پر و پیکان را بخرید و بطلب صید بصحرا رفتیم چهار آهو دیدیم سه مرده و یکی گو یا
جان نداشت برادر زردار بی جامه از کمان بی گوشه و خانه و تیر بی پر و پیکان
را بران آهو زد که جان نداشت کمندی بجهت بستن صید ضرور شد چهار کمند دیدیم
سه پاره و یکی کنار و میان نداشت بان کمند بی کنار و میان صید را بستیم خانه بجهت
مقام خود جستیم چهار خانه دیدیم سه در هم ریخته و یکی سقف و دیوار نداشت در خانه بی
سقف و دیوار در آمدیم دیگی بجهت پختن صید ضرور شد و بر طاق بلند دیگی دیدیم چند
دیگ که کوشیدیم دست بطاق نرسید معلوم که چهار رکز زیر پا کنیم تا دست بدیگ رسید
و صید را پختیم چون پخته شد یکی از ما هیزم خانه بیرون آمد که بخش هیزم بهمه برادری
که صید کرده بود تعیین کرده استخوان صید را از دیگ برآورده بر سر او زد جانکه
درخت سنجد از باشه پای او بیرون آمد تب بران درخت زرد آلو رفتیم و بر سر درخت خربزه
کاشته بوده اند و مخلوط جنس آب داده از آن درخت قاصد با بادنجان فرود آوردیم و تکیه
زده که ساختیم و با اهل دنیا که گذشتیم چندان بخوردند که شکمهای ایشان اماس کرد چنین که
که فربه شده اند و از خانه بیرون نمیتوانستند آمد استفراغ کرده در نجاست غرق شدند
و ما از کلیدان خانه بیرون رفتیم و جهانی را گرد خویش گرفتیم و خوش بودیم تا الان
شنیدم این ماجرا را اهل تصوف خراسان باز نماید که شرح هر حیثیت و معلوم کرده که تا چه

فقره بر کیست   شرح یعنی که باعتبار رسیده است که چهار برادر هیولا و صورت جسمیه
و صورت نوعیه و روح مجرد است و نه بعد فلک که ابای علوی و علت وجود ایشانند و
و سر بر همه ه از جامه ترقیات کمالات بار رسیده صورت جسمیه و هیولا و صورت نوعیه اند
و شدند از جامه روح مجرد است و قابل ترقیات ه عبارت از زندگی این عالم و قبل از
تعلق بدن با مرتبه جامه لباس است و باز از عالم ناسوت و شکار کمالات بالقوه
ربع عاقبت و مردن هر چهار از مرتبت اما در انسان است و زنده شدن است
و چهار کنایه از آن است که خلط اربعه ارکانه از مرتبت خود در آنکه مستحضر شوند منشأ
اشیاء است و چهار ارکانه سکعضه و آن مخفیات در بعد و اخلاط اربع و ده عضو مزده
جلیه که استخوان و عصب و غضروف و رباط و وتر و عصب و عضل و عرق و شرائین
و کاع و لحم است و قوای نفسه طبیعی حیوانی و نفسانی و سه کان ملکه که ثابت اکتساب کمالات
روح مجرد میشوند شه نفس جمادی و حیوانی است ده کمان بکوشه و جان روح
نفسانی تواند بود که بجهت جذبات لقا های طرفین بود یعنی کنایه از کوشه …
در حی در طرفین باسم روح مجرد است و جان نه بجهت کنایه از عوام اعوجاج ذات
روح نفسانی و بر نکته سلوک معتقبات قوای ارواح ثلاثه است و تیر طیر و مکان
قوة نفسانی است که مادامی که با وجود مستقل روح مجرد شود حکم تیر طیر بر مکان
دارد و مضیق کنایه از قبول روح مجرد است بر روح نفسانی و قوه نفسانی را
مانند سایر ارواح و قوی تصور از رواق کنایه از عالم کسب است و سر آهوی مرده
که غذای روح مجرد میشود علوم صنایع و علوم رسمیه و علوم وهمیه است که بعد از
موت با روح باقی نمیمانند و آهوئی که گوشت جان بر نداشت مبادی علوم نظریه است
که در حیوان و جان علم جان دارد و بجهت آن شوند با روح نامیشد و زنده

کنایه

کنایه از آن است که روح مجرد باید اول کسب مبادی نماید تا علوم عالیه او را حاصل شود و سه
کمند باید فوق خیال و واهمه و حافظه است که صید معانی کلیه با ایشان بسته میشود
و کمند ملکه مخصوص بدان قوه متفکره است که او را در صید معانی کلی اختیاری نیست که گفتار
عبارت از آن شیخ و صید سطحی … منظور نه که کنایه از … باشد و معانی جزئیه مقام
کنایه از … حکما … معنی است ده ادعا … کسب در عهد آنان تواند بود و سه خانه و سه
اشاره به شریعت منسوخه ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام است و خانه بحقیقت
و دیگر کنایه از شریعت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله است و کسب انکار دین عقل که کنایه از
طبیعی است و بجهت تحریف کتب آسمانی است که کنایه از … بالا صلاه … از
دخل … و دیگر عبارت از احاطه معانی کلیه و علوم عالیه است و طاق … کنایه
از بعد احاطه در باور … است و … ترجمه تحریف است با کتاب حکمت عملی و …
با کنایه از … ستیم بودن بمنزله پای روح است در … نیست او نبوی کمالات
و چهار دیگر کنایه است از اصول اربعه حکمت عملی که … و شجاعت و عفت و عدالت است
و نقطه که اشاره بان است که در هنگام تحقیق حکمت عملی روح مجرد از کمالات عالیه تقید …
بازمانده لیکن با داعیه … مستغنی … و جمعیت اسباب احاطه علوم عالیه دست
بهم نمیدهد و بهذا الکتب … و … که در و … و گفته … که کنایه … و قرار
علوم است … مرتفعی مجرد … که … نباشد و یکی از دلایل … بخش خوردستی کنایه
از عوام و اهل است که در اکثر اوقات عقل معاش با اوست و عقل معاش در مرتبه نسبت بروح
مجرد حکم دهلیز دارد نسبت بخانه و بخش خوردنی و حیوانی ترکت عقل معاش است در تحصیل
کمالات و … که … کنایه … است و عقل معاش و استخوان
شکاری عالم حس است که غذای روح مجرد میشود و بر دو بدن کنایه از … قدسی است
مرهم را با که تدبیرات عالم حسی کار اوست و باه از غذای مجرد است … دوخت …

کنایه از رفتار نا که بنهایت مهریست و متعلق است او است که ثمره او بانزینی لذت و عفونت
ذائقه دری بسیار است و از باینه الو بیرون زدن کنایه از روی بعالم معکوس و ارشش و علت در رفتن
بدرخت سنجد و از زرد الو نمودن کنایه از تو پادات نفس است در جهی متابعت بعقل معاش
و سعی در آنچه او را مشابهتی ازین شد و درخت سنجد مر زرد الو را خار نا که درخت سنجد است عمل
دنیوی بنظر خورش و چون درخت زرد الوی بود خار رشتنا یه با یبوست و عفونت ثمره آن
از ذائقه متعانی از غایت رطوبت و لذا ذت زرد الو در عمل مو کشت و از جنس زده شده نمودن
کنایه از آن است و چون روح قدسی که بطالع آمد از آن از راه سته باشد اگر زمانی چند متابعت
عقل معاش در همه چون بنظر تامل در افعال او نکرد و بطلان او را مشاهده نموده
ترک پیروی او کند پس ملاحظه گشته از ثمره بر بود درخت زرد الو اشاره به تامل نفس
قدسی است که بگشت از عقل معاش و سعی در عالم تعلقات که مشتغل بما مورات و تبعیت
مثلی کشتن ثمره بسیح الف و علم الثبات مشتهیات بطال اصل را سخ است بلجهدر حدت
از مال عمر بخلاف هوا و هوس سر دادن با میدیثر یعنی زمان رسیدن او و در اخر
ثمرش را خام تر از زبادنجان سودا انگیز بیمزه که رسیدن در شان او نیست مشاهده نمودن است
و بلفظ او هم کنایه از قدر است که در بغداد کم تر از آن نباشد یعنی عددی چه کمتر از تو در اهل
عدد نیست پس مراد آن خواهد بود که اهل هوس که تعداد سو آن کرد از زبادنجان عدد انگیز
مشتهیات در نظر نفس قدسی شغل هیمنا یه که قلعه آن عالمی را بس باشد چه جای نیمه از این
و بلفظ عدد و غیره ذکر نکردن و بلفظ او نمودن کنایه از تعلق معنوی او و بیتوانی بود
و قلعه کنایه از در اهم خوشیان مشتهیات است و با دنجان بیمزه در اهم خوشیده بدان خته
خوارش اهل دنیا قلعه ترک کردن اسلاح کنایه از قوی شدن شهوات باطله است
رگ ها که از سبب آن زردک تقویه قوة باهی و احداث نفخ معده و عروق
و تعذیه اعضا است و نفخ شکم اهالی اهل دنیا قرابی دانستن کنایه از کمال بدن

اینست کمالات

اینست کمالات حسی است در ایشان و مانع بیرون رفتن ایشان است از چهار دیوار خانه عنصری و
والتزاع رجوع کمالات حسی است بعالم خود و در بیابست غرقه ماندن کنایه از تعلقات
ایشان است بعالم حسی بعد از مفارقت روح و گشودن خانه که محل ایست و کشف در دست
کنایه از اتفاق و افتراق عناصر است در حین تکون و انفساخ جبلی و بیرون رفتن بانده ای
متفرق است بر مقتضی ایشان از زندان اتفاق عناصر و بخشی است بر آنکه تا حین فراه عناصر بدن
مراد دیدن با یکدیگر نه و ما با غشان رجوع بهیولی و صورت و طبیعت و سیح قدسیت با جمله غریبه
صرفیت خود و سبب مستر وایشان کنایه است از عدم موانع راه از انا تجلیات
عالم تجلیات نسبت به تعلقات عالم حسی
والسلام علی من اتبع الهدی
و تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين

وصلى الله على محمد وآله الطاهرين . [illegible] عن ابي الصلت [illegible] عليه السلام قال [illegible]

[illegible] الصدوق [illegible] عن [illegible] الوارث عن عبد الله [illegible] عن [illegible] ابن محمد [illegible]

عن عبد الرحمن [illegible] عن [illegible] الرضا عليهما السلام عن [illegible] عن [illegible] عن علي [illegible]

عن علي بن [illegible] عن علي بن ابي طالب عليه وعليهم السلام عن [illegible] صلى الله عليه وآله عن [illegible]

عن الحسن [illegible] عن [illegible] عن الروح الامين قال [illegible] الله [illegible] ولاية علي بن ابي طالب [illegible]

عن [illegible] عليه السلام [illegible] في الازل [illegible] سبحانه [illegible] وارث [illegible]

محمد [illegible] ولاية علي [illegible] الاوصياء [illegible] المعصومين [illegible] اللهم ارحم [illegible]

الا [illegible] ولا [illegible] علي [illegible] محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين [illegible]

[illegible] ولا [illegible] على [illegible] الاسم [illegible] الى الله [illegible]

صلوات الله عليهم اجمعين [illegible] والائمة [illegible]

[illegible] محمد وعلي [illegible] الطاهرين [illegible] الوارث [illegible] [illegible]

[illegible] الحسن [illegible] والحسين [illegible]

محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين [illegible]

١٢٩٢

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و ثنا و ستایش بی منتها واجب الوجود را که وحدت ذاتش بتجرید قوه نظری در نیابد و جلوهای صفات
پاک او بقوه نثری نا بوده نشاید مگر از حقیقت جامع ذاتش بعالم جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت
که انسان کاملست و نسخه منتخبه نسخه منتسخه کل عوالمست جلوه گر آید چنانچه خود فرماید کنت کنزاً مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و درود بسیار و ستایش بیشمار بر افضل موجودات
در کل مکونات محمد مصطفی صلعم که بحقیقت اول و اصل جمیع عوالم و در مرتبه ان محیطست بر جمیع ممکنات
در رتبه مبدائیت که حقیقت و اصل جمیع عوالم و در مرتبه [illegible] جمیع [illegible] اما بعد این کمترین
که این کمترین خدمه و در مرتبه اهل الله [illegible] فقرا طلب بدنامان ازار اقتباس نموده ام از اطوار مخوش
حکمت عرفا و جمع نموده ام اکثر مطالب مسایل حکمت الهیه که از انوار اسرارات بلفظ اندک و معانی بسیار
گرد آورده ام این اوراق را مسمی بجامع الکلیات از حسن هیچ کتاب بهتر از کتاب فصل الخطاب که مصنف حکیم
العارف بالله [illegible] و کتاب فصل الخطاب والد مرحوم مغفور میر مرد [illegible] جناب زبدة الاولیاء
الواصلین و عمدة المشایخ المتقدمین و سلالة سادات و اولیا و ائمه اثنی عشر و مصنف چهارده کتب
که از جمله کتاب فصل الخطابست که حضرت مقدس [illegible] فردوس مکان سید قطب الدین محمد [illegible]
[illegible] تصنیف [illegible] دایره اصل مسایل حکمت و معرفت الهیت در کمال تنقیح و ترصیع [illegible] کتاب مبانی
[illegible] و تمام در حکمت [illegible] ان کتاب سفته اند و [illegible]
در معرفت الهی [illegible] که نفرد اقرب باشد در ان کتاب قلبی بوده اند و منطق [illegible]
و در ان کتاب بیان فرموده اند [illegible] ذاتش [illegible] که قرائت [illegible] اطلاق مطلق [illegible]
[illegible] که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا [illegible] چون کتاب فصل الخطاب

بنظم عربیت دارکه بیان راه حق که فارسی زبان باشند دربط جیدا نبوده در نسخه باشند اگر این رساله را که این بنده
از رساله گرفته تا با بر رسایل دیگر که در اعلم و حکم بنده در این دارها بنیاد بوده و بیان علم و حکمت بنده در رساله
و بنده در جمیع مجالس بیان کرده فاما در بعضی این اتفاق رسایل و بیع سالکین و در مدارس و در مسایل دیگر
از آن شده حاضر و جمع بودم دانکه کلیات مسایل حکمت بود بنده نیز اخذ نمودم و جمع کردم با شرط بدین
ملک نیز دعارف داناء فی حد زمند از اول رساله گرفته تا با خر نه از موضع که برسد چراکه مسایل نیز بر ترتیب است
بدرازد که کتاب فصل الخطاب خوانند از جمله که عربیت مخصوصه چراکه این رساله تا ذات ازل ذاتی
رساله مشتمل بر چهارده بیانست از کلیات بیان اول در تحقیق معنی لاهوت که ذات حق سبحانه است
و تمود وجود و در وحدت وجود حق سبحانه لطائفی عرفاء الهیین بیان دوم در تحقیق عالم جبروت
که ظهور کمالات صفات الهیست که اجمالش صادر اولست که نور محمدیست و تفصیلش تجلی عالم
با ذات که روح محمدیست و وحدت صادر اول دانکه صادر از ذاتست بیان سیم در تحقیق
ملکوت بیان چهارم در تحقیق عالم اثار بیان پنجم در تحقیق عالم ناسوت بیان ششم در
معرفت سیر ارواح از مبدء بیان هفتم در معرفت سر آنکه ارواح از عالم قدس یعنی عالم اجسام
چگونه اعاده نیابد و فایده ایشان چیست بیان هشتم در معرفت جزا طبیعت در حرکت کردن
بان و عود بوطن اصلی بیان نهم در معرفت قیامت در رجوع بان بیان دهم در معرفت اثبات
روح و سئوال قبر و حشر معاد بیان یازدهم در معرفت روح و عقل و نفس و بدن بیان دوازدهم
در معرفت اقسام سالکان و در شناخت آنکه از این اقسام کلام در رشته نه بکه او را تبعیت کرد بیان
سیزدهم در معرفت راههایی که سالکان از آن راه تمام کرده می توانند کرد بیان چهاردهم
در معرفت سیر سالکان بیان اول در تحقیق معنی لاهوت که ذات حق سبحانه است و ثبوت
وجود و در وحدت وجود حق سبحانه لطائفی عرفاء الهیین ذات حق سبحانه حقیقت وجودست بحقیقت وجود
خود دلیل بر ثبوت وجودست زیرا که نقیض آن ممتنع است که اگر حقیقت وجود موجود نباشد عدم که
نقیض اوست موجود خواهد بود بجهت محال بودن ارتفاع النقیضین یعنی بر خاستن دو نقیض و بودن دو نقیض

و عدم وجود

خود بوجود [illegible]

و وجود [illegible] عدم وجود [illegible]

و عدم و وجود [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

که حمل کرده می شود بر ذات جناب احدیت [illegible] که [illegible]

[illegible] که عبارت است [illegible] می شود از صفات ذاتیه [illegible]

العلیم السمیع البصیر که اسم الحی مشتق از حیات است و مجنبی [illegible] و صفات ذاتیه اسم حمل کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] وجود بودن [illegible]

است و معنی بشود از صفات فعلیه مثل الرب المتکلم الخالق الرازق الرحمن الرحیم که اسم الهی شیئی لیداراده او است

و المحیی که اسم و سما و فعلیه اسم حمل کرده می شود بر ذات حمل اینها با عالم است که حمل او را بواسطه کار

که حادث [illegible] و مخلوقات لیکن اگر حقیقت وجود فاقد شیئی از اشیاء باشد مثل سایر

اشیا که قابل [illegible] و هر یک مشتق و مقید بقیدی از قیود بند و فاقد بند سایر اشیا را لحقیقت

وجود [illegible] بلکه مرکب خواهد بود از وجود و عدم بحضرت امیر المؤمنین ع فرمودند و من اشار

الیه فقد حده و من حده فقد عده فقد ابطل ازله حق تعالی [illegible] واحد است — و من عده [illegible]

نه مثل واحد عددی که در عبارت حدیث از حضرت امیر المؤمنین ع است که واحد لا بتاویل عدد

حق تعالی واحد [illegible] با عداد محسوب نمی شود که ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد [illegible]

و صور اینت اعداد را جمع باید [illegible] گشت معلوم اگر کمالات [illegible] شمرده

احادیث [illegible] اند [illegible] محمد است [illegible] مشبوه [illegible]

کونه است که [illegible] دیده احول دو دیدن نور را [illegible] سید الساجدین ع در دعا [illegible]

لات یا الهی وحدانیة العدد [illegible] و وحدانیت عدد لیس [illegible]

و هر واحدی غیر از جناب اقدس الهی [illegible] دیگر که کل

موصوف بالوحدة [illegible] دلیل و عبارت [illegible] بالذات متحقق [illegible]

جناب اقدس الهی واحد است بوحدت حقیقیه [illegible]

و هیچ وجه [illegible] لا جزو له [illegible] نه کلیت و نه کل است که مشتمل بر اجزا باشد و نه جزو

که در تحت کلی باشد و نه کل است که مشتمل بر اجزا باشد و نه جزو است که [illegible] کل باشد

[illegible] که حق تعالی [illegible] کلیت در ذهن و [illegible] در خارج

[illegible] که [illegible] حق [illegible] در خارج [illegible] افرادش جزئیات [illegible] افراد

ان کلیت مثلا حقیقت [illegible] افرادش جزئیات که هر فردی از افراد

بان بسه

[illegible]

[illegible] که [illegible] با [illegible] حضرت [illegible] ع [illegible]

[illegible] عالم [illegible] وجود [illegible]

[illegible] اراده [illegible] ما [illegible]

[illegible] بالذات [illegible] عالم [illegible]

[illegible] حضرت امیر المؤمنین ع [illegible]

[illegible] کان الله و لم یکن معه شیء [illegible]

[illegible] و هو معکم اینما کنتم [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] بالفعل [illegible]

حضرت امیر المؤمنین علی فرموده اند کل
لکن نه بقیام صدور نه بقیام عروض بلکه بقیام ظهور است ازو نه عارض است باو
شیء قائم به و کل شیء خاضع له و فی کلام احد من الائمه ما بقوام الوجود بک یا من هنالک و بک
والیک والیک منتهی یعنی صادر از توایم و بک یعنی قائم به توایم و لک یعنی وجود ما از توست و الیک یعنی
رجوع ما بتوست و جمیع ما به تو قائم و موجود است بحقیقت وجود و هستی ذات بخلاف آنچه بعضی گفته اند
که حقیقت شیئیت و ممکنات موجودند به حقیقت وجود و هستی اند نه بحقیقت شیئیت و او ظهور است عین
اگر چه بطون ظاهر و لیکن از شدت ظهور پنهان است که باطن شده من شدة الظهور از شعور ادراک و عقول
از رخت عنوان ... انتزاع داند که اثبات اوست پرده او شعشعه ذات او لیس
حجاب بینه و بین خلقه الا خلقه آنکه ... عیان گشته است بازبانی پرده نهان گشته است
او ظاهر است چون هیچ ادراک باو نمیرسد لاجرم پنهان است و غایب مینماید حق ظاهر و غایب
بودن آن خواند پس کز خویش ... هیچ نتواند دیدنش هر کس از رنگ حق باداد ...
بی چون شناسند و از نگاه دارند پس ذات حق را ضده و نقیضه نیست تا بوجه ظهور او گردد
شناخته میشود اشیا باضداد اش و عالم الظهور نیست که اگر ظهور ندارد و چون ذات حق را بطون
میدانند این ظهور نمی بینند ما عدم هائیم هستی ها نما تو وجود مطلق فانی نما ... غیرت عودی
گر ذات عشق هر دوی یکیست ... گر ذات از وجودی دود از چه زاد از آتشی
ام دود شده جانش بکند زود مستی کز دود ... سودی ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان
از باد باشد دم بدم حمله مان پیدا و ناپیداست باد آنکه ناپیداست هرگز کم مباد ...
که ذات غیبت جهان جز خلق در میان نور و ظلم گر تو بشناسی این خطوط ... ما ز نا چیز
وجود از عدم ... حقیقی باقی بالذات و حادث فانی بالذات الباقی باقی
فی الازل و الفانی فان لم یزل ما باندازه در مرتبه دارد چه اندازه است ذات او
به بیان و وصف در نگنجد ... و لا متنهات حدیث در اصول کافی ...

کمالات حضرت امیر گفت اگر حضرت فرموده اگر مرا ... از حضرت ... گفت اکرمنی
گفت ... از حضرت حضرت فرموده هل ثمة شیء غیر ... گفت
فکیف هذا ... چگونه است حضرت فرموده الکبیر ... یوصف ... بغیر حق ... از ...
که وصف کرده شود ... هر چه ادراک میشود او منزه از آنست باید نفی کرده شود آن
و اثبات شود فوق آن و باز آن هم نفی کرده شود و اثبات شود فوق آن الی غیر النهایه
بیا باش هر کس انچه ... هر کس ... حضرت ... آن ...
صدر را بگذار صدر توست راه همه ذرات عالم مست عشقند فرو مانده میان نفی و
اثبات عاشق رفته در طلب جانانست معشوق ... مکانست باید
بدر رود ... به بود ... که ... در ... و هر ... اثبات
شود باز در ... نه ... هر چه ... او ... غایت ... کفر
ذات الله ... مطلق که بود ... صفت پاک هرگز نتوان نمود ادراک ... از
که ... چون ... الله ... برآید پس هر چه ... خیالش ... مظاهر
جمالش حق ... هر کس ... ادراک ...
که الحمد لله الذی تجلی للقلوب بالعظمة و احتجب عن الابصار بالعزة
... ادراک ... توان کرد چه حجاب آن خیال نتوان دید از ... جز
مثال نتوان ... جمالش ... شدم قانع ... از ... خیال نتوان دید کفتمش
... بکو گفت آری بود اولیک ... در ...

تا بکمیل ذات نامی ایمان کم رسید در حلقه در دیگر یا رب یا رب است معصوم نموده اند
تا عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک پس دیگران چه
گونه توانند شناخت حق شناختن احمد مرسل را با جلی شرف الذرات ذات بزرگ او که
بر اندازه و پندار ذات آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد ادراک عقول از ادراک عاجز
وحدة ذات جناب اقدس الهی یا وحده لا با دلیل عدد باشد تا موحد باشد و لا شریک است اگر چه
مفهوم آن شخص نزد شخص دیگر جزوی شد حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند دلیله آیاته و وجوده
اثباته و معرفته توحیده و توحیده تمییزه من خلقه و حکم التمییز بینونة صفة
لا بینونة عزلة یعنی دلیل خدای تعالی آیات اوست وجود او اثبات اوست و معرفت او
توحید اوست و توحید او تمیز اوست از خلقش و حکم تمیز بینونه صفت است نه بینونه عزلت یعنی
ذات جناب اقدس الهی در صفات مباین از خلقت یعنی جدا از خلقت لکن کلی نزدیک
او در صفات نیست نه آنکه از خلق گوشه گرفته است او با همه است و همه با او نیست او است
که با ذات است و هر چه غیر از ذات است با ذات نیست و وجود نیست از اوست پس میان
او و ممکنات اعتباری است بلا اشتراک معنوی و لفظی که فلاسفه قائلند و بلا اتحاد که صوفیه
قائلند اشتراک معنوی آنکه می گویند ممکنات در وجود و سایر صفات شریکند با ذات
لکن در ذات اشد است و در ممکن اضعف و اشتراک لفظی آنکه می گویند میان ذات جناب
اقدس الهی و ممکن هیچ رابطه و نسبتی نیست در اینجا وجود و سایر صفات بمعنی دیگر است و در آنجا
بمعنی دیگر مثل آنکه لفظ شیر و شیر در لفظ شریکند و در معنی نسبتی با هم ندارند و حال آنکه اگر چنین
میشناسد حق تعالی را بقدری که او از ظهور کمال صفات خود نفس او بخشیده است بخشش بحدی
که خود دانسته و بدیگران افاضه کند نه آنکه بخشش کند چیزی را که خود ندانسته باشد تا که

وجود و سایر صفات

وجود و سایر صفات در ممکن بمعنی دیگر باشد و در ذات بمعنی دیگر در حدیث است که من عرف نفسه
فقد عرف ربه اگر نسبتی نبود هیچ قدر معرفت او حاصل نمی شد جدا از ظهور صفات کمال او در مرتبه
و نفس انسان باشد چه گونه میتوانند شناخت او را فرع [illegible] خبر است مرا شده [illegible] و در [illegible]
تا که [illegible] رنگ کبیر است در این [illegible]
امیر المؤمنین ع سؤال کردند که بهترین علوم چه علم است فرمودند علم بالله یعنی [illegible] شناختن حق تعالی لیکن
هر کس بقدر حال خود پس قائل شدن باتحاد و تمیز بلا اتحاد کفر است و قائل شدن هم باشتراک و هم
با امتیاز این هم کفر است و اشتراک بلا امتیاز محال است نمیتواند بود که اشتراک باشد و امتیاز
پس حق است که اعتباری باشد بلا اتحاد و بلا اشتراک مثالش مثال عکس صورت در آینه [illegible]
اعتباری است بلا اتحاد و بلا اشتراک عکس بالذات وجود ندارد و [illegible] ظهور و نمایش است [illegible]
وجود ندارد [illegible] اعلام وجود [illegible] در حقیقت وجود [illegible] دلایل کمالات صفات خالقیت و کثرت
[illegible] شواهد وحدانیته [illegible] نفی شریک [illegible] ازو [illegible] بالذات
مبدا ازل و ذات او حقیقت جمیع کمالات صفات است که از جمله حقیقت علم است لیکن در ذات
جناب اقدس الهی حقیقت علم بسیط در مرتبه ذات علم با علم نیست که اگر علم با هم بود ترکیب
در ذات لازم می آید و علم مرکب بجهت اعتبار را غیر است [illegible] در مرتبه ذات غیر ذات نیست
لهذا او را حقیقت علم مرکب نیست و او خود حقیقت و اصل علم است [illegible] و ذات است جز احاطه
با و نشود و محیط بر همه چیز باشد و الله بکل شیء محیط و علم او مرکب نیست احاطه است [illegible]
از حضرت امام رضا ع سؤال کردند [illegible] هل کان الکائن معلوما فی نفسه عند نفسه
قال الرضا ع انما یکون المعلمة بالشیء لنفی خلافه ولیکون الشیء نفسه بما نفی عنه موجودا
[illegible] ولم یکن هناک شیء یخالفه [illegible] عن نفسه بتحدید ما علم منها [illegible]
حقیقی [illegible] در نفس خود [illegible]
آن [illegible] باشد آن چیز خود [illegible]

او را بس بخوانند او را جهت لبری نقران نشر بزد خودش بتجرید انچه در نیته است از ان در حقیقت علم غایت او ذات ذات
خود نیست علم بعلم ماهیته از برای ذات اما در مرتبه نور محمدی صلعم واو نیز از علم الوهیت جرا که علم بعلم الظهور
علم البسیط الوهیت علم بعلم واشی حقایق است خود را المضیف علم لیس علم او است در ایینه اوست که عالم
الغیب والشهاده ایینه بود مظهر اوصاف کمال هر چند که خود ساخته باشند ان را لیکن این علم بعلم حادث
است عین ذات نیست وحدوثش حدوث ذاتی است نه حدوث زمانی و ذات حقیقتا
منغیر بجهل و علمش متغیر لعلوم نیست علم بعلم از صفات فعلیه است صفات فعلیه حادث است اما
صفات ذاتیه همان ذات است نه باین معنی جدا از ذاتی باشند و صفتی بلکه ذات قائم مقام
کمال است یعنی مصداق حیات و قدرت و علم و سمع و بصر همه یکی است از ذات کمال
جمیع صفات ذاتیه من نابه که سمیع با بصر و بصیر با سمیع این از لوازم شئونات ذاتیه است
مقایس بلا تشبیه مثال شمس است در ان حرارت و ضیا بلا خطه منکشف نور و حرارت در حافظه اولی
و حقیقه یکی است حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرموده اند اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق
به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه نفی الصفات
عنه نه باین معنی که صفات از و سلب بود بلکه باید نفی تعدد صفات از و شود یعنی صفات ذاتیه
عین ذات است و صفات فعلیه حادث است و با ذات تحقق ندارد این ذات وحدت
از قرار است که التوحید اسقاط الاضافات در مرتبه ذات اسم و رسم و نعت و صفت
و جهت و تعین و مکان و زمان نیست و نام ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان
تحقیقت یعنی ز ایل است لیکن ظاهر است در باطنیت و او است و ظاهرست و تحقیقت
نور ذات اندر نقاب کنت کنزا مخفیا چون که در غیب هویت جلوه گر نبود یکی بود و بر سم نیامد
نبود غیر از حق تعالی دیگر کسی نبود عالم جنان است که نبود کسی از توحید خدا آگاه است
بوی دل آن لسی این درگاه است اندر باطنش کلی او موجود است این معنی لا اله الا الله است
ذات اله تعالی تعبیر کرده میشود اند باسم او باسم الاحد و باسم الوتر والکنز المخفی و النور الازلی و ذات
الحق سبحانه والهویة الاحدیة والهویة المطلقة فللذات بلا اعتبار الصفات والبطن کل باطن

وغیب الهویة و والذات الاحدیة والهویة الاحدیة والغیب المکنون عنه و غیب الغیب والغیب المکنون والمطلق
والغیب المطلق و حقیقة الحقائق و حضرة الوجود والمنقطع الوجدانی و منقطع الاشارات است و ازل الازال و وراء
الوری معنی وحدت بکشف و کلام ابد ذات کر نبه در زبان ایمان بود تا در دلست این همه
گفتگوی توحید است راه وحدت کشف و تجرید است راه توحید در قدم زدن است نعره
در باطنه جای دم زدن است به رضا و توکل و تجرید که توان کرد دعوی توحید از و نطق
بدم نکرد جمع باد صرصر فر نشانه شمع بیان تحقیق معنی لاهوت که ذات حق سبحانه است
که قائم مقام کل کمالات صفات است بیان از صد از کرده شد باید بیان ظهور کمالات صفات
ادم کرده شود ظهور کمالات صفات او در چهار عالم که عبارت از جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت
باشد متحقق است در انشاء الله تعالی هر یک بتفصیل بیان کرده شود اما لاهوت که ذات حق سبحانه است تعبیر
عرفا عالم لاهوت نامیده اند و علما قرار داده اند و ما نام عالم بلاهوت در ذات حق سبحانه
اطلاق کردیم جواز عالم ما یعلم به الصانع است یعنی انچه دانسته میشود از ان صانع عوالم تمام اعلام و ایات
او است یعنی نشانهای اوست لذا عالم نیست حقیقه علم اما علم البسیط نه علم مرکب عوالم تمام
علم مرکب معلوم اوست و حادث است قال علی علیه السلام لم یزل الله ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والبصر
ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشیاء وکان المعلوم وقع
العلم منه علی المعلوم والسمع علی المسموع والبصر علی المبصر والقدرة علی المقدور
بیان دوم در تحقیق عالم جبروت و ظهور کمالات صفات او است در اوایل صادر
اول است و نور محمدی است صلعم و تعبیرش نیز نامیده روح محمدی صلعم و صدوث صادر اول ذاتیه
صادر از ذات صادر اول تجلی ذاتیه نامیده میشود تجلی اول تجلی اول ظهور صفتی و صدور
آن هو خلوة خانه غیب هویت است خود را بخود جلوه داد اول تجلی در ابداع و خلق که گرد نور محمدی صلعم
بود که اول ما خلق الله نوری و انی اول است اولیت ذاتیه است نه انکه حقیقتا مکان بود

اول مخلوق که کرد نور محمدی بود و حق سبحانه و تعالی نور او را از ذات خود پیدا کرد ... بود
و بخ خود خلق کرده است که محمد ... خلقته ... سلسله ... از برای ... کنده است از برای خلقش
خلقش و خلق کرد نور محمد را از نور خود که فاحببت ان اعرف ... قدیم است که شناخته شوم در وجود
که انت المراد و انت المرید ... وجود ... از تو ... لولاک لما خلقت الافلاک ...
او ... عالم ... شده ... ابا کرد
او در صادر اول است قدیم است یا حادث است اگر گوییم که قدیم است ... لیس ... وجود
قدیم لازم آید و این عین کفر و شرک است ... قدیم غیر از یک وجود حقیقی و اگر گوییم حادث است
باید ... که صفات کمال او ... ظهور ... این هم ... خلاف ... از این جهت که تغیر در ذات
لازم میرسد و تعطیل لازم می آید و ذات قدرت الهی معطول خواهد بود بلکه ... نه بود که ذات
جناب اقدس الهی موجود ... باشد جاعل و مبدع نبوده باشد و از جعل و ابداع معزول باشد بلکه ذات
جناب اقدس الهی جاعل و مبدع است جعل و ابداع لازمه ذات اوست از ازل ... منفک از ذات
نیست لیکن جعل و ابداع در جنب ذات حادث بالذات ... بالذات ... ندارد که ... باشد
باشند و تعدد قدما لازم آید نه تعدد ... قدما تابع ... جعل و ابداع جناب اقدس
الهی ... مساوات ... امکان ... جاعل و مبدع ... است
بلکه قدرت بر وفق حکمت ... است در جاعلیت و ابداع زیرا که آنچه صادر میشود از جعل و ابداع
جناب اقدس الهی تام بر وفق حکمت ازلی ... در مرتبه قدرت ... و جعل ... شاء ...
و لکن شاء ... قدیم بالذات است و صادر اول حادث بالذات قدیم ...
از هم چون جدا نشد ... قدیم و حادث از هم چون جدا ...
که از ... جز از حق ...
... حرارت ... الذین ...

دالکین

دیگر ... ... این ... ... مثال شعاع شمس ... که شعاع شمس ...
... حادث ... ...
... ...
... ...
نه این اسم لفظی زیرا که این اسم لفظ اسم ... ذات اند
... از صفات ... ذات ... اسم اعظم است حضرت امیر المومنین فرموده اند انا اللّه ...
من اسماء اللّه و هو الاسم الاعظم ... ... حقیقت ... ...
و لهذا ... اسم حادث است و حادث ... قدیم ...
آینه ... ...
... ...

و وجودشان بابداع است و ابداع بالذات حادث است و وجودش بدیع است بدیع هر موجود است بالذات
که شیء وجود بالذات ندارند چگونه شریک و عین شیء میتوانند شد که موجود است بالذات موجود بالذات
عین فعل و اثر فعل خود نیست و فعلش با ذاتش محسوب نمیشود فعل مثل حدوث است هرگاه فعل او ابداع
بالذات حادث باشد ممکنات هم وجودشان بابداع است بطریق اولی وجود بالذات ندارند که
اعلام دریابند وجود بعینه منافاتی وجود به که المجاز قنطرة الحقیقه و در قرآن اسم وجود ممکنات اطلاق
نکرده اند هر دو در همه جا بلفظ ابداع ذکر شده است بدیع آفریننده و ابداع آفریدن و مبدع آفریده شده
نور محمد ص ابداع المشیت یعنی آفریدن المشیت [illegible] خلق اسم [illegible] آفریدگار است اما خلق [illegible] از
مراتب پایین تر است خلق میگویند در معانی فعل و اراده و ابرام در مرتبه پایین تر گفته میشود و اینها
همه که گفته شد یک معنی است هر کدام باعتبار نسبتی بعبارت دیگر [illegible] شده است پس تمام آفریده ها موجودند
موجودند بآفریدن که جعل المشیت آفریده موجود نیست [illegible] از عاشق [illegible] منکر
در آفریده بکر و در آفریدن و جعل موجود است بآفریننده که جاعل است و جعل الذات [illegible]
نه جعل ترکیبی [illegible] از چیزی [illegible] امیر المؤمنین ع سئوال کردند که خلق [illegible]
بل لا من شیء یعنی حق سبحانه و تعالی خلق کرد اشیاء را از چیزی [illegible] خلق کرد [illegible]
حدیث است که خلق الله المشیة بنفسها و خلق الاشیاء بالمشیة یعنی حق تعالی خلق کرده
مشیت را بنفسه و اشیاء را بالمشیت و مشیت را بنفسه یعنی بخودش نه بمشیت دیگر چرا که مشیت اول
حادث نیست ازو است [illegible] و ازل الآزال افاضه وجود حق است مشیت و وجودش بذات
جناب اقدس الهی است بی واسطه و ممکنات وجودشان بمشیت است حضرت امیر المؤمنین ع فرموده
نحن صنایع الله و الخلق بعد صنایع لنا وجود حق جناب اقدس الهیت و وجود مطلق

نیست و فعل اوست

نیست و فعل اوست و جامع جمیع ظهور کمالات صفات اوست و وجود مقید اثر فعل اوست و مظهر ظهور کمالات
صفات اوست [illegible] او حادث است بالذات و وجودش [illegible] حادث از [illegible] قدم
در حقیقت غیر حق باشد عدم و اثر فعل او که عالمست حادث است بالذات و وجودش [illegible] اوست [illegible]
در کنار شیء حق باشد مقید بفکر مطلق باشد که اگر مشیت و اراده از عالم بردارد عدم صرف است [illegible]
فیض وجود از [illegible] عالم میرسد [illegible] مثل آن کتاب [illegible] مثلاً [illegible] تمام شود [illegible] شبند
از کاتب بلکه بلا تشبیه مثل ظهور است نسبت بشمس اگر شمس غایب شود باطل میشود و ضوء [illegible] اگر فیض وجود بعالم
نرسد عالم معدوم است عالم وجودش بمشیت الهیت و مشیت وجودش بذات و مشیت الهی حادث است
بالذات و حادث است از ذات الهی بلا زمان و اثر فعل او حادث است بالذات و حادث است [illegible]
و معدوم [illegible] زمانی است [illegible] مقدار [illegible] زمان است [illegible] از عالم
زمانی [illegible] و علم الهی مراتب ابداع و مشیات [illegible] علم [illegible] و اراده و قدر [illegible] و قضا علم [illegible]
وجود و خواست [illegible] ظهور ذات خود را که حقیقت جمیع کمالات صفات است [illegible] در مرتبه [illegible] اول که
[illegible] است [illegible] در آن [illegible] خواست دارا [illegible] صفات
خود را [illegible] در مرتبه روح کل و نفس کل و قدر [illegible] اراده [illegible] خود را در الواح [illegible]
امر خود در عالم [illegible] مرتبه از وجود [illegible] مراتب [illegible] اول که علم اجمالی الهیت [illegible]
خود و روح کل و نفس کل علم تفصیلی اوست بصفات خود [illegible] تغییر و تبدیل [illegible] حادث [illegible]
بالذات علم [illegible] حادث بالذات [illegible] الحدوث است اما عالم آثار که حادث بالذات و حادث
زمانیست که تغییر و تبدیل میباید که [illegible] عالم [illegible] مطلق [illegible] و اختلاف [illegible]
[illegible] وجودشان [illegible] عوالم مظاهر [illegible] علم [illegible] حقیقی [illegible] از
[illegible] علم بجمیع عوالم دارد و جمیع عوالم معلوم و مشهود اوست [illegible] شهود واحد جمیع عوالم المجهول [illegible] علم
[illegible] در باطن [illegible] که [illegible] علم [illegible] حادث میشود [illegible] علم الهی باقی حادث زمانی [illegible]

... فرموده اند که

و در حدیث چنانکه در بعضی از آن علم جهل نکند و از این علم [illegible] از آن جهل [illegible] حضرت امام [illegible]

ولیس بیّنه و دین معلومه [illegible] غیر علم [illegible] العلوم [illegible] بیان حقیقت و بیان [illegible]

علم [illegible] علم حقیقت حضرت امام [illegible] علیه التحیة و الثنا [illegible] کمالات صفات [illegible] حضرت

[illegible] رجوع [illegible] کمالات صفات الهی [illegible] مخصوص [illegible] حدود

ظهور کمالات صفات [illegible] چنانکه گفته شد که ظهور کمالات صفات [illegible] تغیّر و تبدیل [illegible]

و چون شان وجود او [illegible] ظهور [illegible] کمالات صفات الهی [illegible] صفات ذاتیه

و گاه است بعضی صفات فعلیه در بعضی زمان ظهورش غلبه دارد [illegible] صفات ذاتیه [illegible]

دارد و کل یوم هو فی شان [illegible] چنانکه [illegible] بعضی صفات فعلیه

که در بعضی زمان ظهورش غلبه دارد [illegible] در جمیع صفات

[illegible] در آن نمایان شود [illegible] بعضی صفات و در آن نمایان [illegible] تفصیل ظهور

[illegible] صفات غلبه دارد [illegible] زمان [illegible]

صفات لیکن زمان [illegible] زمان

مثل مکان وسعت و ضیق دارد [illegible] صفات [illegible] تغییر و تبدیل [illegible]

که کمالات صفات ذاتیه [illegible] ثابت است ظهور کمالات صفات [illegible]

صفت او ثابت است تغییر و تبدیل نمی یابد لیکن ظهور صفت فعلیه حادث است تغییر [illegible]

[illegible] ندارد و تغییر و تبدیل [illegible]

هر مرتبه از مراتب [illegible]

هر مرتبه از مراتب که جزوی [illegible]

که [illegible] ظهور آن مرتبه باشد [illegible] مقام او [illegible]

ظهور دارد [illegible]

بدوام

مقام

[illegible]

و در ربع [illegible] در لغت [illegible] اوست [illegible]

از عوالم آثار [illegible] مقام او [illegible]

[illegible] عالم [illegible] عوالم آثار ظهور میکند و در هر طایفه بزبان خودشان متکلم میشود تا تمام است که [illegible]

باز [illegible] اند در [illegible] منزل شده است [illegible] عالم آثار رجوع کند

که احادیث صحیح بسیار [illegible] وارد است [illegible] ائمه [illegible] در این عالم رجوع میکنند [illegible]

در هر عالمی از عوالم آثار [illegible]

این [illegible] که ظهور کمالات صفات الهیه [illegible]

مشیت و ابداع الهیه [illegible] که الابداع [illegible] لا ابد له [illegible]

ادراک کرده [illegible] ازل [illegible] ابداع و مشیت [illegible]

است [illegible] ساکن است [illegible]

از این [illegible] تغییر و تبدیل [illegible]

ساکن [illegible] عالم [illegible] آدم [illegible]

[illegible]

و تبدیل [illegible]

ذو الجلال [illegible] سوال

کردند که پیش از آدم [illegible] فرمودند آدم [illegible] سوال کردند [illegible] فرمودند آدم [illegible]

فرمود که اگر [illegible] سوال کنید بگویم آدم [illegible] فرمود که گمان میکنید که [illegible] این عالم

ملکه تجلی کرده است [illegible]

داده و اجلی کرده است در ازل و ابد ادم و در ازل و ابد در عالم چراکه حضرت [illegible] از ملک [illegible] بوده و [illegible]

و [illegible] از عالم اثار تغییر و تبدیل می یابد تغییر و تبدیل در عالم اثار است [illegible] و صفات الهی [illegible]

و متجلی می شود تغییر و تبدیل [illegible] لازمه [illegible] است و نفی لازمه ظهور صفات [illegible]

بودن اوست لیکن ظهور آن صفات الهی با قیمت [illegible] بظهور صفات [illegible] خلاف

گردیده که ظهور صفات با قیمت ذات جناب اقدس الهی [illegible]

لازمه ذات الوهیت و تغییر و تبدیل عالم اثار را از این جهت است که نقصان عباد شود که [illegible] وجود در

بالذات و در ازل الآن کان ولا اول له ولا اخر له است و ما سوای او وجود بالذات ندارند

[illegible] جناب اقدس آن حضرت امیرالمومنین ع [illegible] فرموده اند که [illegible] عباده بالموت و الفناء

که [illegible] که با خود [illegible] اگر خود را

[illegible] و تمام عوالم [illegible] است و [illegible] پیغمبر [illegible] ادم [illegible]

در وجود پیغمبر [illegible] جناب اقدس الهی [illegible]

قائم بذات [illegible] عالم [illegible] که در میان [illegible]

این [illegible] عالم [illegible] است [illegible]

حضرت ادم [illegible] بود و پیغمبر [illegible] اما حقیقه حضرت ادم [illegible] پیغمبر [illegible] کنت نبیا و ادم [illegible]

[illegible] شاهدا باقیا ادم [illegible] بود [illegible] ارواح بود

[illegible] و [illegible]

جمله انبیا [illegible]

انس [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] که [illegible] بشری [illegible] شد [illegible]

که او [illegible]

که ان [illegible] کنند [illegible] که [illegible] اول [illegible] اند

[illegible] حقیقت [illegible] بشری [illegible]

[illegible] ادراک کرد

بلباس بشری [illegible] هر یک از پیغمبران [illegible] لازم [illegible]

چراکه [illegible] که آن [illegible] هدایت [illegible]

نازل شد از برای هدایت [illegible] و ما ارسلناک الا کافة للناس و ما ارسلناک الا رحمة

للعالمین و [illegible] هدایت [illegible] پیغمبران [illegible]

چراکه [illegible] پیغمبران [illegible]

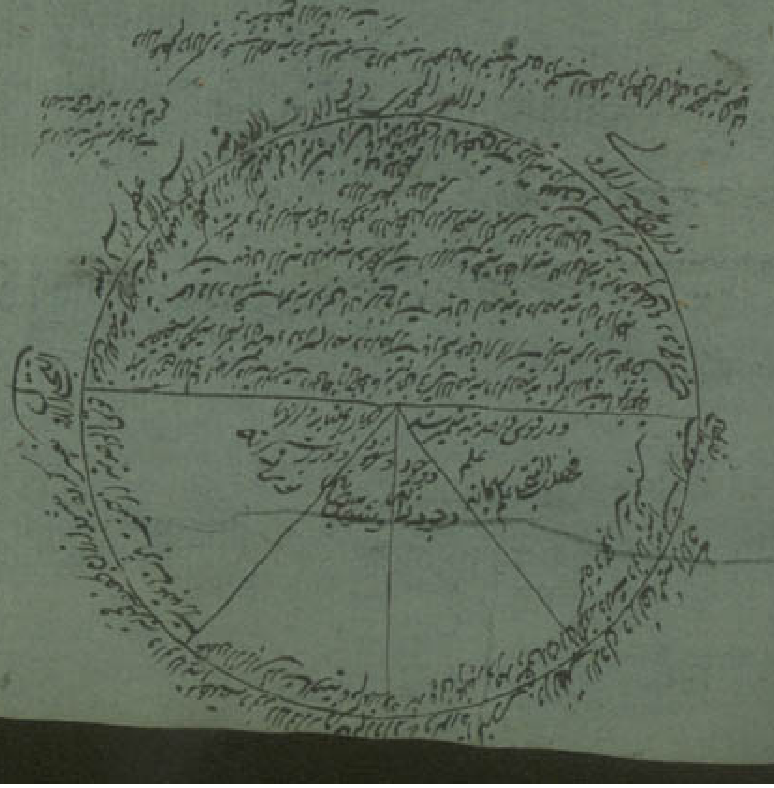
اطاعت [illegible] هدایت [illegible]

[illegible]

حقیقت نور محمدیست که انا و علی من نور واحد و اول ما خلق الله نوری اشاره بدانست که ایمان تجلی اول باشد
مرتبه ولایت محمدیه با معجزه ظاهر شد چنانکه خود خبر نموده‌اند که یا علی کنت مع الانبیاء سراً و معی جهراً
تجلی اول تعبیر کرده می‌شود از آن باسم الاعظم و الاسم الاعظم و رب الارباب و الحقیقة المحمدیة و النور المحمدی و نور الانوار
و الولایة المطلقة و نور النور و القلم الاعلی و العقل الاول و الحقیقة المحمدیة و مقام او ادنی و سدرة المنتهی و مجلی الذات
الاحدیة و البرزخیة الکبری بین الاحدیة و الواحدیة و التعین الاول و البرزخ الجامع و الاسم الاعظم و الاکبر و الغیب الاول و القابلیة الاولی و مجلی الحقیقة و الواحدیة
الکلیة و العقل الاول و الصادر الاول و الرابطة بین الظهور و البطون و حرف الالف مرتبه الذات الاحدیة
و غایة الغایات و نهایة النهایات و الطامة الکبری و این تجلی اول را احدیت میگویند ذات احدیت
و محمدیت از آن باطنیت و ظاهریت در برزخیت کبری است بین الاحدیة و الواحدیة احدیت دلالت
بر حقیقت وجود بشرط لا میکند و واحدیت دلالت بر حقیقت وجود بشرط شئ میکند و وحدت دلالت
بر حقیقت وجود لا بشرط میکند وجود بشرط لا یعنی حقیقت وجود نفی باعتبار فقد صفات شود که عبارت
از معنی احدیت است و وجود بشرط شئ یعنی حقیقت وجود نفی باعتبار وجود صفات شود که عبارت
از معنی واحدیت است و وجود بشرط شئ یعنی حقیقت وجود باعتبار اثبات صفات شود که هم عبارت
از معنی واحدیت است و وجود لا بشرط یعنی از حیثیت اطلاق حقیقت وجود من حیث هو قطع نظر از اثبات
و نفی هر دو این عبارت از معنی وحدت است احدیت و وحدت و واحدیت اسم صفت ذات
با این معنی که ظهور این صفات در تجلی است اسم احدیت و وحدت و واحدیت در تجلی اعتبار می‌باید
که اعتبار این صفات در مرتبه ذات نیست و در تجلی اعتبار این صفات اعتبار کرده می‌شود
پس احدیت و وحدت و واحدیت در تجلی دلالت بر احدیت و وحدت و واحدیت ذات میکنند
ذات صرف است تجلی اول که علم اجمالیست ظهور صفت وحدتست تجلی ثانی که علم تفصیلیست ظهور صفت
واحدیت است احدیت به ذات صرف است وحدت او عالم اجمال و واحدیت عالم
تفصیل کما بین ... کرفت کمال و در این تجلی اول اعتبار ... بیکدیگر چهار

صفت

صفت علم وجود و شهود و نور با تجلی ذات ... وجود ذات خود را ... که نور ذات خود را علم و وجود و شهود و نور
که صفت ذاتست در مرتبه ذات این صفات از یکدیگر امتیاز ندارد و تمام این صفات عین ذات این صفات
عین ذات است اول ظهور این صفات در تجلی اول است و تجلی اول علم اجمالیست از برای ذات که تفصیل یافته
میشود ظهور ... و صفات در تجلی ثانی و ... رسم دایره ... بیان نموده
دایره صغیره و دایره کبیره دایره صغیره را از برای فهم نمودن تجلی اول و دایره کبیره را از برای فهم نمودن
تجلی ثانی قرار داده‌اند این دو دایره را در ... صغیره با
در این تجلی اول قرار داده‌ام و دایره کبیره را در تجلی ثانی ... اگر چه بیان این معنی ...
در همین دو تجلی ذکر رفت دایره‌ها را هم بخصوص جدا قرار داده‌ام تا بفهم اقرب باشد



در تحقیق تفصیل عالم جبروت که تجلی صفات است بجمیع معانی که ثابت است بتعین ثانی بظهور صفت واحدیت
از ازل تا ابد حقیقه تعین ثانی است و تعین اول است از محمدیت مطرب عشق عجب ساز و نوازی دارد هر برگ که
بشنو آواز همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز از ازل عالم یک فروغ
روی اوست کو کمیت بیدار و پنهان نیز هم لیکن مراتب دارد در هر مرتبه از مراتب نامیده میشود
بتعین الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا آیا نظر نکردی بسوی پروردگار
که چگونه کشیده سایه را ظل مراد در اینجا تعین ثانی است [illegible] مکرر در بیان آن راست اعیان علم که مرتبه
اعیان ثابته است بظهور از وجود تعین ثانی ذلک عالم شهادت دارد از آن است که تجلی شهودی
هم نامیده میشود ظهور کمالات صفات جناب اقدس الهی اجمالا تعین اول است و تفصیلا تعین ثانی است
در تعین ثانی اسماء و صفات الهی از یکدیگر ممتاز و منفصل میشوند در علم تفصیلی است از برای ذات
تعین ثانی تعبیر کرده میشود از آن بحضرت جمعیة الاسماء الالهیة والکثرة الالهیة و نشأة المعرفة والتجلی
الشهودی والربع الاعظم والامام المبین والقلم الاعلی والعقل الکل والافق الاعلی وقاب قوسین ومنزل
التدلی و منزل التدلی والحضرة الکثرة والعماء والکثرة الوحدیة [illegible] البرزخیة الاولی و مقام التنزل الربانی
و عالم الجبروت والرق المنشور والنفس الرحمانی والظل والوجود الاضافی والجمع الحمیدی والحروف العالیات
به الخ تعین ثانی مرتبه الوجود وحضرة العابدین و منتهی المعرفة الی [illegible] وجوب اضافی معارف [illegible]
متعلق است تعین اول پس این ظاهر است واقف [illegible] از [illegible]
بود و این تعین اول برزخ میان احدیت و واحدیت حق سبحانه و این تعین [illegible] بر وحدت
و کثرت [illegible] پس وحدت این ظاهر وجود است و کثرت این ظاهر علم و در رتبه حقیقت این [illegible]
و خلیفه الهیه است [illegible] البرزخ الجامع والخط الفاصل بین القوسین است قوس ظاهر وجود
مطلق واجب است وجود حق [illegible] بقیومیت و واجب [illegible] و از برای این [illegible]
نسبی [illegible] واحدیت و این کلیات اسماء الهیه است که ظهور ذات [illegible] تفصیل
از صفات [illegible] از اسماء مثلا ظهور ذات بصفه حیات اسم الحی است و بصفه علم اسم

العلیم

العلیم و بصفه قدرت اسم القدیر است و بصفه اراده اسم المرید است و بصفه سمع اسم السمیع است و بصفه
بصر اسم البصیر است و بصفه کلام اسم المتکلم است و این هفت اسم امهات اسماء الالهیه است که [illegible]
اسماء ذاتیه و اسماء فعلیه و صفات ذاتیه و صفات فعلیه در تحت این هفت اسم مندرج میشود
و [illegible] اسم [illegible] بطور تمثیل بیان شد البدیع الباعث الباقی الآخر الظاهر الحکیم المحیط الشکور الغفور
المقتدر الرب الرحیم القاهر النور المصور المحصی المبین القابض الحی المحیی الممیت العزیز الرزاق
المذل القوی اللطیف الجامع رفیع الدرجات اسماء [illegible] ظهور تفصیل [illegible] اولند هر یک [illegible]
حقیقت [illegible] مفیض اند بر کائنات [illegible] از اسماء [illegible] اسماء کونیه کائنات
کلیت و اسماء [illegible] حضرت حق [illegible] عرش [illegible] عرش کرام [illegible] جمله است
بر سر هر ذره [illegible] الرحمن علی العرش استوی است [illegible] از علم از حقیقت [illegible] اعیان
ممکنات است و از برای [illegible] حقیقت [illegible] از حقیقت [illegible] واحدیه [illegible] نامیده میشود باعیان کونیه واقعه
نفس [illegible] اسم [illegible] اسماء الالهیه [illegible] اند [illegible] تمثیل بیان شد العقل الکل
النفس الکلیة الطبیعة الکلیة جوهر الهباء الشکل الکل جسم الکل العرش الکرسی فلک البروج فلک المنازل فلک
زحل فلک مشتری فلک المریخ فلک الشمس فلک الزهره فلک العطارد فلک القمر کره النار کره الهواء کره الماء
کره التراب الجماد النبات الحیوان الملک الجن الانسان المرتبة الجامعة باطن ظاهر وجود [illegible] حقیقت
از حقیقت [illegible] واحدیه و این [illegible] ثابته [illegible] نامیده
میشود بحروف عالیه و حروف [illegible] باطن ظاهر علم [illegible] حقیقت [illegible] واحدیه و این
عالم [illegible] و حضرت [illegible] اعیان ثابته [illegible] اسم کرده شد [illegible] اعیان است
و [illegible] اعیان ثابته علمیه که [illegible] نفس الرحمن و این کلیات اسماء
کونیه است [illegible] کلیات اسماء کونیه و اعیان ثابته است [illegible] اعیان کونیه و حروف
مفرده [illegible] بسیط [illegible] حروف [illegible] که [illegible] اعیان ثابته اند که در علم الهی است

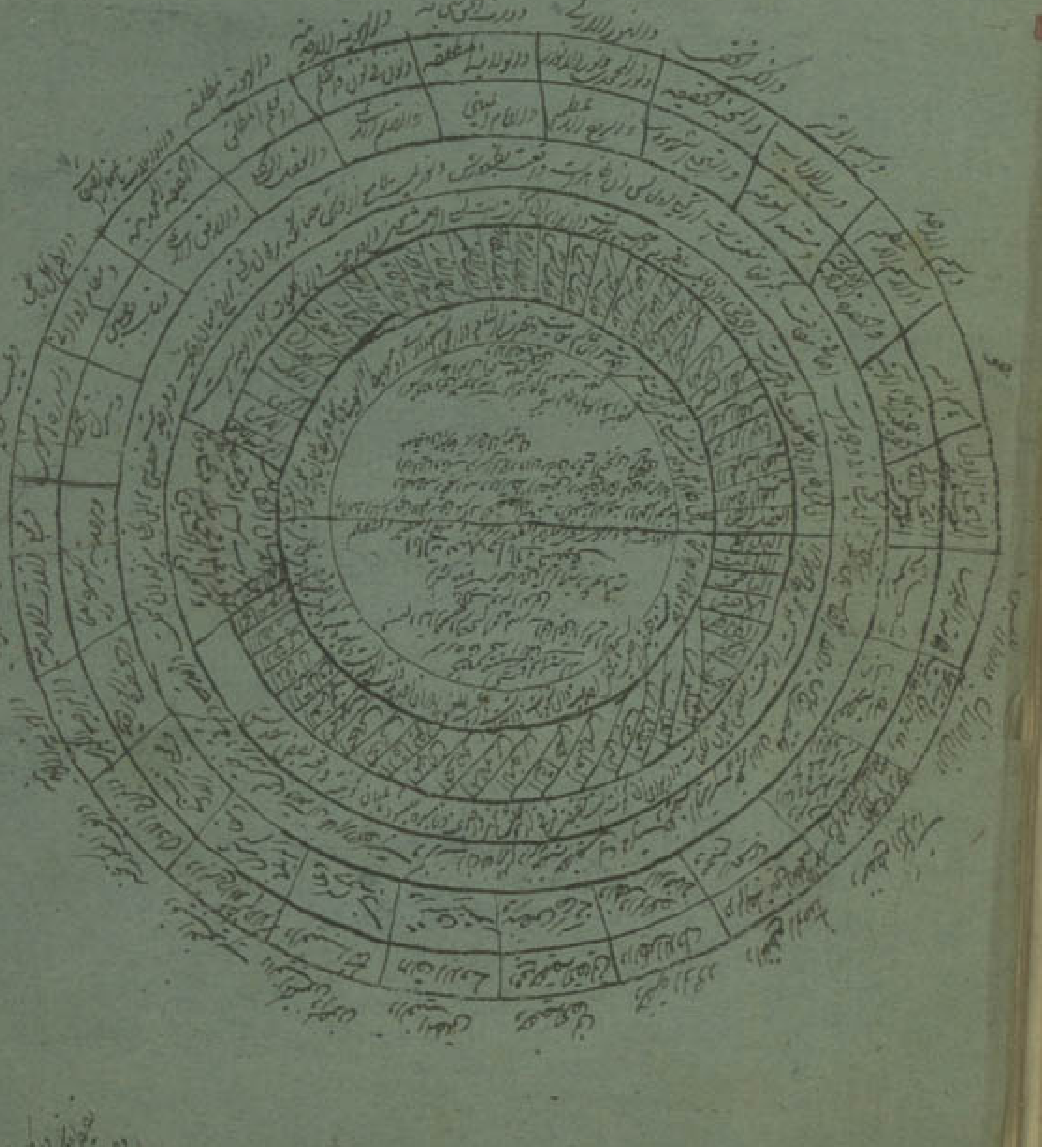
کلی در علم حادث نه در علم ذات حروف لام الف لا است نه حروف منحصر [illegible] گردیده اند از آن کس که الف را در حل حروف
شمار ند و در ایجاد لام الف [illegible] ایجاد [illegible] بنا بر [illegible] وجود [illegible] لام را در حل حرف [illegible] الف [illegible]
لام الف فرموده اند [illegible] علم [illegible] که اثبات این حروف را کرده [illegible] شده در نفی این حروف کنند
غیر این حروف با الذات کشفی ندارد [illegible] لازم [illegible] ترکیب این حروف کلمات هم رسیده [illegible]
از اشیاء [illegible] اطلاق جمیع اسما [illegible] ترکیب [illegible] مراد از کلمه نه این لفظ است
علامه کلمه حقیقت این است مثلا روح [illegible] در روح حقیقت کلمه لفظ روح [illegible] را
در ترکیب جمیع کلمات کلامیه [illegible] عالم [illegible] حقایق اعیان ثابته ذاتیه ممتزج
در باطن علمیت اعیان ثابته نامیده میشود [illegible] که منسوب به ذات است که الاعیان الثابته
ما شمت رائحة الوجود یعنی اعیان ثابته نشنیده است بوی وجود یعنی اعیان ثابته بالذات [illegible]
از ظهورش در اعیان کونیه [illegible] وجود عینی کونیه نیز ندارد [illegible] تجلی [illegible] خارجی
لیکن جمیع اعیان کونیه را در علم الهی عینی ثابت است اعیان ثابته شامل کل مراتب اعیان کونیه [illegible]
[illegible] فتوحات در ان لطائف [illegible] که تغیر و تبدیل [illegible] اعیان ثابته نامند باعتبار
لوح محفوظ [illegible] مرتبه علم [illegible] وجود و سایر صفات [illegible] ذاتیه و در مرتبه وجود
[illegible] علم و ظهور [illegible] سکوت [illegible] علم ترکیب نیز [illegible] بود
حادث شد علم او بود [illegible] خود را باجمال و علم او [illegible] خود را باجمال [illegible] و علم او
خود را جمیع صفات کمالیه بتفصیل [illegible] وجود با جمیع صفات کمالیه که [illegible] صفت علم [illegible]
کرد در مرتبه علم در مرتبه علم [illegible] ذاتیه [illegible] صفات [illegible] در مرتبه علم [illegible]
و در ان ظهور [illegible] کرد در مرتبه وجود [illegible] در مرتبه وجود [illegible] اعیان ثابته
[illegible] اعیان کونیه [illegible] در مرتبه علمی و نه عینی غیره و نه غیر [illegible]
در مرتبه حقیقیه [illegible] حضرت [illegible] اقدس [illegible]

که ذاتیه [illegible]

در مرتبه ذات [illegible] ذاتیه است و در مرتبه [illegible] در مرتبه باطن علم اعیان ثابته است و در مرتبه [illegible]
علم اعیان ثابته است و در مرتبه [illegible] علم اعیان کونیه است [illegible] لازم [illegible] است [illegible]

اول

بیان سیم در تحقیق عالم ملکوت عالم ملکوت نفس ناطقه کلیه عالم ارواح است که قال الروح من امر ربی و دو از
روح کلیه است از روح محمدیت و معه روح محمدی تفصیل از فوق این بیت است که قال الله تعالی قال لو کان و قال کلمه
و قال تعالی انی روحا و ارواح و الائمة النوریة فی ذلک الروح و تفصیل حدیث که قال النبی صلعم انا و ان الله خلقنی
و علیا و فاطمه فخلق منوا روح و خرج النور الروح فقصی بعلیا و فاطمه والحسن والحسین فکلفا التسبیح حین لا تسبیح ولا تقدیس
جبلا التقدیس فلما اراد الله ان ینشر الصنعه فتق نوری فخلق منه العرش فالعرش من نوری و نوری من نور الله
و انا افضل من العرش ثم فتق نور اخی علی بن ابی طالب فخلق منه الملائکه فالملائکه من نور علی و نور علی من نور الله
و علی افضل من الملائکه ثم فتق نور ابنتی فاطمه فخلق منه السموات والارض فالسموات والارض من نور ابنتی فاطمه و نور ابنتی فاطمه من نور الله
عز و جل و فاطمه افضل من السموات والارض ثم فتق نور ولدی الحسن فخلق منه الشمس والقمر فالشمس والقمر من نور ولدی
الحسن و نور ولدی الحسن من نور الله والحسن افضل من الشمس والقمر ثم فتق نور ولدی الحسین فخلق منه الجنه والحور العین
فالجنه والحور العین من نور ولدی الحسین و نور ولدی الحسین من نور الله و ولدی الحسین افضل من الجنه والحور العین و حدیث است که
اول ما خلق الله روحی و انی ادبت ادبت اسما و کنیه است از اسما و کنیه دیگر فعال ذات حل روح کل اند
و روح کل ام الکتاب و قرآن نظر تام اسما و صفات و جامع جمیع علوم و عوالم است اجمالا در
مرتبه نفس کلیه مفصل میشود و حقیقت جمیع انبیا و اولیا و ارواح است که جوامع الکلم ارادی
کمالات و روح کل جامع است روح کل از جهت مظهر صفت حیات است روح کل است دار جهت مظهر صفت
عقل کمالات دار جهت مظهر صفت قدرت است قلم اعلا است دار جهت مظهر صفت اراده
نفس کلیه روح نفس کلیه فرقان یعنی علم تفصیل لوح محفوظ و کتاب مبین است
و کتاب مبین عالم ظهور عالم نفس است و عالم آفاق عالم انفس آیات الکتب
که و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون آیات الذی است عرش روح کل
که و خلق الله السموات والارض بالحق روح کل و طبیعت کلیه نفس کلیه است
طبیعت کل عالم نفس کلیه و طبیعت کل ام عالم است بیان چهارم در تحقیق
عالم اکبر عالم آفاق عالم ارواح جسم است
عالم جوهر افعال نفس کلیه است حدیث است که اول ما خلق الله العقل ادبر



ادنت مادهٔ عالم اجسام است که جوهر هباست عدمیت که در مقام تعین اند بروح کل منسوب حق سبحانه و تعالی
فیض هیئت ... شده که آن رب جوهر هباست که جای قبضتش عرش کریم است و دو برزخش سموات
و ارضین است روح کل از جهت نفس کلیه از جهت ابنیت است عدمیت در فی جوهرها و جهت تعلق کل او
که منسوب است از جهت ... گردید از انفعال او ... است جوهر هباست لیکن روح کل بجان
قال خود که ... از جوهر هباست با قبضت وجود جوهر هبا نامیده میشود بکتاب مسطور و رق المنشور فعل نفس
کلیه طبیعت کل است و انفعال او که جوهر هباست شکل کل و جسم کل و ... ارکان است ابتدا از این
دو که ... واقع اندلس الکبری از عالم آثار است شکل کل است جسم کل و فلک اطلس که عرش است و فلک کبیر
الافلاک است و کرسی ... منازل و ... است لیکن از عالم ملکوت که گرفته شود عرش کرسی ...
... منازل ... و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک
القمر و کرهٔ نار و کرهٔ هوا و کرهٔ آب و کرهٔ خاک و مولدات ثلاثه که معادن و نباتات و حیوانات است
و ... عالم ناسوت و ... مرتبه دایره اجمال تمام است ...
محمود ... میشود در امور گر بصورت ... این گوییم ... که ... مفصلیم
تو به ... جمع از ... در گردش ... جمع گردانیم چون که ...
... چون در این خانه جمله ... ایم ...

بیانی نهم در عالم ناسوت عالم ناسوت حقیقه انسان کامل است ... مقام محمدیت ... انسان کامل
... مرتبت ازلیت و ابدیت و واسطه اولیت و آخریت در قرب و رابطه باطنیت و ظاهریت است و از اینجا
مراد از ازلیت و اولیت و باطنیت ... که در ... ظاهر وجود ... میشود و مراد
از ابدیت و آخریت و ظاهریت ... که ... عالم ... انسان کامل برزخ
البرزخ ... مجمع البحرین ... جامع تمام ... در ... گرفته است
... مجمع البحرین ... که ... و دایره ... شود
که ... عبارت از ... الله ...

ازلی و ابدی ...

از ... وجود ... قاب قوسین ... از ... حقیقت ... که ... جناب قدس الهیت
و ... عالم حیوانی ... انسان کامل است ... حقیقت ... و ...
حقیقت آن مقام ... در مقام ادنی ... در ... مانده و در جنب
... هویت ... احدیت ... از احد تا احد یک میم فرقست ... غرق شده
احد در میم احمد گشت ظاهر ... در این ... بود منزل ...
... الله ... هر فرد ... از افراد انسان کامل ... که آن مبدء و معاد ... عوالم ... کلیه
و ... عالم ... ظل عالم ملکوت است و عالم ملکوت ظل عالم جبروت است و عالم جبروت ظل حقیقت
لاهوت است و عالم ناسوت ... نسخهٔ منتخبهٔ کل عوالم ... عالم ... کلیه
از اینجا ... انسان کامل ... علم آدم الاسماء کلها ... الهی ... جمال
... که ... از ... عالم است ... میان عوالم
... که ... مقام محمدی که حقیقتش روح
... عالم ... جامع ... کامل ... روح کل ...
که ... وجود ... روح ... روح کل ...
... جمیع ارواح ... روح کل ... تفصیل
... عالم ... اجمالا ... مفصل شود ...
عالم اجمالی ... که ... فرد ... بود ... عالم ... که در ...
... قاب قوسین و مبدء و معاد ... عبارت ... تمام شود از قوه در ...
... فرقانا و یکفر عنکم سیئاتکم و یغفر لکم
... که یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا
... امیر المؤمنین ... فرموده اند که ... و تزعم انک جرم صغیر
و فیک انطوی العالم الاکبر ... و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر
که ... عالم کبیر ... ظاهر میشود ...
... ارواح از ... عالم ... ثم رددناه اسفل سافلین
و ... عوالم ... مرشد ... که ...

ارواح

حرکت کنند و طی سیر و سلوک و آنچه که ایشان را کمال حاصل کنند و منزل رسانند بیان ششم در معرفت سیر
از مبداء و منزل منزل شدن ارواح از عالم قدس یعنی عالم ارواح که عالم بسیط است نزول میشوند از عقل کل
و نفس کل و طبیعت کل و جوهر هبا که هیولای عالمست و عرش و کرسی و سماوات و ارض تا مرتبه نبات و حیوان
و انسان میرسند و از راه حواس خمسه و ظاهر و باطن ادراک را حالات این عالم را میکنند که حواس
خمسه ظاهر سامعه باصره شامه ذائقه لامسه است و حواس خمسه باطنی حس مشترک بخطونه و از حس خیال
و اهمه با خزانه و از حس حافظه متصرفه را در میان تصرف میکنند یعنی ربط میدهد صور را با معانی و معانی را
با صور و صور را با صور و معانی را با معانی که متفکره و متخیله نیز گویند اگر طابع عقل باشد متفکره
و اگر طابع وهم است متخیله است تجویف مقدم دماغ لنبر از حواس باطنی رهنده خبر مقدم
از تجویف اول بوات بود و حس مشترک را مقر اخیر و وسط جای وهم است و حفظ میباشد از تجویف
آخر بود مقدم از تجویف اوسط بود تخیل از حیوان و فکر از بشر و امعنی ارواح از آن عالم یعنی عالم
سیر نزولیست سیر نزولی با ترکیبات است یعنی در اعیان بهم خبر شده فهمیده اند خود را هر اوزنه بر جهت
رجا بزه علمای علم لبسیط است اعیان ثابته از عالم البطون یعنی عالم الظهور اضعف قوت کی است غیر
منعطف میشود نفوس سماوی که نه نزول عنصر عنصریم در نشر عدم تا بعیم وجود این اسم را احوه را
اول ارواح بود بعین مجرد شعر لسند بود ارواح از روح کل ابوالارواح که حق سبحانه و تعالی ارواح را خلق کرد بعین فرداد ارواح
از روح کل علمای علم لبسیط بود لیکن در نفس حق سبحانه و تعالی نیز در شان اما خود را ابد الابد حدیث است که خلق
روح هر کس قبل از نفس صد هزار سال و ارواح بعالم ظهور آمدند متنوع و متشخص میشود و در آینه تن خود را
و ا میدانند علم بعلم هم میرسانند می دو گرد ادمی را اول باطنی و بزرگی تن کی الیعلم بعلم حاجت میشود
در برای علم لبسیط لا که در قطره اصلیه است و متغیر در این عالم میشود از اصل وجود خود را فراموش میکنند
و خود را گم میکنند و قانع میشود با لذت و سیر روزه حیات دنیا و از روح قدس جهت بود تا دور از وصف حیدری
و چون سیر ازل تا نزول ایجاد و افزون است فرد وی و فرود دو ایشان است چون سیر جبلی که سیر و سیر
نشدی از اصل خود محجوب و مهجور آنچه داد و لیاقه آمده اند که پادشاهان صاحب در هر دو خود را نیست

که او بحانی

که رخشان از عالم بابت نه از این عالم فانی و نافع این چنین روزه حیات فانی دنیا شوید که این نوبت از جناب احدیت
از ذوق وجود را از این بدن و بطاله است که نمیکند بلکه این بدن را وسیله کار ذوق کنند و این سر حقیقت
که وجود شان از آن کاینات و در عنان یا کمال و ثبت بر سرالابد و در حقیقی یابد و خود میخندد و وجود را
و ملک ابدی گرفتار نکنند و نفوس خود را از نفوس نکنند حاجت جا و بود لطف برای شارع نما به در حس
و فهم تو را بود و طی در روز الست در اول سیر مادی بین گردی مسکن گشتی یا بست لنشوکه صدای از حضرت آدم
قدس با بدان یا بدان و عهد خود را گشتی تا قربت ... روی که که بجراه ما طات نکند رخ ورای که در آن حیات
لب با بد قبول الست تو قبول کنند و در حرکت کنند به بقا لب نفعیم با علم لبسیط است از قطره اصلی اشارات است پادشاهان
ما به و پادشاهان که امد طبیعت کنند و تزکیه نفس کنند با رتبه کامل تا از ظلمات همه بر داند و صبح حکمت
اتحاد و کرسنه که یک و سی و راستا و الوحیه یکجا بوی دیگر انشوند تا با نفس نفسی تمام شود اول اسجار حضر
و از آشنای رهبر را رابطه پیدا و عبودیت با خبر است ... ترسیدی که حیوان ابس بیرد اور به بار گفتن تو از او
که تا بکجا این راست است که کنج گوهر را گنند تو در رست دکل نهادن با شهباز حیوان گردیدی خود رنگ کی جاده
بر جا شود رها تا تخریب این است در شهود شستم در جواب غافل از احوال و آل خود شستم زیر ارامیده ایم امدم
جر چه بود بیکانه مسیر در آمیخته تمام طلب خوبی در مرتبه دلالت علم لبسیط احول در حضرت ابداع که
حادث است در هر مرتبه از رتبه ادا علم لبسیط لا زمه وجود نفس افعالی است و ایجاد اسما ابهی و وجود عنقانی
قطره توحید شانست و نقطه توحید علم با ثبات وجود جناب اقدس الهی دارند اما علما ان علم لبسیط
که رسیده باشد همه از حضرت نقطه ذکر با لکنی تر بان هیچ زبانی و کمال علم بعلم از زبان انسان دانی علم بعلم
که بکمال کرد اول سیر رجوعیست تبعیض خود را که شناخت باید با در راه ذوق گذارد الحقانی که از روشن
با سر نکوبی نزول کرد با بد با سر نمی عروج کند و علم بعلم را شتشت علم بعلم مجرد و علم بعلم لفراق علم علم مجرد
و وصل است علم بعلم فراق قسمت است نیز از انسان یا براه گذارد و تسلیم گردد و از نفس خود را از میانه بردارد
و نقشبندان الهی را که این خود معرفت کنند از ان نعمت از آن نفس جاودان محافظه و این علم بعلم و وصلت
و اگر با براه نگذارد و تسلیم نگردد از آن نعمت را از آن باز نگیرد و ادبی با همراهان از امیت و این علم علم
بفراق در نقطه توحید و دوئی و کثرت همه است اما علیت بعضی از عقلیات است و علیت بعضی از ملحقات

اگر طینتش از علیین است سعید است و اگر طینتش از سجین است شقی است اما شقی هم از فطرت دوری است از ان است
مکلف است اگر رو به نور فطرتش برود و فطرتش را پا و پا در دو جهت عبودیت اختیار بکند از برایش هم اعطا میشود
غیر از شقاوت بر میگردد و سعید میشود و اگر رو به طینت سجینی برود و نور فطرت از ایشان سلب میشود و در شقاوت
باقی میماند تا در حیات است میتوانند که اختیار را او را گذارد و میتوانند که اختیار این را بکند که حضرت امیر [illegible] فرموده است
لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین نه جبر است و نه تفویض بلکه امر بین دو امر است یعنی امر تکوینی و ارادی
و امر تشریعی و تکلیفی امر تکوینی و ارادی امر است که اراده و خلق دخل [illegible] و امر تشریعی و تکلیفی امر است
که رضای او است تمام عالم و آدم با امر تکوینی حرکت میکنند اما انسان را امر تشریعی هم او تکلیف کرده است
چرا امر تکوینی الهی متنزل در طبقات [illegible] میشود رنگ طبایع را بر میدارد یعنی امر تکوینی الهی [illegible] وجود مطلق
مقید به قیود میشود این قیود مظاهر اسما و صفات الهیه [illegible] طبیعیان اقتضای جبر میکند و [illegible]
اسما قدریه طبیعیان اقتضای شر میکند و وجود مطلق [illegible] میشود [illegible] صفات متفاوت است
درجه [illegible] مربوط به [illegible] است [illegible] اقتضای این را میکند لیکن چون [illegible] قوه
اسماء الهی و ارش [illegible] اگر متصف [illegible] تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله
انسان با امر تکوینی امر تشریعی هم [illegible] است و امر تشریعی از جمله امر تکوینی است [illegible] امر تشریعی [illegible]
در سعادت تمام و کامل میشود امر تکوینی با اطاعت امر تشریعی از رضای الهی است در سعادت و معصیت
و نافرمانی امر تشریعی متمم امر تکوینی است در شقاوت نفس تمام میشود امر تکوینی با نافرمانی امر تشریعی در
شقاوت خواست [illegible] رضا میشود اما رضا به خواست نمیشود خواست به رضای الهی است از برای
مطیعان است و خواست بی رضای الهی از برای اهل شر و اشقیا و عاصیان است اهل رضا مقصود بالذات
اند و اهل خواست مقصود بالطبع و انسان که از اهل خواست نشود [illegible] رضا مقید است
چرا که مکلف است با امر شرعی اگر امر شرع را بجای نیاورد رضای الهی را بجای نیاورده است رضا و امر
تکوینی و ارادی یکی نیست بلکه رضای [illegible] خوش [illegible] و امر تکوینی و ارادی [illegible]

مثلا شخص آتشی با خس میکند ستون خانه در برابر آتش [illegible] که این شخص [illegible] سوزاندن آتش است
لیکن خواست با رضا نیست [illegible] این جماعت [illegible] در عالم [illegible] میگفتند [illegible]
غلط کرده اند [illegible] که [illegible] میگویند خدا کرده فقیر کسی [illegible] غلط کرده اند و اگر میگویند [illegible]
[illegible] و در فعل کفر است بسی [illegible] است که [illegible] از خلاق صادر میشود و تمام کمال [illegible]
نقص و بد [illegible] راجع به بنده است مثلا شخص [illegible] حرکت [illegible] از تقصیر [illegible]
از ضعف [illegible] و [illegible] صفات وجودی [illegible] از فعل او است [illegible]
هر چه دارد از صفات وجودی از فیض رحمت او دارد و ما بکم من نعمة فمن الله لیکن چون [illegible] صفات
وجودی دیگر را اختیار بکند مثل علم و صبر و رحم [illegible] صفات [illegible] ازرا چرا که [illegible]
بجای خود صرف نکرده است [illegible] داده که [illegible]
از همه صفات خود که [illegible] کرده است از جمله صفات اختیار [illegible] کرده است اختیار [illegible]
انسان داده است اختیار را دارد که [illegible] سعادت [illegible] اختیار را دارد [illegible]
شقاوت [illegible] اختیار [illegible] ولی [illegible] بارش کرد [illegible]
و رازش کرد چون [illegible] کند [illegible] کرد [illegible] عقل
[illegible] اختیار است شرح [illegible] حق القلم [illegible] سعادت را [illegible]
و گرنه [illegible] میشود الله [illegible] در حدیث قدسی میفرماید که یا بنی آدم انا غنی [illegible]
[illegible]
آدم [illegible]
[illegible] این چرا که صفات الهی

ظهور دارد و ظهور را مظاهر لازم است صفات آنها را مظاهر ظهور دارد شده شکی نیست که در این عالم الهی خیر نباشد و شر
نباشد صفات لطیفه الهی مظاهرش سعدا اند طینت ایشان اقتضای خیر میکند و صفات قهریه الهی هم
مظاهرش اشقیا اند طینت ایشان اقتضای شر میکند و هریک نصیبی دارند سعدا نصیب خود را در این … اشقیا
و اشقیا نصیب ایشان در این عالم … جماعت ضد یکدیگر اند در این عالم با هم موجود اند و چون این
الهی نصیب ایشان در این عالمست ظاهرا غالب اند و حقیقه سعدا غالب اند زیرا که حیات جاویدانی از برای
ایشان است خیال … بر سلسله … طریقی بعبارت … ایشان
که ره است … در کوی شهادت … در هر که … فتح … با آنکه
سپاه این شهید … مثل ابا عبدالله الحسین چون ممکن نبود حیات … در هر عصر …
که مظهر جمیع اسماء لطفیه امام بود و مظهر جمیع اسماء قهریه … بود در ضد یکدیگر بودند و در یک
عصر بروز کرده بودند مظهر اسماء قهریه در ظاهر غالب بود بر اسماء لطفیه … حق و باطل … از
در یک عصر موجود بودند اگر امام اظهار حق خود میکرد و تابع … باطل … حق از باطل معلوم … خلق
باطل را امام حق می پنداشتند و در ضلالت باقی می بودند لیکن اظهار حق خود کرد و مقتول گردید و حقیقت
تفضیل او … با وجود آنکه قدرت داشت … خود
و قدرت … لیکن چون حیات جاویدانی و مقام عالی با امام بخشیده بود
و این را … جهنم را از برای او قرار داده بود … بجهت
فانی و … تا … خود را … امام مشغول شود … دنیا
این بلا با … فرق حق از باطل … و مقام عالی خود
و حقیقت … بود تفضیل او … رضای الهی را از برای امام بود لیکن …
از این جهت که این حکمت … الهی … در این عالم از برای
سعدا و اشقیا

سعدا و اشقیا همه در … الهی در این عالم الهی از برای … حرکت میکنند لیکن جفای الهی در
این کس … خیر … خیر و صفت وجود … جانب عدالت … ولا حول ولا
قوة الا بالله … که از ما … نگوئی … ازلی … سر … ره
… میان … ملک عاشقی … دارم
… که سر … گردم … ز لطف …
… از وجود … نگر …
جانب … که … از … است
کسی … در عالم … که … وجودی … میکنند …
که ان الله لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون … ظلم میکنند …
ظلم میکنند … وما ربک بظلام للعبید … که … الهی …
و … برای … مطلق … لیکن …
… جمال … الهی … ار …
اختلاف … تفاوت … و … که … تفاوت
در … که … اینجا …
… اختلاف در … این …
و حقیقت این … مختلف … اول …
که الذی قدر فهدی … از جان … است
… که … میکند … است
… ام … شود …
چون … که … و … کرده … است

بردن نگذارد و اختیار جزء را در دست او داده است میخواهند که بحکم شرع راه برود و میخواهند که برود از آن است که گفته الامر

تمام است و حکم شرع نیز اشعار است دارد هر کسی را که ارزانی است و هر چیز را اختیار بکنند هرچه مراد

اختیار کرده است خواه گفته شود و اختیار او را جبری خوانده است و خواه گفته شود که جبر بشی خود بخود را

چه تفاوت است چرا که فعل و علامت اراده ... فان الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء

که هر کدام را که کند از آنکه خواهد با اختیار ... و لیکن ... و لا یرضی لعباده الکفر ...

[illegible]

الآینه او دیگری در آن صحبت ما و شرکت نیست بر هر پرده هر ذره نشان جمال جانان فرای روی جانان هر یکی را معنی از عالم دیگر

آن یکی از معنی آن یک چه خبر عشق چون عزائم دعا و عالم جبروت ... چه رشته و چه گره ...

[illegible]

والتواضع وضده الكبر والتؤدة وضدها التسرع والحلم وضده السفه والصمت وضده الهذر والاستسلام وضده الاستكبار والتسليم وضده الشك
والصبر وضده الجزع والصفح وضده الانتقام والغنى وضده الفقر والتذكر وضده السهو والحفظ وضده النسيان والتعطف وضده القطيعة
والقنوع وضده الحرص والمواساة وضدها المنع والمودة وضدها العداوة والوفاء وضده الغدر والطاعة وضدها المعصية والخضوع
وضده التطاول والسلامة وضدها البلاء والحب وضده البغض والصدق وضده الكذب والحق وضده الباطل والامانة وضدها
الخيانة والاخلاص وضده الشوب والشهامة وضدها البلادة والفهم وضده الغباوة والمعرفة وضدها الانكار والمداراة وضدها المكاشفة
وسلامة الغيب وضدها المماكرة والكتمان وضده الافشاء والصلاة وضدها الاضاعة والصوم وضده الافطار والجهاد وضده النكول والحج
وضده نبذ الميثاق وصون الحديث وضده النميمة وبر الوالدين وضده العقوق والحقيقة وضدها الرياء والمعروف وضده المنكر
والستر وضده التبرج والتقية وضدها الاذاعة والانصاف وضده الحمية والتهيئة وضدها البغي والنظافة وضدها القذر والحياء وضدها
الخلع والقصد وضده العدوان والراحة وضدها التعب والسهولة وضدها الصعوبة والبركة وضدها المحق والعافية وضدها البلاء
والقوام وضده المكاثرة والحكمة وضدها الهواء والوقار وضده الخفة والسعادة وضدها الشقاوة والتوبة وضدها الاصرار والاستغفار
وضده الاغترار والمحافظة وضدها التهاون والدعاء وضده الاستنكاف والنشاط وضده الكسل والفرح وضده الحزن والالفة وضدها
الفرقة والسخاء وضده البخل وضد نقايض اين صفات نوراني كمال كه بيان شد در [illegible] كه است [illegible] ليكن اگر جميع اين
نقايض در او باشد وسعى نمايد كه از خود سلب كند و متصف كند خود را باين صفتهاى كمال كه مذكور است اما اگر بعضى از اين
نقايض در او باشد بشرط ولايت امير المؤمنين والائمه الطاهرين كه اصل همه اين صفتهاى كمالات از ولايت و محبت ايشان
رفع نقايصهاى كه در او است ممكن است كه بشود چه از حضرت [illegible] روايت است [illegible] ترجمه [illegible]
كن [illegible] قال [illegible] وضع [illegible] العباد [illegible] الاقدم [illegible]
[illegible] اهل [illegible] اهل [illegible] الجنة [illegible]
[illegible] في الدنيا والاخرة [illegible] الاسلام [illegible] الصلوة
والصوم والزكوة والحج والولاية ولم يناد بشيء كما نودي بالولاية و جميع اين صفات كمال در آن [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] فرموده [illegible] فلا تجتمع هذه الخصال كلها من اجناد العقل الا في نبي او وصي نبي او مؤمن قد امتحن

الله قلبه

الله قلبه للايمان واما سائر ذلك من موالينا فان احدهم لا يخلو من ان يكون فيه بعض هذه الجنود حتى يستكمل وينقى من جنود الجهل فعند ذلك يكون
في الدرجة العليا مع الانبياء والاوصياء وانما يدرك ذلك بمعرفة العقل وجنوده وبمجانبة الجهل وجنوده وفقنا الله واياكم لطاعته و
مرضاته و اين صفتهاى كمال كه بيان شد تميز يك يك را كردن محالست بلكه برياضات و عبادات كثيره ميرسد
كامل بتحصيل قلب سليم كه تا جميع اين صفات از براى سالك بتدريج حاصل شود و سالك كامل گردد اگر زنگ كدورت آينه دل
در [illegible] سينه دل درين [illegible] در وجود دل [illegible] مكنون [illegible] درين [illegible]
چه از دين چه اسرار الهى [illegible] عمل كنند [illegible] عشق [illegible] عبادت [illegible] كردد [illegible]
[illegible] كردد اگرچه هر وجودى كه است بعضى از صفات وجودى در آن است ليكن لذت معرفت الهى در كامل بودن است تا [illegible]
ناقص [illegible] كه خلق شده نه از براى [illegible] كامل [illegible] بس [illegible] كه خود را [illegible]
كه [illegible] قفس [illegible] برآورد كه ذرت خود را [illegible] كه [illegible] نفس [illegible] عرفته [illegible]
كه از كجا آمده است [illegible] مستقيم حركت كند تا [illegible] رجوع نمايد [illegible] ديده [illegible] خود را [illegible]
چه كرده‌ايم و چه [illegible] تا كنج [illegible] ما [illegible] درين عالم خاكيم [illegible]
[illegible] و ملائك [illegible] از عالم قدسيم [illegible] ما [illegible] درين [illegible] ملكوتيم
[illegible] قفس [illegible] شكنانيم [illegible] برزخ [illegible] عرش [illegible]
[illegible] ما [illegible] ما [illegible] ما [illegible] ما [illegible] خلق [illegible]
[illegible] كه خلق شده است [illegible] اين [illegible] شيطان [illegible] شيطان [illegible] اين علايق
[illegible] شيطان كه علايق [illegible]
است [illegible] لا علاجست [illegible] چند روزى [illegible] اين علايق [illegible] مثل [illegible]
[illegible] چند [illegible] و خود [illegible] چند [illegible] ديگر [illegible]
[illegible] كه [illegible] پرواز كردن [illegible]
[illegible] خود را كه [illegible] پرواز [illegible] نبايد كه خود را همه [illegible]

شیطان در خود کشش کند اگر بحجه [illegible] نفس شود کرفته [illegible] تو شوند چه [illegible] برای حق [illegible] را نفس [illegible] کردی تو

برآرد ایمنی در صدای [illegible] رفیق [illegible] را از انبیاء و اولیاء شنید انکه فرزند آدم است پایمرد [illegible]

و را بیدو [illegible] کند و [illegible] شریک شیطان صدای انبیاء و اولیاء و فایده [illegible] دارند [illegible] آدم

راه و حق [illegible] چه [illegible] خود [illegible] شیر [illegible] تو به [illegible] بگو [illegible]

مرغ [illegible] ای [illegible] که مرغ [illegible] ابلیس [illegible] برده [illegible]

شیطان [illegible] کامل [illegible] از [illegible] دو [illegible] در ره علیم [illegible]

کر او مستقیم [illegible] و دیگر [illegible] کسی [illegible] در جهیم [illegible] شود بنده

خاص رب رحیم [illegible] نقصان [illegible] و [illegible] از رحیم هر که [illegible] حق [illegible]

درست از [illegible] عزت الله عزت [illegible] توجه جوید [illegible] در [illegible]

و [illegible] قصه [illegible] از [illegible] مردمان از [illegible] کم [illegible] با [illegible]

[illegible] کردی [illegible] در [illegible] نفس [illegible] از مردمان [illegible]

[illegible] زین [illegible] مردمان [illegible] کر تو خواهی عزت دنیا و دین عزلت از مردم عالم [illegible] چون

شب قدر از همه مستور باش [illegible] تا [illegible] از [illegible] لیلة القدر [illegible]

[illegible] فرمانبر [illegible] از هیچ [illegible] باش فرد عزلت [illegible] مقصود [illegible] علم

[illegible] عزلت بی علم [illegible] و [illegible] زهد [illegible] علم [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] این [illegible] کند خوف خشیت [illegible] افزون کند [illegible] خشیت

[illegible] علم [illegible] قرآن [illegible] سینه را از علم [illegible] علم [illegible]

علم [illegible] یا احمد [illegible]

اورع الناس

اورع الناس [illegible] فی الدنیا و [illegible] فی الآخرة فقال یا رب [illegible] فقال [illegible] فی الدنیا [illegible]

والناس [illegible] فقال [illegible] یا رب [illegible] آدم [illegible] ذکرک فقال [illegible] الناس و [illegible]

[illegible] فی الدنیا یا احمد [illegible]

[illegible] فقال [illegible] یا رب کیف [illegible] ذلک قال

[illegible] یا احمد [illegible] الجنة [illegible]

[illegible] یا احمد [illegible]

[illegible] والصمت والخلوة [illegible] فقال یا رب [illegible] الحکمة [illegible] والتقرب [illegible]

الدائم [illegible] الناس [illegible] خود را [illegible]

[illegible] چه [illegible] در [illegible]

و مقصود [illegible] لطف و [illegible] از شیطان [illegible]

[illegible] وجود [illegible] مستند است [illegible]

[illegible] آدم

در [illegible] که [illegible] الحمد [illegible]

باب هفتم در [illegible] از عالم [illegible] عالم اجسام [illegible]

[illegible] عالم [illegible] فایده اول [illegible] که ۵۶ [illegible]

علم [illegible] علم [illegible]

[illegible]

و [illegible] الذین [illegible]

وایضا [illegible] الجنة [illegible] المتقون [illegible] الانهار [illegible]

خوبست
عالم ... ت مفصل گردد
الغرض این مرتبه اظهار و مشاهده اوست که بدیع انس کس فرموده بود حقیقی که بانی عالم ... بیند با دریای ... شوند تا مرسیم که مجمل بود تا
نیز منکشف شود و ظهور آن در عالم باد و وجود ... نامرده و ... آنکه مدار ... عینی لذت بود و الم انبر بخشیده بود
و خود را می شناخت دیگر بدیع خودی بود بانی عالم آمده علم به علم حاصل کند و خود را در آن شناسد و قدر لذت را
بداند که در اسطقسات دیگر گرفته قاف تا قاف رحال کمال و جمعیت لیکن اهل ... ارادت اصل ... که
ناپخته شود ... عینیت در ... کنند و از ... عالم ... بگردد و ماده را ... کند تا بدیع خود بیش
... شود و در آینه جمال خود را ... بیند تا مظهر صفت جلال و جمال و ... معروف جناب اقدس الهی گردد
در ... خود ... خدا ... که آینه خدای نما ... خدا را شناسد که ... عرف نفسه فقد عرف ربه
و حقیقت ... کمالات خود را ... حضرت داود ... خدا ... گردی تا ... است
... خلق ... حقیقت ... کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف ... گنج ... پس ... که شناخته شوم پس خلق کردم خلق را تا شناخته شوم که ... مستتر
... و متجلی به ... جناب ... متجلی به ... گرد ... ظهور ... نفس و ...
... گردد از برای ... خود که ... علیم ... است ... میان حقایق و ... نفس و ...
که معلوم او ... علم ... آینه ... علوم ... حقایق ... است آینه ... رکه ... جمال خویش ... است
روی ... فانی ... شدم ... جمالش ... ظاهر است لیکن ... حسن ... عیان شدم ... علم
... حق ... جب ... بی ... از ... عالم ... بانی عالم اجسام این
فراید ... منزه ... ظلمت ... بدیع مظهر شود عکس صفات کمال جناب الهی
در مرتبه ... نور و ظلمت ... شرقی علم ... عالم اجسام
... کرد ... میل ... شود ... میل ... شود که ... ان
... از ... آینه ... باشد ... عالم ... شخصی
... دلیلی ... معنی ... است ... آینه باشد ...

لنزول دیگر

ازروی بکر ... ان ... مودی ... حقیقت ظهور وجود ... لا ... در ... عکس ... بوی ... بیان
امانت ... کشید ... رنام ... ندند ... جلوه کرد ... عشق ... شد
... در ادم زد ... حامل این امانت شد زیرا که ... استعداد ... بود ... که ... دارت
که حق تمام اسما و صفات در او ظاهر شود که علم ادم الاسما کلها و حامل امانت ... گرده اگرچه ... استعداد
... از جانب ... است ... ادا کرده ... چاره ... ظلوما جهولا ... حق را ...
... شرط قابلیت ... داد ... قابلیت است ... از ... خاک را ... فلک و دیگر
... بشر ... عصیان و ... ملائکه ... جالبینه وجود است
... جامع ... است ... روح ... بجز ... بدون ... کدورت ... قابلیت ...
... صفات ... حیوانات ... بالکلیه ... و تجرد ... کدورت
و ظلمت ... قابلیت ... جمیع ... صفات جناب اقدس الهی ... حقیقی
این قابلیت ... کرامت کرده است و این امانت را ... هر چیز را از عالم اجسام ... علت
علت فاعلی علت مادی علت صوری علت غایی علت فاعلی ... کننده ... علت مادی ... ماده ... علت
صوری ... صورت ... علت غائی ... فایده ... چیز ... از ... کار ... ار
... نشد ... خورشید ... که سازد ... خویش آینه
... خویش ... تقدیر ... این همه آینه ... او ... ان
... عشق ... آینه ... را ... ضیع ...
... نشد ... ظهورش ... شد ... خود ... آینه سازد ... کند
... او ... سایه ... عشق ... شد ... محتاج ... اوست ... بود
از کمال ... گوهر عالم ... و ... آینه ... کند ... خود ... کند

[illegible]

در ذکر ... اعمال ... و در جمله بیان هشتم در معرفت صراط المستقیم و عمود ...
در حرکت کردن این صراط المستقیم امیر المومنین ع است و ولایت امیر المومنین ع بمحبت امیر المومنین ع و حرکت کردن
انفاق با امر شریعت و تکلیف ... میشود ... از صراط ... حقیقه ... محبت ... امیر ... [illegible]
با عتبار است مرتبه ... از انتقال ... در مرتبه ... مرتبه کمال ... [illegible]
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق ... مثل اهل بیت مثل کشتی
نوح است هر که در کشتی نوح نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد و دور افتاد غرق شد
باز فرموده اند ستفترق امتی ... فرقة کلهم فی النار الا واحدة ...
فرقه میشوند یک فرقه اهل نجاتند و باقی اهل جهنم پس مذهب ... فرقه حق است و مذاهب فرقه های دیگر باطل
مذهب و طریق و صراط ... راه است و راه ... صراط المستقیم است و تفسیر صراط المستقیم
در طریق شیعه و اهل ... امیر المومنین است ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
پس ... راه حق غیر از صراط المستقیم نیست و راه های دیگر باطل است و حدیث ... است که
صراط از مو باریکتر است ... از شمشیر ... تیزتر است ... زیاده است ... و نه کم
پس از مو باریکتر است ... صراط المستقیم در میان این همه ملل ... است
از مو باریکتر ... از شمشیر تیزتر است ... هر کس ... راه ... بریده میشود ... نفس
و شیطان ... تیزتر است ... هر کس ... راه ... سوخته میشود از عمل ... میشود
و میرسد ... ائمه ع ... ائمه ۱۲ ... [illegible]
در اصل عمل محبت ... حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة
... سیئات ... حسنات ... محبت ...
... شیعه ... دعوی ...
کنند ... اعمال و آثار ... شیعه ... موافق کنند ... بزبان و دل ...
و عمل کنند

اکنون

و عمل کنند باعمال ما ... شیعیان ما ... صحیح ... روایت کرده اند ... حضرت ... فرموده ... که ای جابر
میکند کسی که دعوی تشیع میکند ... که قایل باشد بمحبت ما اهل بیت و الله که نیست شیعه ما مگر ...
خدا را اطاعت او کند ای جابر ... شیعه ما مگر ... تواضع و فروتنی و خشوع و بسیاری یاد خدا و ...
روزه و نماز ... پدر و مادر ... احوال ... همسایگان از فقرا و مسکینان و قرض داران و یتیمان ...
و تلاوت قران و زبان ... مردم ... [illegible]
هر کس ... محبت ائمه ... کرده ... فرموده ... عمل ... و حرکت ... [illegible]
که فرموده ... در صراط المستقیم ... اگر ... تمام ... [illegible]
که ... سیر ... معرفت ... میرسد ... ائمه ... میشود ... [illegible]
... علم ... میشود ... [illegible]
و خود را که شناخت خدا را شناخته من عرف نفسه فقد عرف ربه ... شناخت خدا را حق
شناسائی ... ما عرفناک حق معرفتک ... توحید ... [illegible]
چرا که در مرتبه ولایت کلیه ... صفات کمال ... [illegible]
جمیع کمالات ... من عرفکم فقد عرف الله ... [illegible]
فقد ... ائمه اثنا عشر ... که آینه خدای ... السلام ... معرفة الله
چه چنینم ... لطافت تاب ... نور آن خورشید تابان دیده ... آب
... و اگر ... عالم ... آفتاب ... [illegible]
خود ... راه ... [illegible]
... و اگر ... راه ... قول ... عمل ... [illegible]

[illegible]

و همین علم از شرایط قبول دین است اگر بهمه طاعات و اعمال بسیار کرده باشد مثل شیعی که فایده بحالش نیارد بنوره تا توبه از فسق نکند و بمرتبت آن رسد

و مستقر بعضی از ایمان در نفس بود و عاریت مستقر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تشخیص فرموده اند که بعضی

دعاکن در حق از مراتب ایمان را عاریت گویند که اشاره فرموده اند که ایمان دو قسم است ایمانی علیحده است

بعد از آن سلب شود علامت ایمان خویش را بدانم که دل درست که آن ارکان است که در نفس و هر کدام است

که حقیقتش نفی کرده است مقرر از ارکان ایمان بر موجب از ارکان او نیست و نفی کرده است مقرر از ارکان کفر کرده اند

از ارکان او نیست و نفی کرده است مقرر را بجای کفر در نفس و امانت گذاشته است در حقیقت ایمان را پس اگر

چون هرکه تمام کند از ارکان ایمان تمام کند و اگر چه بعد از آن سلب گردد سلب نکند و شیخ طوسی در جامع از محمد بن مسلم

و عمیر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که عرض کردم که شیعیان تو میگویند که ایمان بر دو قسم است یکی آنکه

مستقر و ثابت است و دیگر آنکه امانت سپرده شده است و زایل میگردد پس بفرما که کدام از ایشان را خوانم

ایمانی که کامل شود و زایل گردد فرمود که یا محمد بن مسلم و زایل گرداند بنا بر ثابت است و به آن ثابت در

و بان فرمود که کتاب و به الکعبه ثبت و دنیا و امامان در اخرت و بابی الحسنی و محمد و جعفر و موسی

و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة بن الحسن صلوات الله علیهم اللهم اجعلنا

ایمان امانت کامل قدر بلی از برای دستر در بودن ولایت ایمان قبول نکرده و در حقیقت فرموده اند که هر که ایمان

بیع بنده قبول کند بر ولایت علیه السلام و هر که از دشمنان علیهم السلام دوری ننموده باشد که از جمله ایمان نیست

صفت کمال در آن ادراک کرده است در وقت مرگ از او سلب میگردد و او می ماند و همین نفس اماره و اهل جهنم است

و نصیب از رحمت رحیم ندارد و اینها به آن قوت و صفات کمال در نفس نیست اگر متصف شود سلب میشود بعضی اگر از

ولایت اعراض کند و منبع جمیع اوصاف حمیده است باطل میشود مثل بیضه که قابلیت دارد که طیر شود

اگر در زیر بال طیر حرکت بکند فاسد میشود و در اهل جنت در عین عالم حقیقت در حقیقت چرا که در علم الهی گذشته است

که ایشان مستقر باشند و اخلاق حمیده کسب کرده اند و اهل جهنم ام الله در عین عالم حقیقت در حقیقت چرا که

در علم الهی گذشته است در ایشان مستودع باشد و اخلاق ذمیمه کسب کرده اند لکن از این [illegible]

علامت مومن

علامت مومنی است که بآن برسد و فریب دوران بهانه نکند شده هر که بمکان خود برسد انا بقیه الله حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که هر کدام

نکرده اند خالص نمود بعد از آن از روح مومنان از روزی در حقیقت نفی کرده است از مؤمن بمرتبه است چون هم از آن روح که قول و عمل

از روزی که فریبند است او را و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بشیعیان خود فرموده اند که نظر کنید از ارکان شناخت است و فرمانهای شما

از ارکان شناخت است دل از ارکان شناخت نفی شده است و همان کفت نظر کنید بسوی شناخت خود بود بدان در روز جزا که امام است

نشنیدم هر که بعضی نماید مرد غیر جهنم هر که بعضی است نفی از ایمانش بکاهد چون روز نفی نماید برای جزا الم و در عمل

که ابرار با کرده شود بر آن ولایت بسته است و در آیه حسنه است و در عمل جوارح است که بسنجند بهم و مقدم چرا که آن عمل

در دنیا صفت و ظرف ایشان است و الدنیا مزرعة الآخرة یعنی آنچه در دنیا کشته اند در آنجا حاصلش بار میدارند و میشود

جو نه صدبار کردی مردانی مباش زآنکه تخم در و بیابد حاصلش گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو

اما آنکه بخود دانسته از این عالم بی محبت و ولایت امیرالمومنین علیه السلام برود اما در وقت بسوی او میشود در دار آن عالم بسوی صراط مستقیم کرده است

در دار اهل جهنم بوده است و عجیبی است نفس قبل اسما و صفت بوده است و اصل محبت است اگر همه افعالش نیکو باشد چون محبت از وجه

بردم سود و خسران است علم و دانش و عمل کدام کس برتری بر او دارد صد بحث است در حضور آنکه قبول نکند و نه منبع او باشد

که او را نکو غیر بهم رسد بعضی بروح در ایشان تشبیه باشد و ما دادم که هر که از روزی کار در ابلیس نشده باشد شود و عمر او کرده

محبت علی عبادت است که اگر نفی بر محبت علیه السلام جمع شده در زیر فیض نشوی او را آنکه در شرع بغض کافر است گر زاهد زمانه و گر

شیخ راه باشی و یکی باهجس عبادت خسران کرده چرا که بسیار کس باشد در ظاهر از اهل اعتقاد نیک بوده از

از اهل دوزخ شود و بسیار کس باشد که در ظاهر از اهل سعادت نما بوده و از اهل جهنم شود بغیر حق الله علی الصباح احمد را

کبر و کبر و تبعید اند اندر رخش تعرف را عار مکن چشم بر خود عیب کسی باز مکن سر دل هر بنده خدا میداند خود را

نو در این میانه انباز مکن عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دیگران بر تو نخواهند نوشت من اگر

نیکم اگر بد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

بجا

انجائی که نور کربلا باشند سعی [illegible] بکلیه پا باشند انجا که لطف کربلا باشند کفر و کفار و پرستیها باشند اوراکه نور جدا [illegible] کند

کفر [illegible] اوراکه نور [illegible] که غایه ارشیس ازل [illegible] [illegible] کار و جهانی [illegible] ازلی [illegible] [illegible]

عینی [illegible] ازل [illegible] که [illegible] رجوع بجهان [illegible] میکنند که [illegible] طینت [illegible] هریک بمرتبه [illegible]

افتاده اند که از مرتبه خود حرکت نمی توانند نمود [illegible] مثلا یک مرتبه دارد و دو مرتبه دارد و همچنین [illegible]

[illegible] هریک مرتبه دارند و هریک از مرتبه خود حرکت نمیتوانند نمود [illegible] و اهل [illegible] امر حق [illegible]

[illegible] از تقابل آینه وجود و آینه علم [illegible] و هریک از مرتبه خود حرکت نمی توانند کرد و هر کدام

مرتبه نشان [illegible] افتاده است [illegible] کمتر است و [illegible] مثلا اگر [illegible] آینه [illegible] بکدیگر

بدارند آینه بسیار [illegible] از هر جانب [illegible] آینه که [illegible] کمتر است و مثلا اگر [illegible]

ماه نور از آفتاب کسب میکند اگر نور ماه در جوفی [illegible] داران حوضی در آینه [illegible] آینه دیگر

[illegible] و همچنین [illegible] آینه در هر جا مقدم [illegible] و [illegible] ضعیف [illegible] میرسد که [illegible]

حضرت امیر المؤمنین [illegible] [illegible] فرموده اند [illegible] [illegible] است [illegible]

نور [illegible] مرتبه [illegible] چراغ [illegible] بسیار [illegible] [illegible]

حدیث است در حضرت فرموده اند خلق شده است روح شیعیان ما از فضل طینت ما و روح اعدای ما خلق شده است از فضل

شیعیان ما و روح [illegible] اعدای ما خلق شده است از فضل طینت اعدای ما اما چون [illegible] در این عالم معلوم [illegible] که کدام

[illegible] [illegible] و کدام [illegible] و معلوم نیست کدام مقدم [illegible] و کدام [illegible] تمام [illegible]

[illegible] تقابل دارد و همه [illegible] و در رحمت [illegible] و معلوم نیست در صفات کمال از آنهائی که [illegible]

[illegible] که [illegible] صراط مستقیم [illegible] [illegible] هر کسی که از اهل [illegible] است پس هر کس بصراط مستقیم حرکت

کند و [illegible] رفیع الدرجات [illegible] [illegible] [illegible] در جات [illegible] و معلوم

میشود در [illegible] از فضل طینت ائمه علیهم السلام است چنانکه فرموده اند [illegible] شیعه از آنکه خلق شده است

از شعاع نور

[illegible] [illegible]

از شعاع نور ماه [illegible] است که [illegible] روح المؤمن اشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها [illegible] که روح مؤمن [illegible]

بروح الله [illegible] از اتصال شعاع آفتاب بآفتاب و [illegible] تمام میشود و همچنین که [illegible]

که مرتبه عقل کل است ارواح حرکت کرده [illegible] و [illegible] بالنصف قوس [illegible] [illegible]

که [illegible] حرکت کنند [illegible] بالنصف قوس دیگر که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عقل

کل و حقیقت [illegible] [illegible] ارواح مومنان خلق شده اند از روح کل [illegible] [illegible]

العلی الحکیم [illegible] مرتبه [illegible] است [illegible] [illegible] حرکت کرده [illegible] در رجوع [illegible]

[illegible] میکنند [illegible] کامل میشود [illegible] [illegible] میشود

فذلک هو الخسران المبین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فرق بین [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دارد

[illegible] [illegible] شخص [illegible] مرتبه [illegible] [illegible] در [illegible] شخص دیگر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شده است و کامل شده است [illegible] مثلا که [illegible] [illegible] [illegible]

است [illegible] [illegible] ضعیف [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اگر [illegible] مثلا [illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible] مرتبه [illegible]

بسیار [illegible] باشند و [illegible] از عشق و محبت خلق شده است [illegible] [illegible]

[illegible] محبوبه [illegible] اگر این عشق و محبت المحبوب حقیقی [illegible] و [illegible] که مرتبه ولایت است

متصل کنه اگر قطره باشد [illegible] متصل شده دریا میشود و باقی میماند [illegible]

قیامت و رجوع بان [illegible] حقیقت رجوع [illegible] هر کس رجوع [illegible] که رجوع [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حیات آدمی و حیات وسطی و حیات صغری و حیات کبری قیامت آنچنین عالم را دارم آناً فاناً رجوع برجوع کل میکنند و نفخ صور

همه میرسد از وجود ایشان ازان نفس است که اگر فیض جدید نرسد وجود باز ایستند و معدوم گردند ... [illegible]

و بیان عنه رحمة ... بسبب ظهور اسم المحی والمعید هستند وجود میکردند و متعین میشوند و بسبب ظهور اسم القاهر والممیت

تعینات ایشان مرتفع و مضمحل میگردد و هیچیک از اسما را تعطیل جایز نیست در تمامی کار اند دم بدم نو میشود دنیا و

بیخبر از نو شدن اندر بقا ای زندگی مستمر شکل آمده است چون شرر کش تیز جنبانی بدست دم بدم می آید آواز

الست همه ذرات میگویند اگرچه بلی باید از ایشان و لیکن ... از عدم میشنید برآورند ... [illegible]

از گوش ندای واحد القهار میشنوش ندا می آید از حق برابر است چراکه فتنه زنو میشود ... [illegible]

نفس سالک موت ارادی رجوع برجوع کل میکند که موتوا قبل ان تموتوا نقش مرتبه قلب زنده میشود حضرت امام

جعفر صادق فرموده اند موت النفس حیات القلب و حیات النفس موت القلب العلوی [illegible] یعنی ... کرده اند که از خود

نفس بمیرد و از جاهل زنده میشود پس ... بدو بال خوف و رجا حرکت کند تا بمنزل رسد از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر

تا برآرم از ملایک بال و پر از ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه حمله دیگر کردم شدم چون ارغنون

گویدم کانا الیه راجعون و قیامت صغری یعنی از نفس جزوی بموت طبیعی رجوع با حقیقه کلیه میکند و قیامت کبری بعد از نفخ

اول از نفخه فزع در موت ابدان و در نفخه ثانیه که نفخه صعق است در موت الفلک ... عالم همه رجوع با حقیقه

کلیه که ... میکنند و علم ... از ... مرتفع میشود وجود مطلق دایم ... شده ... که ... باز

پس شد کثرت کو بین را از خود گشد گر وحدت چون که گرد موج زن ... اندر دان

بار شد کلنا الیه راجعون و در نفخه فزع آنچه اشارت که و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء و ...

و نفخ در نفخه صعق آنچه اشارت که ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء ...

هر کس از ایشان ها در قیامت ... که ... در این عالم موت ارادی از پی ایشان ...

[illegible]

در نفخه صعق بمیرد و در نفخه ثانیه که نفخه حیات یک بار دیگر همه ظهور میکنند که ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون

ازل ابد گشته در عمل ... بدل بر کثرت معلوم ... عالم صغری ... عالم ... که ... بمیرد عالم همه

موت میدارد این ... عمر ... احد ... از ... سال ... حضرت ... و ... است

که باقی ماند ... است و ... از ... سال ... و ... و در برزخ ... با ... کبری ... سال ...

... هزار سال ... است ... هزار سال ... از سال ...

... علم ... هزار سال ... خود ... و علامات ... حقیقت ...

الهی ... مجرد ... که ... در نفس ... نفس ... در این عالم ...

از ... سال ... نفس ... که ... منفصل شود و روح

... کل شود و ... خود ... حقیقه ... قیامت ... بیک شخص ...

... قیامت ... و ... در این عالم ... بهیچ ...

سال را در آن عالم ... در این عالم ... سال ... هزار سال ... که ... از ازای

... رجعت ... منزل ... که ... رجوع ...

سال رفت ... تا منزل رسید ... از ... هزار ... تا ... ذوق و وصل از ...

از حبل الورید ... در ... انه ... کل ... فی الجنة ... منهم ...

... فی الجنة ... القیمة ... فی الجنة ...

و الله ... علیکم من البرزخ ... البرزخ ... القیامة ... و الله ...

الا البرزخ و اما ... الامر ... اهل ... که ... شده ام که ...

که ... در ... شنیده فرموده اند که ... کفته انه ... از ... و قیامت ...

و فرموده‌اند والله ما نرسیم شما را در برزخ گفتند چه چیز است برزخ فرمودند و داخل شدن از قبر تا قیامت [illegible] فرمودند والله نمیرسیم [illegible]
از برزخ و اما هرگاه شود امر با ما پس با او لا ادعیم رسیدها در شفاعت ما نیم داد که شفقت نمود با آنها عذاب زیاده هر زمان [illegible]
در قیامت کبری با حاصل شقاوت خود میرسد و شدت عذابش در ان وقت است و در بعضی اینها در قبر [illegible]
رسیده است و بعضی سعید هم در قیامت کبری یعنی اینها و لطیفه آنها در رسیدن لذتشان در ان وقت است
از برزخ و ارث [illegible] آزاد شدم [illegible] و هر عالمی را و ارادی در عین شده است و شود هر
عینی با نیت آن عمل هر بسی از کسانی که است یعنی با برزخ نزد رسیده مشغول و مثل شان میشود هر یک با هم
شما است دارند **بیان دهم در معرفت مراتب روح و سؤال قبر و رجعت و معاد روح هم مرتبه دارد** سع
روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی و روح ایمان و روح القدس روح جمادی هم [illegible] لکن ادراک ان لبساطت است
منتفی بروح حیوانی میشود این پنج روح از برای اولیاء الله در وقت حیات و موت اینها است اما در وقت موت
این چهار که روح نباتی و حیوانی و نفسانی و روح ایمان باشد منتفی در روح القدس میشود و از برای مومنان چهار روح است
در وقت حیات است و چهار باشند در وقت موت چهار [illegible] در وقت حیات است روح نباتی و حیوانی و نفسانی
و ایمان روح نفسانی در ایمان در وقت موت [illegible] روح نفسانی منتفی بروح ایمان میشود و از برای غیر
اهل ایمان سه روح باشد در وقت حیات است و یکیش در وقت موت سه تا که در وقت حیات است نباتی
و حیوانی و نفسانیست روح نفسانی شان در وقت موت باقی میماند که عذاب کشد تا حاصل قیامت همه بر سر
روح نفسانی است در اول نور فطرت در غیر اهل ایمان هم است چون رحمت خدا و رسول و ائمه نمیبینند از ان انفعال
سلب میشود از آنهاست که دور شده‌اند و صریح است که در قبر از هر کس این پنج سؤال کرده میشود [illegible]
از عمل نشود از محبت کسی را در قبر کنند پنج سؤال که را اول بود از عمر خود تا چه کردی دوم از جوانی که
کردی سیوم بود از مال که کسب کرده بودی چه کردی چهارم بود این مال که از کجا آوردی که در چه کردی پنجم بود از محبت [illegible] اهل بیت
ادراک او در محبت [illegible] از غم اعظم محبت همه را این پنج است هر دل که در او محبت [illegible]

لکن نوران

لکن نوران حب علی است رشته کو نیم لسانش [illegible] انشا الله لسانش که از غضب بگریزد علم و عمل نیکوی [illegible] غضب بگریزد
خود را از [illegible] میزان ائمه [illegible] دل نیز بعد نبی در اتمه [illegible] خلفا جمیع [illegible] را از [illegible] ان نام از رشادت [illegible] میشود
هر کسی از شیعه که علی را افضل از [illegible] است [illegible] زیرا که هر کس [illegible] خبر است فضیلت افضل
ز سلطان اوست [illegible] علامت [illegible] کز آنکه زهد [illegible] شوی و داخل جنت بسیار با خلقی عطا او [illegible] و این
سؤالات در قبر کرده میشود و روح [illegible] مشغول میشود روح از کسی جدا بدن [illegible] که در دنیا از [illegible] را از اخلاق
و نعمتش کسی [illegible] است اگر حقیقی [illegible] بود است بدن مثالی [illegible] نورانی [illegible] بدن مثالی
ظلمانیست مومن روحش متمثل بمثال [illegible] و برزخ است و تا [illegible] که روح [illegible] در بدن عنصری [illegible]
و بدنش خاک [illegible] است بدنش هم [illegible] روح [illegible] که بدن خاکی [illegible] است [illegible]
باقی میماند از آن است که [illegible] روحش متمثل بمثال
[illegible] است و ثواب و عذاب [illegible] روح [illegible] ادراک
[illegible] روح [illegible] است که از خاک [illegible]
میکند [illegible] و از ان حیوانات بدن انسانی [illegible]
و از ان نباتات حیوانات [illegible]
پس بدن [illegible]
نطفه از [illegible]
روح از بدن ملحق بروح [illegible] که روح متجسم میشود جسم [illegible]
و [illegible] روح متجسم میشود [illegible]
[illegible] از این بدن ملحق بروح میشود [illegible]
بعضی فضلات شده است [illegible]

در قیامت در نفخه ثانیه که ساعت است همان روز است که ملحق به روح است متجسم میشود که این ابدان در قبر [illegible] معلق بوده

[illegible] متجسم میشود [illegible] صورت [illegible] که صفت [illegible] اگر صفت [illegible] است محشور میشود [illegible]

[illegible] صفت [illegible] کدورت [illegible] میشوند [illegible] چرا که در عالم حشر

محشور [illegible] صفت [illegible] گاه با لطافت [illegible] گاه بلا [illegible] هرچه [illegible] در قیامت

[illegible] که [illegible] در قیامت [illegible]

[illegible] که [illegible] خاک میشود [illegible]

که محشور شود روح و جسم [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] است [illegible] خاک

[illegible] است [illegible] خاک [illegible] روح

متجسم میشود جسم [illegible] روح [illegible] است [illegible] روح

و نفس [illegible] قلب [illegible] قلب [illegible] میشود [illegible]

[illegible] روح [illegible] نفس است [illegible] روح [illegible] قلب [illegible] روح [illegible] عالم [illegible]

[illegible] نفس [illegible] عالم [illegible] است [illegible] دل [illegible]

در [illegible] عالم [illegible] قلب را [illegible] روح [illegible]

[illegible] نفس [illegible] مادر [illegible] فرزند [illegible] فرزند قلب [illegible] روح [illegible] نفس [illegible] خود

مفارقت [illegible] مطمئنه میشود [illegible] فرزند خود [illegible] در جنت نعیم [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] میشود [illegible] که در [illegible]

[illegible] میشود [illegible] فرزند قلب [illegible] نفس [illegible] روح [illegible] فرزند [illegible] مفارقت [illegible]

و جمیع کمالات که [illegible] روح [illegible] روح [illegible]

[illegible]

[illegible] مفارقت [illegible] دانست [illegible]

میشود [illegible] که [illegible] مفارقت [illegible] عذاب جهنم [illegible] علم [illegible]

[illegible] علم [illegible] دارد [illegible] اگر عمل صالح بکند [illegible]

[illegible] ظالم [illegible] که [illegible] اگر عمل غیر صالح بکند [illegible]

[illegible] که [illegible] مقام [illegible]

و نفس را سه مرتبه است نفس اماره نفس لوامه نفس مطمئنه [illegible] مرتبه [illegible]

[illegible] نفس لوامه [illegible] اعمال [illegible] ارشاد [illegible]

[illegible] نفس [illegible] مرتبه [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] نفس [illegible] مرتبه [illegible] نفس [illegible]

و درجات [illegible] درجه [illegible] نفس اماره [illegible]

خدا و رسول [illegible] و این مقام کفر است [illegible] خدا و رسول [illegible] اماره [illegible]

[illegible] نفس [illegible] اماره [illegible] نفس لوامه مقام [illegible]

[illegible] نفس لوامه قلب [illegible] قلب [illegible] دارد

که [illegible] قلب [illegible] نفس اماره [illegible] نفس [illegible] دل [illegible] نفس

[illegible] قلب [illegible] قلب [illegible] قلب [illegible] میشود

و این [illegible] نفس است [illegible] نفس دل [illegible] گردد [illegible] نفس مطمئنه زنده گردد [illegible] نفس دل گردد [illegible]

[illegible] گردد [illegible] نفس لوامه [illegible] روح [illegible]

[illegible] نفس [illegible] خود را ملامت میکند ۲ [illegible] ترقی نفس [illegible] نفس را [illegible]

طبیعت

که نفس اماره طبیعت از لطیفه نفس است و مقام شیطانی است و نفس لوامه طبیعت از لطیفه اخفی است و مقام جنی است و نفس ملهمه طبیعت آن

از سرّ است و مقام ملائکه است و نفس مطمئنه طبیعت از لطیفه خفی است و مقام انبیا است لی مع الله از اراده عروج ملکوت سماوات

باید دانست طریق تفوق که عناصر را بعضی بر بعضی حاصل شده عروج و ترقی از ابدان الا ممکن نیست لیکن هر که از مرتبه نفس اماره که منتهای آن سنگبار

است و مراتب آتش دارد و بتدریج تنزل مرتبه تا مرتبه خاک که مراتب آن بارد و یابس و طبیعت مرگ دارد و بشریت

و ظلمانی برین عناصر است منزل شود تا راه عروج ملکوت سماوات از برای آن از غیب که از مرتبه خود عالم بروزات مقطوع

کرده و بمقام انبیا رسد ره کمال در دولت بر عشق را بخشیدند بر عشق جفا کشیدن غم بر زبان نماند اما مرتبه نفس مطمئنه

در دروازه قلب کاملست و قلب کامل با الابرار همه مراتب نفس است و بانی تر از روح دنی زوال خرد و خرد زعقل دنی چه

روز آمد و خرد چه چراغ احتیاج باید انجم سوز بچراغ شب نو کرد و روز بمنزله قلب و بمنزله آفتاب و دماغ زمین آسمان

قلب اگر غیب باشد این حواس خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی که محل آن دماغ است فایده و ثمر نیست

با عقل جزوی که بمنزله جوارح است و [illegible] تمام حال نفس در جمیع صفات حمیده صفات قلب سلیم کاملست که منقلب

جانب روح شده است و اینکه از [illegible] نفس شیطانی شده است قلب کامل مقام ایمانست [illegible] است دل

از رو مانی [illegible] تحت دل [illegible] قلب کامل [illegible]

خورشید ترقی نمود مثل [illegible] و فنا و [illegible] صفتوی [illegible] روح [illegible] که [illegible] الشمس و القمر

و این فنای قلبست در روح [illegible] که از [illegible] جناب اقدس [illegible] از ادراک ادراک [illegible] شده فنای روح

اگر کسی پرسد که [illegible] ره که پیش آفتاب ذره سرگردان و ناپیدا شود

و این فنای در [illegible] فنای اول فنای نفس و فنای دوم فنای قلب و فنای سیم فنای روح ایمانیست که

باید شد [illegible] بحر [illegible] بجان [illegible] طور [illegible] است

که [illegible] نفس [illegible]

از لطفان

از لطفان بحر لا تحصی باید [illegible] ای زخود [illegible] خود ای دل زنده ای [illegible] چون که [illegible] است

قفس [illegible] همه [illegible] مهمان دل [illegible] گردیدند [illegible] که [illegible]

دیقیقی [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] اولیائی [illegible]

زعفران [illegible] از [illegible] بود لبی در [illegible] که [illegible] بود [illegible] است

[illegible] بیت [illegible] است [illegible] که از [illegible] شریف نام عبد الله [illegible]

[illegible] بود [illegible] که از [illegible] رفت از [illegible] غیر [illegible] هم زبان

هم [illegible] که [illegible] دل [illegible] که ره [illegible] درغم

[illegible] خاک ره بود [illegible] دایم اندر عبادت معبود چون سگ اهل کهف [illegible]

[illegible] از صدق [illegible] در [illegible] دل [illegible] اطوار [illegible] است [illegible]

[illegible] زیرا که [illegible] قلب [illegible] غالب [illegible]

[illegible] و [illegible] را [illegible] لطیفه قالب را [illegible] عنصر است [illegible]

لطیفه [illegible] که [illegible] هر طوری از اطوار دل [illegible] است که [illegible]

طور اول را صدر گویند [illegible] که [illegible] اسلام [illegible] که [illegible]

[illegible] صدر [illegible] است [illegible] صدر [illegible] نفس [illegible]

که [illegible] صدور الناس [illegible] نفس [illegible]

دل [illegible] زیرا که دل [illegible] است [illegible]

دوم [illegible] دل [illegible] و محل [illegible] که [illegible]

[illegible] و محل [illegible] است که [illegible] الصدور [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] مشاهده [illegible] الفواد [illegible] و مقام [illegible] دل [illegible] است که [illegible]

القلب که معدن محبت و حضرت الوهیت

شاهد بهم المدحن بیرون از ده و ظلمت محبت و ولایت تمام باده طور خرم سویدا [illegible]

رست و محبت هیچ افزوده شود از آن که [illegible] طور ششم سویدا که معدن مکاشفات غیبیه

و علم لدنی رست و منبع حکمت و گنجینه خازنه اسرار الهی و محل علم اسماء و علم آدم الاسماء کلها

ان رست که دراو علوم کشف شود و که ملایک از آن محروم‌اند و مظهر ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت

رست و مهره لقد کرمنا بنی آدم این رست که این نوع کرامت با هیچ نوع از انواع موجودات نکرده‌اند

و طور هفتم سوم مهجة القلب که [illegible] مقام تجلی [illegible] غیر از حق جل جلاله [illegible]

و سالک [illegible] جام [illegible] جام ورد و جام صاف و جام صفا جام

دروازه [illegible] جام صاف [illegible] و جام [illegible] جام اول

که جام [illegible] طهارت از معصیت و شر و سواس که مرتبه نفس اماره رست [illegible] طهارت از معصیت

و شر و سواس که [illegible] در صفا تمام میرسد اما هنوز در دلش [illegible] انکه هنوز اخلاق

رذیمه در وی هست این مرتبه تشبه [illegible] و جام [illegible] که جام صاف رست طهارت از اخلاق

رذیمه که مرتبه نفس لوامه رست [illegible] طهارت از اخلاق رذیمه که [illegible] نفس مطمئنه

میشود [illegible] حمیده میشود و دلش [illegible] و خوش [illegible] اما هنوز [illegible]

بخشش و مراتب ان [illegible] شراب [illegible] مرتبه تشبه [illegible] و جام سیم

که جام [illegible] طهارت از ما سوا الله [illegible] که مرتبه روح رست [illegible] تعلق [illegible] غیر از

خدا [illegible] شراب [illegible] رحیق مختوم رست [illegible] و صلت حضرت احدیت [illegible]

[illegible] تو مقصود [illegible] [illegible] از [illegible] جسم [illegible] الاله

[illegible] ما سوا الله [illegible] بالذات معدوم [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] در رسم [illegible]

و تعالی در رسم [illegible] خویش [illegible] از [illegible] جوی [illegible] می‌شود [illegible] که [illegible] شراب [illegible] ماند

از [illegible] انوار الله سبحانه [illegible] کلیه [illegible] و [illegible] و صفات [illegible] و صفات [illegible]

[illegible] از خود [illegible] چون خودی خویش در حجاب [illegible] حق [illegible] تو

خود حجاب خودی [illegible] در [illegible] اتحاد [illegible] این مرتبه [illegible]

زیر [illegible] از خویش [illegible] که [illegible] از [illegible] که [illegible] حدیث

[illegible] شراب [illegible] که [illegible] این [illegible] غلامه [illegible] بود

این [illegible] جام شراب [illegible] که [illegible] باطن رست [illegible] باکه

تو [illegible] که [illegible] جام [illegible] شراب [illegible] حدیث رست که [illegible] سرا

[illegible]

[illegible]

و این شراب [illegible] جمع [illegible] و ذکر مدام

[illegible] عشق و ولایت رست عشق [illegible] نفس

[illegible] با هیچ حق [illegible] از خویش [illegible] که [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] که [illegible] مرتبه [illegible] که [illegible] ترقی

عالم [illegible] عشق میکند و عالم عشق ترقی میکند [illegible] عشق و ولایت [illegible] ترقی کرد

عالم [illegible] میشود [illegible] عشق

[illegible] خیال [illegible] عالم [illegible] از خیال [illegible]

[illegible] در خیال [illegible] این خیالات که دام اولیات [illegible]

در [illegible] که [illegible] چون [illegible] کار رست

بیان مدارج هم در معرفت اسلام ایشان و در بیان آنکه از اول ایام اسلام رشید ترانه و اوتی تبعیت کرده ایشان در این قسم اول مجذوبان سالکینند
که در اول از جذبه بحقیقت رسیده اند و از خود فانی گشته اند و بعد از آن باز راه ایشان بازگشت میکنند و در این عالم با خلق را
هدایت کنند و با ایشان سیر و سلوک میکنند تا ایشان را از ظلمات بنور برند و منزل رسانند خلق و خواص الهام
و کثرت حجاب ایشان نمیشود از قرب جناب اقدس الهی و وحدت جناب اقدس الهی را شاهد و با نور الله بینا اند
دارند حال مجهول الاعتبار سنه در این کریمه حق تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید خطاب به حضرت است و این جماعت
یقین رو بانه که بجانم ایشان آیات حق را در آفاق و انفس ظاهر شود مر ایشان را آنکه او حق است
برور دکار تو را او بر همه چیز شاهد است یعنی او خود دلیل بر خود است که ما بی دلیل ذو ذانه و اینه این جماعت در مقام
جمع الجمع نیز وحدت حجاب کثرت ایشان نمیشود و کثرت حجاب وحدت ایشان نمیشود و جمعی و تجتبیه که الله یجتبی الیه
من یشاء و یهدی الیه من ینیب که هر که با بد که شود و قابل فیض در نه از سلوک و خلا کوهر و در ماه ایشود و بعت
بانی جماعت هدایت است و دوم ایشان گفته و مند که از سیر و سلوک و علم و عمل و ریاضت کامل بمرتبه رسیده اند و کجذبه رسیده اند
و این جماعت مصداق و تلاوت مینه که الله یجتبی الیه من یشاء رکن اره بانی جماعت است و یهدی الیه من ینیب اشاره
بانی جماعت و محبوبان هم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق خطاب بانی جماعت است و این
جماعت هم مرتبه ایشان بمرتبه مجتبیان میرسد و کاه است که مرتبه ایشان از مرتبه مجتبیان هم عالی تر میشود کویند
سلوک کامل شود در مقام صبر از رنج و بلای کجون ملک شود و تبعیت بانی جماعت نیز هدایت است امیر المؤمنین
فرموده ندم لیله ایاته وحیده اثباته و دلیل حقیقت اثبات اوست از برای مقصد تبریز اثبات اخاله از برای عوام و اثبات
انفس از برای خواص تو اوست نه خانه و نه چیز دیگر و کرنه ابرهه و زمین اوست نه خانه است و این برهان لمّی است
نیز از مجهول الاعتبار سنه و وجود حق سبحانه اثبات اوست از برای مجتبیان و این برهان لمّی است فاهم و احکم

مجهول الاعتبار سنه تحقیق که هر چه که در مرتبه تحقیق نظر و در زبده و برهان ورد از معرفت فوز و حسنات دیده دیگر هر که دیده اول ادم
از برکت آنکه حق تعالی دیده مستورات عالم را از جمال اسمائی در کل ذرات جهان دیده تا بانوار جمال ازل او را
در هر یک ان دیگری دیده بی عرض صاحب فطرت مستقیم و مذکور که از جذبه بحقیقت رسیده اند و از خود فانی گشته اند و باز
باز گشته و در این عالم کجره اند در مقام جمع مجذوب و دیگران را هدایت میشوند که تابع این جماعت نمی توانند شد و از ایشان ام
ظلمات منکر ایشان شدن با نه خطا که هم در شأن ایشان اقتدا رو تصدیق دل یحوز بای نظر و تابع مستوران
با خبر و در مقام ایشان مجذوب اند که بعقل خود به مرشد سیر و سلوک میکنند و لقب و دانست خود کجا رسند و در مقام فرشته کریبان
کمتر سنه بی عمل کرده با طلبت میل میکنند هر چه رساد و در تبعیت بانی جماعت ضلالت و کمراهیست هیچ نعمت ها نفس را جز
ظل ببر و در این اتفاق کفیلی الخ کبر راه و درست و در درست از سیر راه کامل بایه راه بر حقیقت این عالم که هم
لسنه است در رحم عرض سعادت و از برای هر کاری آفریده است که حق معقول ما سنه از برای امرار را و تمام این امور مقصود الوری
از برای کار ایشان مقصود بالذات انسان است و مراد از ایشان است که معرفت الهی حاصل کنند که بانی او هم ملتفت کلیات
لا عبد کز تلفت ما بعبادتی فتا نرجل لکل کلک لا عبد لا خلقت لا عبد ای فرزند آدم آفریده ام همه چیزها را برای تو ای آفریدم
ترا از برای عبادت ما نسبی او ما کل کفی آنچه را که ترا برای آن آفریدیم از هر آنچه آفریده ام از برای تو و معرفت الهی حاصل
نمیشود تا نفس نمیرد و قلب زنده نشود و نفس نمیرد و قلب زنده نمیشود تا تسلیم نشود و دست باستاد کامل ندهد تا حقیقت
استادی از برای این امر عظیم که مقصود بالذات است بیا فریده است که خلق را راه مایکنند بمعرفت الهی وزار ظلمات
بنور برند و در تحت ما خود کیرند تا نفس ایشان بمیرد و قلب ایشان زنده شود الله و در عصر حاوی عظیمه اکر حو بند
بسته ایشان زنا هم باه طلب دقیق سبحانه است و حق کنه چه در دور تو نه بخبر کرد دوار کنند ای خاصه در دو
نبت در طلب است تا غیبت کام است جا رسند و در این عالم عطا سنه از آنکه کامل حق سبحانه تا این انعام

رفاعیه

در علوم اسرار الهیه این چهار سلسله نادری [illegible] منقطع نمیشود تا بحضرت [illegible] بیکدیگر سپرده شود سلسلهٔ رفاعیه

و سلسلهٔ نقشبندیه و سلسلهٔ شطاریه و سلسلهٔ ذهبیه سلسله رفاعیه بحضرت [illegible]

و در [illegible] نقشبندیه و سلسله [illegible] سلسله نقشبندیه بحضرت امام [illegible] است و در [illegible] و سلسله ابراهیم

ادهم است و سلسله شطاریه بحضرت امام جعفر صادق است و در [illegible] و سلسله سلطان بایزید بسطامی و سلسله ذهبیه

که منسوبه بحضرت امام رضا است و [illegible] و سلسله معروف کرخی است این که طالب این قوم مخفیه بوده

و خواهد که گمراه نشود و بکمال رسد باید متابع و مرید یکی از این چهار سلسله شود قطع این مرحله [illegible] ظلمات

هر کسی از خطر گمراهی [illegible] حدیث است که حضرت [illegible] فرموده اند که [illegible] فی سفر [illegible] استاد

رجل [illegible] الطریق [illegible] گر [illegible] همراه [illegible] راه

در راه [illegible] بر راه [illegible] هر کسی که در این [illegible] بود بر سر خود راه کم [illegible]

رود [illegible] بر سر خود راه [illegible] و بر [illegible] او راه بر و [illegible]

و حدیث است که [illegible] ملکوت السموات [illegible] مرتبتی [illegible] ملکوت [illegible] که [illegible] شود [illegible]

کسی غیر از مرغ [illegible] نمیشود [illegible] از مرغ [illegible] اگر

[illegible] حاصل نشود [illegible] حاصل شود [illegible]

[illegible] این بدن ظاهری [illegible] حاصل [illegible] رسید کامل

ره [illegible] در باب [illegible] صحبت [illegible] بوده [illegible] که این [illegible] مقدار

[illegible] سلسله ذهبیه [illegible] و این سلسله ذهبیه [illegible] رسیده است [illegible] مقتدای شریف [illegible]

طریقت و قطب اهل حقیقت شیخ [illegible] نور الله مرقده که [illegible] است [illegible] نور الله

[illegible] تألیف کننده این رساله [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] رضا [illegible] والد [illegible]

اسرار [illegible] انوار جبروت [illegible] اهل تحقیق [illegible] اهل علم [illegible] شیخ [illegible] نور الله

[illegible] مرشد [illegible] قطب [illegible] اهل ولایت [illegible] مقام [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] که از جمله کتاب [illegible]

[illegible] سید قطب الدین محمد شیرازی [illegible] رحمة الله [illegible]

[illegible]

بیان نسبت هم در معرفت راه [illegible]

از آن راه [illegible] میتوانند کرد و معرفت آنکه اول اهل سالک در [illegible]

[illegible] سالک اول جذبه است [illegible] هر کسی [illegible]

که از جذبه [illegible] منزل رسید [illegible] که از شدت جذبه و عشق [illegible] رسید و [illegible]

گرفتار شود و گمراه شود عشق [illegible] عقل [illegible] بود عقل بی عشق [illegible] بود عقل بی عشق [illegible]

[illegible] عشق بی عقل [illegible] است [illegible] و [illegible] عقل [illegible] شود [illegible]

[illegible] مردان [illegible] و [illegible] بادیه [illegible]

[illegible] منزل رسیده [illegible] که از جذبه و عشق [illegible] منزل رسیده [illegible] راه علم و عمل راه علم

و عمل راه [illegible] حدیث شریف [illegible] طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة [illegible]

[illegible] و حدیث دیگر که الناس [illegible] اهل العلم [illegible]

[illegible] العلماء [illegible]

[illegible] طریقه علم و عمل است قال الله تعالی

یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و در جای دیگر [illegible] هل یستوی الذین یعلمون والذین

لا یعلمون و در [illegible] العلماء [illegible] رسول [illegible] العلماء [illegible]

[illegible] و [illegible] شرع شریف [illegible]

[illegible] علم [illegible] و [illegible] ولایت [illegible]

دیگر سلوک و علم از فکر روز افزون خود و شوق بر بندد و در کتابهای [illegible] و مدح علما ظاهر که این خود را [illegible]

اصحاب [illegible] رساله که این نسخه [illegible] آن [illegible] از جمله در کتاب [illegible] از [illegible] حضرت [illegible] شعور است

که اوراز [illegible] عالم [illegible] و [illegible] فان کل [illegible] بلی [illegible] حقانی عالی [illegible]

افتخار [illegible] که طالب آن حق باشد و [illegible] علوم [illegible] از آن [illegible] و مدام [illegible] ظاهر گرفتار نشود [illegible]

راه شود و در [illegible] شود چون ایشان [illegible] بصیرت [illegible] و ما خلق [illegible] صفات [illegible]

که موصوف شود [illegible] که ایشان [illegible] و متصف بصفات الهی [illegible] و [illegible] عمل [illegible]

کیفیت علم [illegible] چون [illegible] علم [illegible] حاصل نشود اگرچه [illegible] و [illegible]

حق از [illegible] حاصل [illegible] که [illegible] شود لکن [illegible] عارف

ربانی و [illegible] علوم و معارف و حقایق و سلوک راه حق [illegible] سالک [illegible] کمال [illegible]

خیر [illegible] درباره آن بزرگوار در بیان [illegible] مرتبه علم [illegible] علوم و معارف [illegible]

فایز و [illegible] علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین [illegible] رسید [illegible]

[illegible] و در [illegible] و حق خود را [illegible] و مقام [illegible] خود [illegible] مدینه العلم

و [illegible] داخل شود [illegible] آیه کریمه [illegible] که در [illegible] مدینه [illegible]

دو جاشینی [illegible] ربانی [illegible] که [illegible]

[illegible] علم و عمل [illegible] کامل [illegible]

[illegible] و [illegible] راه [illegible] هر که [illegible] هر که [illegible]

[illegible] و [illegible] راه [illegible] علم و حکمت [illegible] عارف کامل [illegible]

و هر یک [illegible] راه [illegible] صحبت [illegible] کمال [illegible] مرد [illegible]

هر که [illegible] صحبت [illegible] از [illegible]

[illegible] کامل [illegible] شود [illegible] کامل [illegible]

[illegible] اوشان [illegible] رحم [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] اولیا

رسید از [illegible] بهشتم [illegible] که [illegible] کلمه [illegible] کامل [illegible] بیشتم

کمال [illegible] هر که [illegible] هر که [illegible]

شود [illegible] یار [illegible] یار [illegible]

داد [illegible] در راه [illegible] علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین علم الیقین [illegible]

اما [illegible] طریق فکر [illegible] علم [illegible] مرتبه [illegible] کامل [illegible]

تا خود در علم [illegible] شود که [illegible] علم [illegible] علم [illegible] ظلمات [illegible] علم

[illegible] عالم [illegible] علم [illegible] و علم [illegible] و علم [illegible]

[illegible] و [illegible] فعل [illegible] و قوه [illegible]

[illegible] ظلمات [illegible] عین الیقین و حق الیقین

از [illegible] حاصل شود حضرت امیرالمومنین [illegible] فرموده [illegible] علم [illegible] علم الیقین [illegible] عین الیقین

و بیان است عین الیقین که [illegible] حجاب [illegible] علم از میان برداشته میشود [illegible]

[illegible] عیب [illegible] آیه کریمه [illegible] علم [illegible] علمای [illegible]

حاجت به بیان علم کشف حجاب و حق الیقین [illegible] عارف [illegible]

[illegible] علم الیقین [illegible] مثال [illegible] که از پس دیوار [illegible] شود [illegible] که [illegible]

در پس دیوار و عین الیقین [illegible] و حق الیقین شدن [illegible] علم الیقین که [illegible]

[illegible] که [illegible] عین الیقین [illegible] و علم الیقین شریعت عین الیقین طریقت که [illegible] و حق الیقین

حقیقت [illegible] فرموده که الشریعة [illegible] والطریقة [illegible] والحقیقة [illegible]

شریعت [illegible] طریقت

[illegible]

از نفس ...

خلل در راه یک نفس بهترست چه منزل که شد چه تو بهتر است نبه گردد سر از سفر ما دام که این راه

کوه خلق ز رغبت زبان به تعریف کردند که لذوارث خودت معرف کردند هر حکم شریف از این تو است

که آن دسته جانی و تنی توست می تو چون نامند در میانه چه گفته چه گفته چه دیر آخر اسرار الغیب

انجیل است ره رو که طریق کجا انتهای است بگذر از منازل و جهات کان نقش خیال خورده ما [illegible]

از این نشان و محو نشان راه را بر گرده انداز از ایشان بینا که چون بار قطب شدند بکه نوع از جان [illegible]

کاین طریق ریاضت است و فنا مران خویش جز برنج و عنا پنهان جوار دهم در مرض صبر بیا کنهان

شیخ گویند است از برای سالکان سیر اول سیر الی الله سیر دوم سیر فی الله سیر سیم سیر مع الله سیر چهارم سیر عن الله

سیر پنجم سیر جماعت سیر الی الله سیر عالم ملکوت است که تجلی افعال است سیر فی الله سیر عالم جبروت است

که تجلی صفات است سیر مع الله انتها سیر عالم لاهوت است که تجلی ذات است این عوالم را هیچ غیر [illegible]

لیکن نمونه از این عوالم در [illegible] نیست اما باز هم در حال عمل [illegible] است ادراک میکند

اگر عالم مرکب که ضعیف است سیر عالم [illegible] میکند در باب [illegible] مرشد کامل بر خود [illegible]

بفعل میرسد و منفصل میشود در آن حال بر عالمی از عوالم که تجلی از تجلیات است سالک میرسد و البته

ملکیه حقیقی میرسد بلکه تجلی [illegible] از آن رانش رخ نموده و حال کشف تجلی که آن خودت سالک باو میرسد

مشرق او نیست قدرت او نه فرشته نه برآمد قدرت او در حصول سالک در تجلی از تجلیات

[illegible] نه در او نشانه در حصول سالک تتبع آثار که عالم آثار است اگر سالک تمام عالم آثار را [illegible] صفات

الهی شاهده میشود و در هر ذره آن قدرت مشاهده کمالات صفات الهی میکند و تسبیح جمیع

اشیا بگوش دل او میرسد و این در مقامیست که سالک از مراتب نفس گذشته باشد و مرتبه

قلب سیوه باشد و ثانیه در حصول سالک تتبع افعال که عالم ملکوت است الحمد سالک [illegible]

الهی میشود مثل خالقیت و رازقیت و [illegible] و غیرها فعل از او صادر میشود لیکن سالک بر گرد [illegible]

که هر فعلی که از او

حال

که هر فعلی که از او صادر میشود بحول و قوه الهیست و در این مقام عبودیت است و این در مقامیست که سالک از صور روح

رسیده باشد و نشان در حصول سالک تتبع صفات که عالم جبروت است آنکه سالک متصف بجمیع صفات الهی میشود مثل

علم و سمع و بصر [illegible] و بکلی در فعال [illegible] از او صادر میشود مثل الوهیت و رازقیت و غافریت [illegible] لیکن

بحسب عرفی [illegible] میشود که [illegible] حقیقی [illegible] خود را در عوالم ملکیه [illegible] از

وجود [illegible] باقیست و در این مقام اگر انا الحق گوید معذور است [illegible]

معذور گرد است که هیچ قیمت [illegible] از وجود [illegible] باقی نمانده است که خود را از حق فرق تواند کرد مثل آفتاب در آینه

مانند این وقت که در آفتاب [illegible] خورشید [illegible] گوید چه کند ما [illegible] میگوید انا الحق الهی [illegible]

این گفتار از آنجا که [illegible] صورت است و در مقام سکر است و این در مقامیست که سالک [illegible] رسیده باشد و حصول سالک

تتبع ذات آنکه سالک [illegible] از مراتب اسما و صفات که سبب ظهور کون و مکان گشته اند [illegible] میشود و از [illegible] صفات

[illegible]

میان [illegible] حایل نیست و خود حجاب خودی [illegible] از میان برخیز و در مقام جمع [illegible] عالم را

[illegible] و این در مقامیست که سالک [illegible] رسیده باشد [illegible] در حدیث

قدسی [illegible] که یا ابن ادم انا ملک لا یزول اطعنی فیما امرتک [illegible] حی لا یموت یا ابن ادم انا حی لا یموت

اطعنی فیما امرتک [illegible] یا ابن ادم انا ملک اقول للشیء کن فیکون اطعنی فیما امرتک

[illegible] تقول للشیء کن فیکون و سالک در هر مرتبه از مراتب که است [illegible] از آن مرتبه بالاتر رود [illegible]

سالک [illegible] میشود در سیر [illegible] که سیر فی الله است [illegible] سالک باز گشت در مرتبه عوالم ملکیه [illegible] مرتبه جمع

که وحدت است مرتبه فرق که کثرت است [illegible] و لیکن کثرت حجاب وحدت نمیشود و وحدت حجاب

کثرت نمیشود در مقام صحو بعد المحو و فرق بعد الجمع است که جمع الجمع باشد و در این مقام سالک [illegible] کامل میشود

و سیر پنجم که سیر جماعت است که مرشد کامل [illegible] رجوع در مرتبه عوالم ملکیه [illegible] مرتبه

وحدت [illegible] سالار [illegible] میشود [illegible] بود و در

تمام این [illegible] که با [illegible] ز وحدت [illegible] نشود کثرت [illegible] وحدت [illegible]

در مقام ... ارد

دگرگشت توان ... اشیا را لیکن لفظ کلمه سه حرف دل تنگ است جز رقعی هزار در سنگ است در سیر الی الله و فی الله صد میدان

این صد منزل را شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در کتاب منازل السائرین در ده منزل ... ده قسم بیان کرده است و در ... منزل

منزل ما را در این ذکر میکنیم تا ذلک بحسبه ... مفهوم شود و این منازل شامل ... است که هر که در درجه ... باشد

در درجه فوق ... باشد و آنکه در درجه تحت ... باشد در درجه ... باشد بلکه ... از منازل ... در منازل ... سافلت بحقیقت

از منازل اسفل در منازل اعلی است که هر یک منزل صد منزل در آن مندرج است اجمالا لیکن هر یک از این صد منزل متصل

بر ده منزل است که مجموع هزار منزل میشود و آنکه در منزل اسفل است جزء ... از منازل اعلی مندرج است و ... در آن

... باید سیر در منازل کند تا هر یک را مالک شود ... اینست ... در منزل ها که ... والد مرحوم مغفور ... منظم ...

... [illegible] ... قسم دوم ... قبول

... [illegible] ... قسم ... مقام ...

... [illegible] ... قسم اول ... اسلام ...

... [illegible] ... قسم ...

... [illegible] ... منزل ...

... [illegible] ... قسم ثالث ...

... [illegible] ...

قسم رابع ... [illegible] ...

... [illegible] ... قسم خامس ... منزل ...

... [illegible] ...

... قسم سادس ... [illegible] ...

... [illegible] ... قسم سابع ...

... [illegible]

گشت ... روز ... چند از ذرات عالم ... ذوق ... منزل ... [illegible] ... عطش

قسم ثانی در ولایات است ... [illegible]

... [illegible] ...

... قسم ... [illegible] ...

... قسم ... [illegible] ... اتصال

... [illegible] ...

قسم ... در سیر الی الله است ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب ... ۱۲۲۴

... [illegible] ... ۱۱۷۳ ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

بسم الله الرحمن الرحیم

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... منازل

... [illegible]

موفق و جعفر و از حبیب النبی بی بهرتب فاما ان کان من المقربین فروح و ریحان و جنة نعیم ناجی گرداند تا به دو سال بیلاد رافع

و فیروزی و نصرت لفوجی من الله و فتح قریب کرامت کند و بزید عمر و عزت پدری و دولت اولاد ایشان را بر دوام گرداند

ارزانی دارد و علما و دین مبین را بر صراط عظیمه و آل به ذرات سبقت یابان موده مستقیم گرداند و حیا و برکت جمیع

مومنین و مومنات الخصوص عدران و برادران و همشیران و خاله ها و برادران و خواهران و جمیع حق داران

خصوص جمیع فلان و فلان را ملبوس مغفرت و رحمت خود سازد اللهم اغفر لهم بیامرزد عبادت صالحان و عابدان

فی را از ریا و عجب و زرک فخر و خالی گرداند و اعدا لعنهم الله تا ابد اولاد و دو ذریه آن مستوجب

دارالنعیم اسلام و حملهٔ طاعات الخصا ایشان در نعیم از اهل علم و تقوی و صلاح و عبادت گرداند و رزق و معیشت

جمیع مومنان را از کارخانه دولت فراوان فرمایند به نعمت خود همه را از قاضی الحاجات فی الدنیا و الآخره

اوزنما به بیماران جمیع مومنان را از دوا و شفا دهد و نزول بر بلواز ما و شفا و رحمت للمومنین شرب شفا کرامت

غربا و مسافران مومنان را خصوص حاجیان بیت الله الحرام را به زیارات ائمه انام و ایام با اهل بیت و هدایت

اولئک هم الله هم هم المفلحون فایز گرداند و طلبی خود را به رسانند جمیع مومنان را در روز محشر که توفیق هم دامان دعا و عبادت

و فنا و که و عبادت داعیه ربک حتی یاتیک الیقین عنایت نماید و از دوزخ و نار با ایمان و عمل صالح

والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا موافق گرداند و در اوقات ایشان را الصغول نبی

زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز از عذاب با پس و حیرانی و لعنه و حرمان و فوز پی شفاعت ائمه اطهار

به جنت عنبر سرشت حاجات سعودات ایشان و عداوت عداوه ایشان و معروفه ان مقاصد گیا فایز گرداند به حرمت

محمد و آل محمد صلوات الله علیهم ارزو مر فیض بخش جمیع انبیا و اولیا و مشایخ سلسله ما ال

حرره عبده الضعیف ...

الحمد لله رب العالمین

۱۲۳۱

۸

... بر ... کر ...

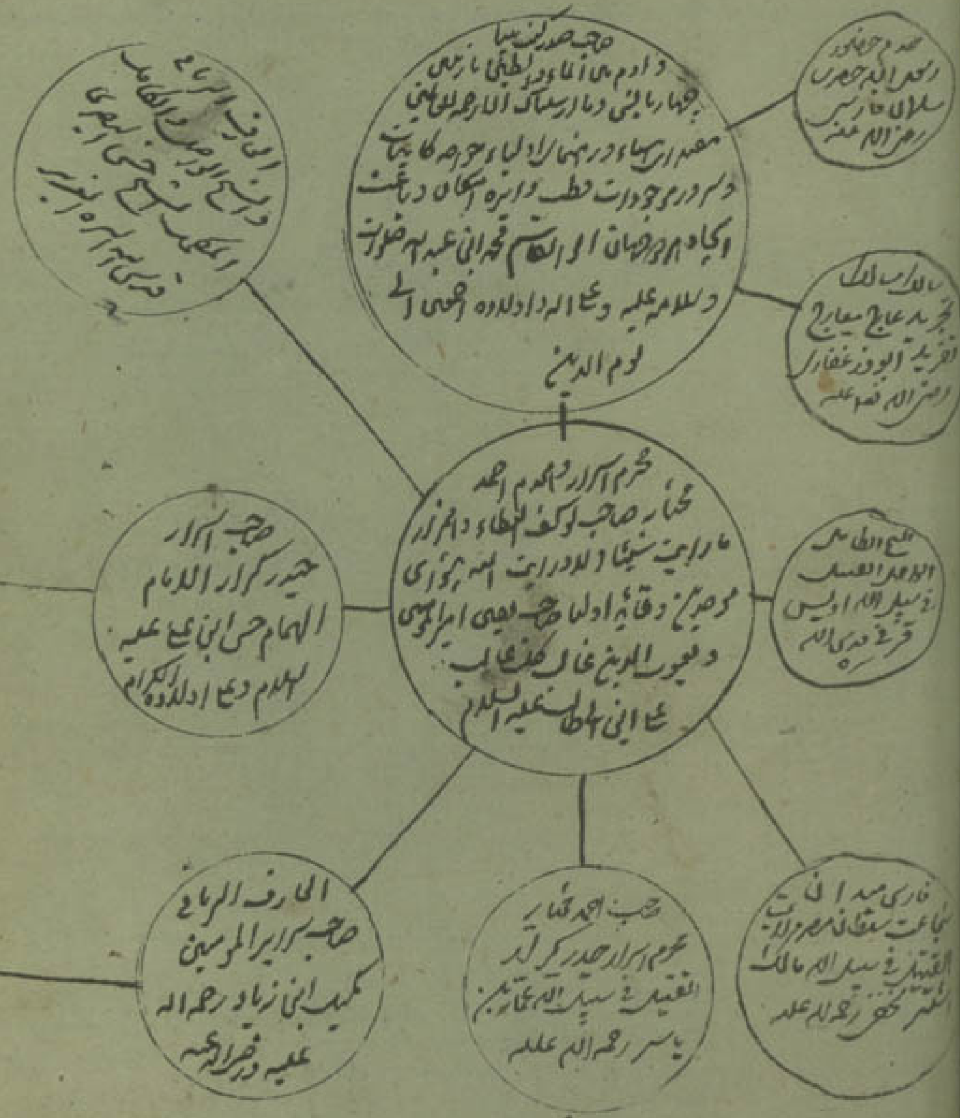
... وز ... ورو ...

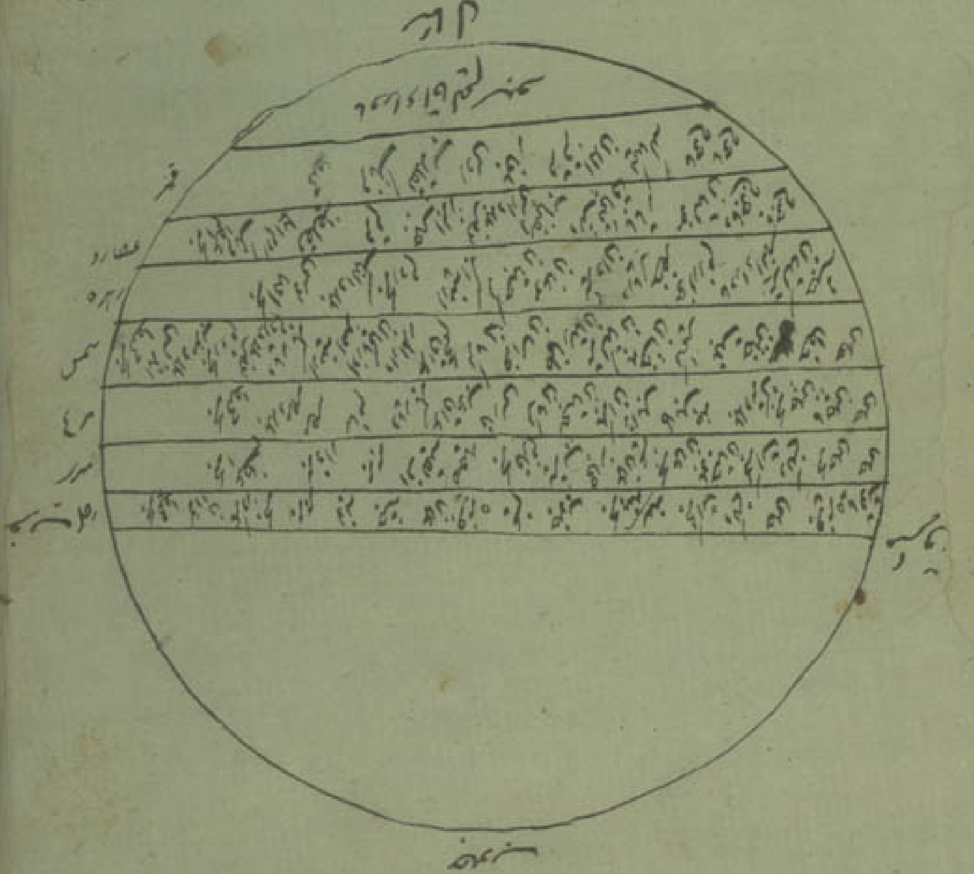
... ور ... رفت ...

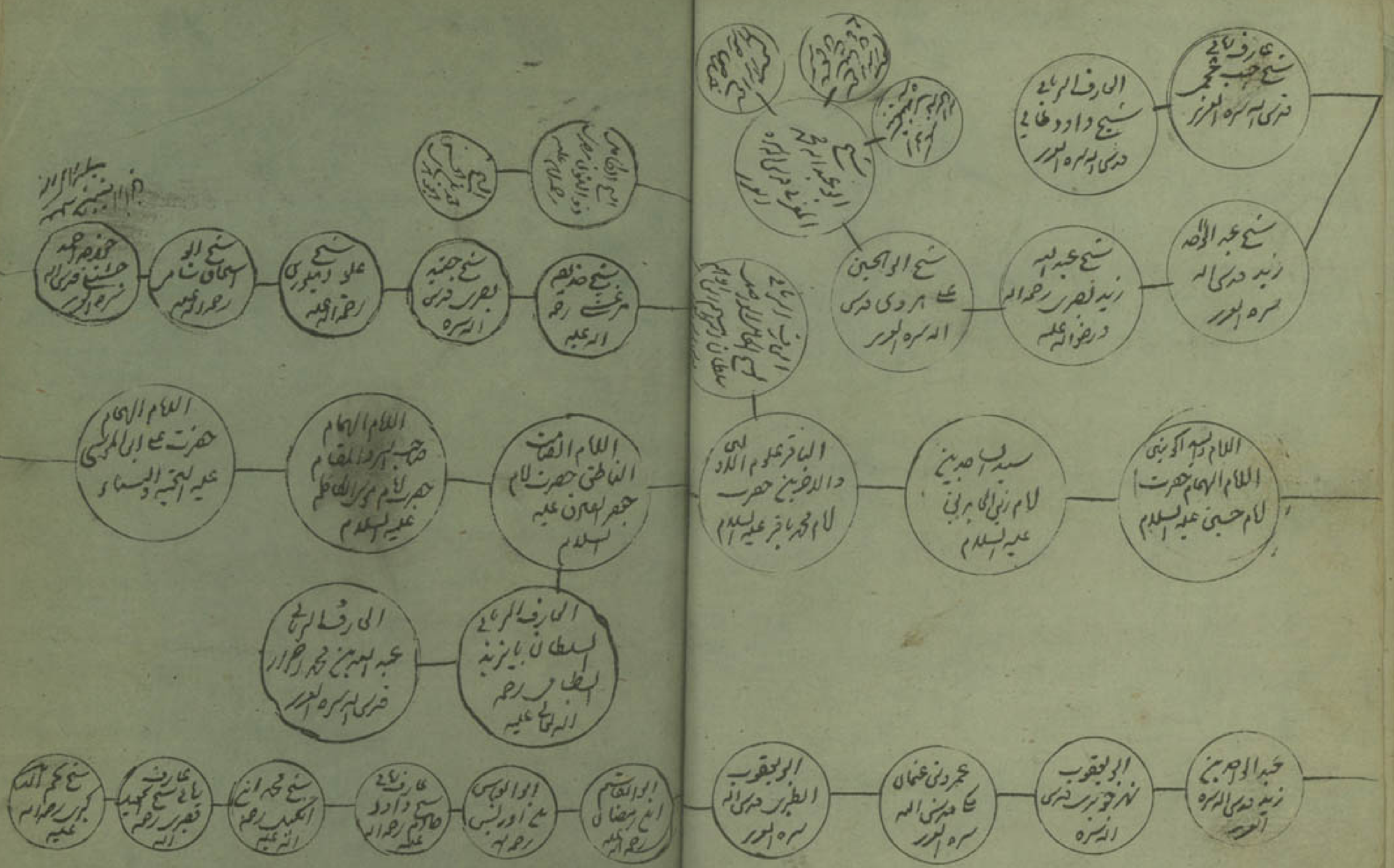
... ور ... بیت ... ور ... زند ...

... ور ... ور ... عمدو

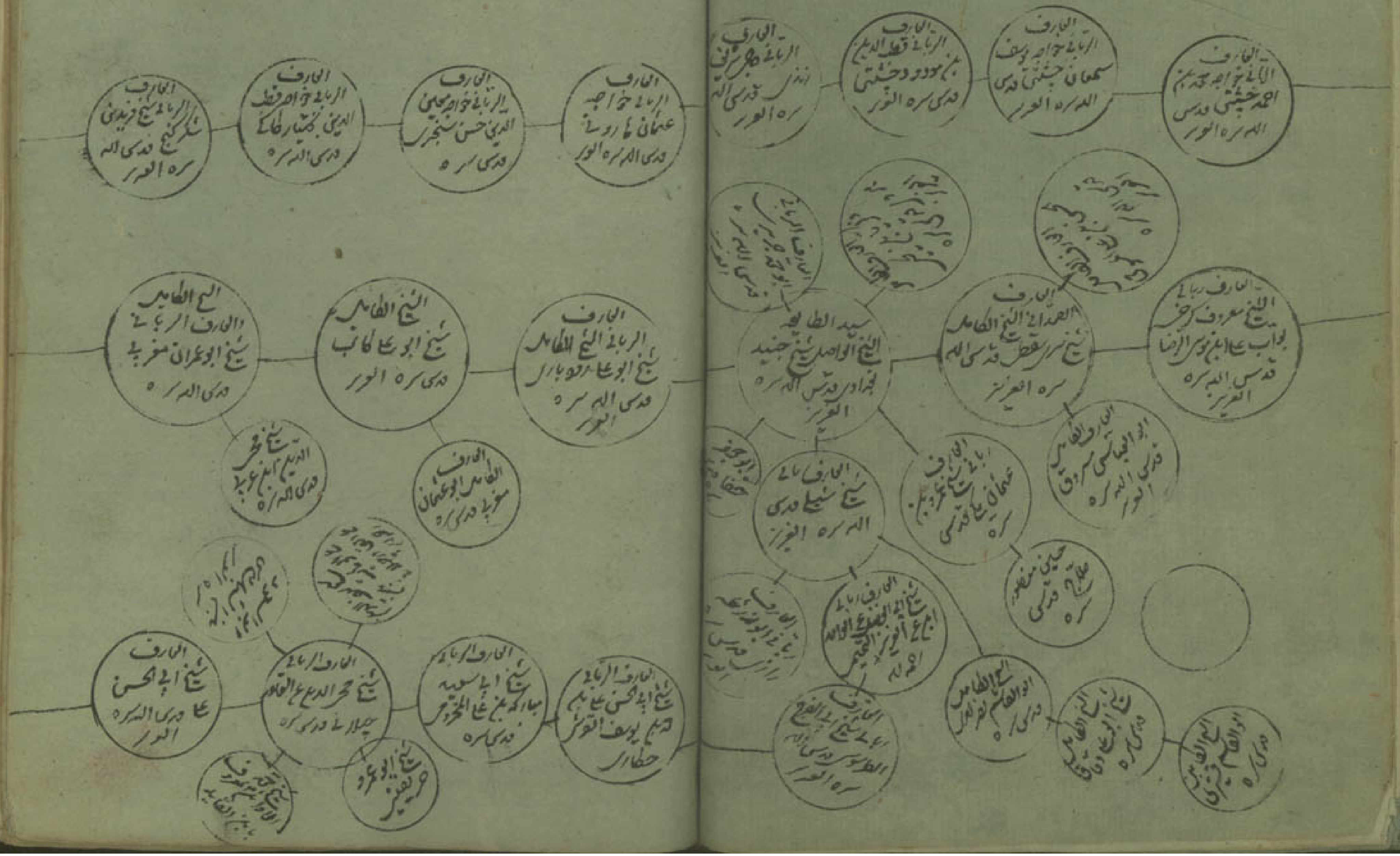
هو الفايض الجود



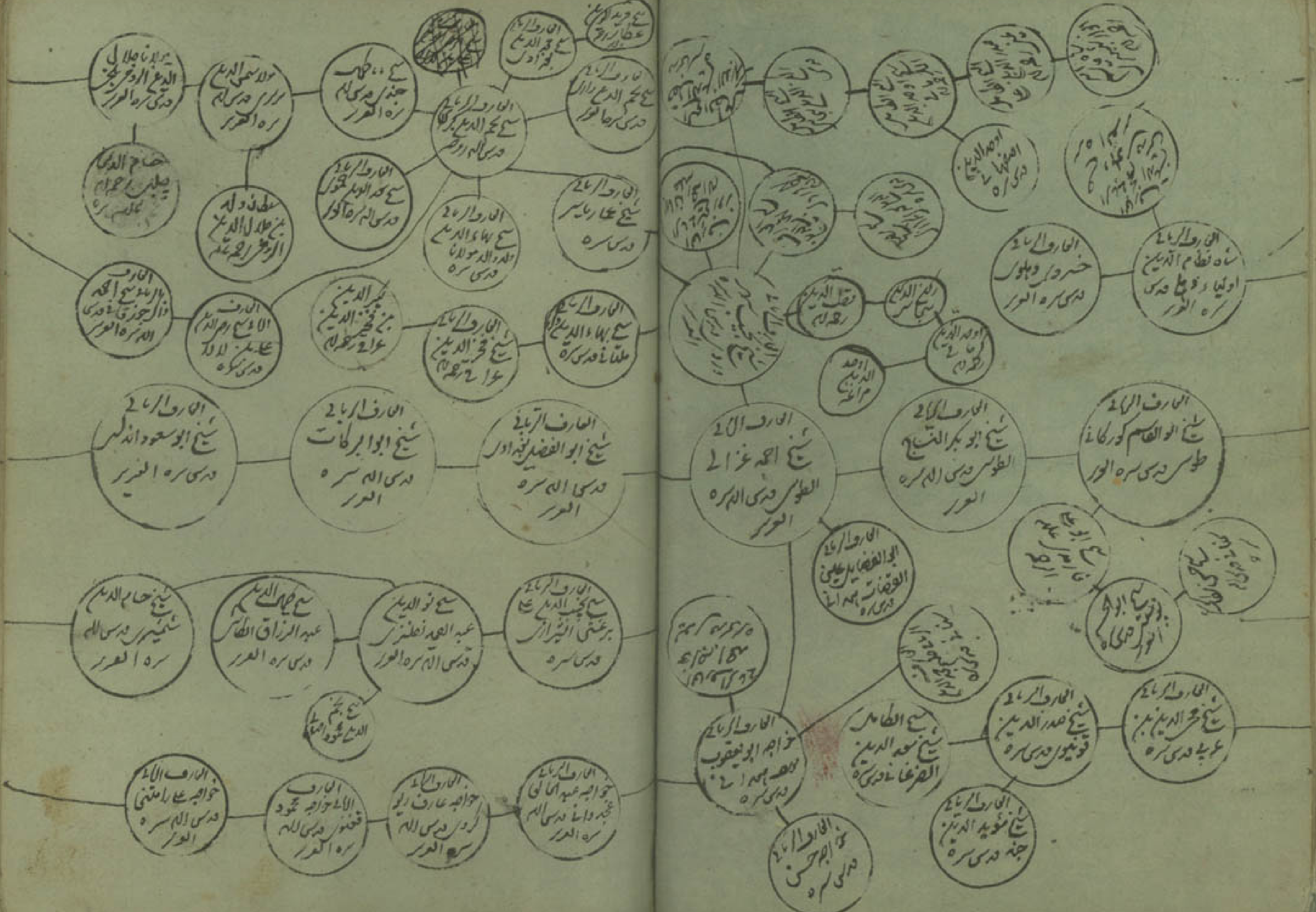




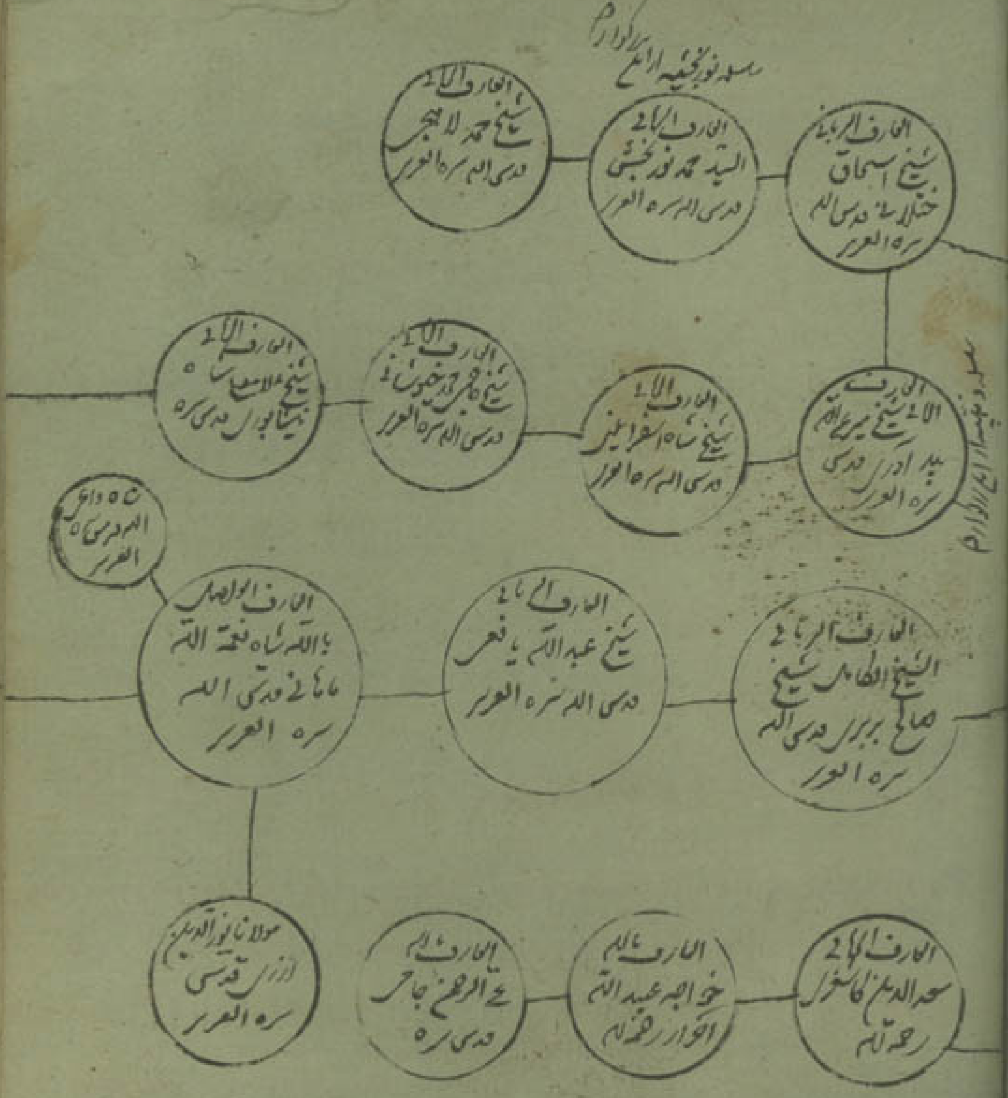
عارف ربانی شیخ حبیب عجمی قدس سره العزیز
العارف الربانی شیخ داود طائی قدس الله سره العزیز
شیخ عبد الواحد زید قدس الله سره العزیز
شیخ عبد الله زید بصری رحمه الله و رضوانه علیه
شیخ ابو الحسن علی هروی قدس الله سره العزیز
الامام سید الکونین الامام الهمام حضرت امام حسین علیه السلام
سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام
الباقر علوم الاولین والآخرین حضرت امام محمد باقر علیه السلام
الامام الصادق الناطق حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
الامام الهمام صاحب السر والمقام حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام
الامام الهمام حضرت علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء
العارف الربانی السلطان بایزید البسطامی رحمة الله علیه
العارف الربانی عبد الله بن محمد الانصاری قدس الله سره العزیز
شیخ حذیفه مرعشی رحمة الله علیه
شیخ جنید بغدادی قدس الله سره
شیخ علو دینوری رحمة الله علیه
شیخ ابو اسحاق شامی رحمة الله علیه
خواجه احمد چشتی قدس الله سره العزیز
عبد الواحد بن زید قدس الله سره العزیز
ابو یعقوب نهرجوری قدس الله سره
عمرو بن عثمان مکی قدس الله سره العزیز
ابو یعقوب الطبری قدس الله سره العزیز
ابو القاسم ابن رمضان رحمة الله علیه
ابو العباس بن ادریس رحمة الله علیه
عارف ربانی شیخ داود خادم رحمة الله علیه
شیخ محمد ابن الکیک رحمة الله علیه
عارف ربانی شیخ محمد قصری رحمة الله
شیخ نجم الدین کبری رحمة الله علیه

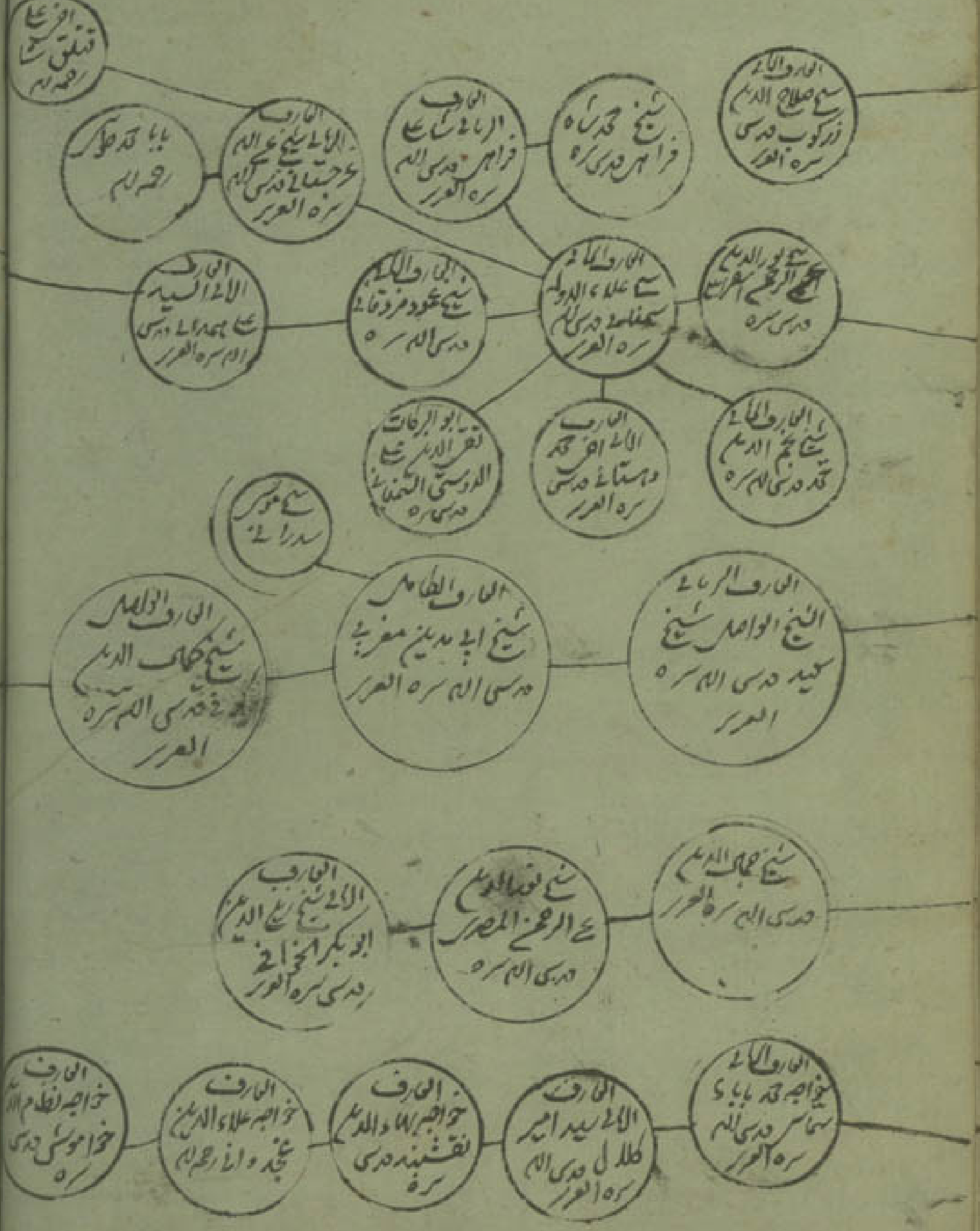


العارف الربانی خواجه محمد بن احمد چشتی قدس الله سره النور
العارف الربانی خواجه یوسف سمعانی چشتی قدس الله سره العزیز
العارف الربانی قطب الدین بن مودود چشتی قدس سره النور
العارف الربانی حاجی شریف زندنی قدس الله سره النور
العارف الربانی خواجه عثمان هارونی قدس الله سره النور
العارف الربانی خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره
العارف الربانی خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره
العارف الربانی شیخ فرید الدین شکرگنج قدس الله سره العزیز
العارف ربانی الشیخ معروف کرخی بواب علی بن موسی الرضا قدس الله سره العزیز
العارف الهدائی الشیخ الکامل شیخ سری سقطی قدس الله سره العزیز
سید الطایفه الشیخ الواصل شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز
العارف الربانی الشیخ الکامل شیخ ابو علی رودباری قدس الله سره النور
الشیخ الکامل شیخ ابو علی کاتب قدس سره النور
الشیخ الکامل والعارف الربانی شیخ ابو عثمان مغربی قدس الله سره
العارف الربانی شیخ شبلی قدس الله سره العزیز
العارف الربانی شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی حطاری
العارف الربانی شیخ ابا سعید مبارک بن علی المخزومی قدس سره
العارف الربانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره
العارف شیخ ابی الحسن علی قدس الله سره النور
شیخ ابو عمرو عثمان



العارف الربانی شیخ ابو سعود اندلسی قدس سره العزیز
العارف الربانی شیخ ابو البرکات قدس الله سره العزیز
العارف الربانی شیخ ابو الفضل بغدادی قدس الله سره العزیز
العارف الربانی شیخ احمد غزالی الطوسی قدس الله سره العزیز
العارف الربانی شیخ ابو بکر النساج الطوسی قدس الله سره العزیز
العارف الربانی شیخ ابو القاسم گورگانی طوسی قدس سره العزیز
العارف الربانی شاه نظام الدین اولیاء دهلوی قدس سره العزیز
العارف الربانی خسرو دهلوی قدس سره العزیز
العارف الربانی شیخ نجم الدین کبری قدس الله روحه
العارف الربانی شیخ نجم الدین رازی قدس سره العزیز
العارف الربانی شیخ عمار یاسر قدس سره
العارف الربانی شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره
العارف الربانی شیخ فخر الدین عراقی رحمه الله
العارف الربانی شیخ ابو الفضائل علی القصاب
العارف الربانی شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس سره
شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی قدس الله سره العزیز
شیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشی قدس سره العزیز
العارف الربانی شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره
العارف الربانی شیخ محیی الدین ابن عربی قدس سره
العارف الربانی شیخ مؤید الدین جندی قدس سره
شیخ سعد الدین الفرغانی قدس سره
العارف الربانی خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی قدس سره
العارف الربانی خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره العزیز
العارف الربانی خواجه عارف ریوگروی قدس الله سره العزیز
العارف الربانی خواجه محمود انجیر فغنوی قدس الله سره العزیز
العارف الربانی خواجه علی رامتنی قدس الله سره العزیز


سلسله نوربخشیه
العارف الربانی شیخ اسحاق ختلانی قدس الله سره العزیز
العارف الربانی السید محمد نوربخش قدس الله سره العزیز
العارف الالهی شیخ محمد لاهیجی قدس الله سره العزیز
العارف الربانی شیخ الکامل شیخ صالح بربری قدس الله سره العزیز
العارف الربانی شیخ عبدالله یافعی قدس الله سره العزیز
العارف الواصل بالله شاه نعمة الله ماهانی قدس الله سره العزیز
مولانا نورالدین رازی قدس سره العزیز
سعدالدین کاشغری رحمه الله
خواجه عبیدالله احرار رحمه الله
عبدالرحمن جامی قدس سره


شیخ صلاح الدین زرکوب قدس سره العزیز
شیخ محمد شاه فراهی قدس سره
بابا کمال
العارف الکامل شیخ علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز
شیخ محمود مزدقانی قدس الله سره
السید علی همدانی قدس الله سره العزیز
شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس سره
العارف الکامل شیخ نجم الدین محمد قدس الله سره
اخی محمد دهستانی قدس سره العزیز
ابو البرکات تقی الدین علی دوستی سمنانی قدس سره
العارف الربانی الشیخ الواصل شیخ سعید قدس الله سره العزیز
العارف الکامل شیخ ابو مدین مغربی قدس الله سره العزیز
العارف الواصل شیخ کمال الدین کوفی قدس الله سره العزیز
شیخ جمال الدین قدس الله سره العزیز
شیخ نور الدین عبد الرحمن المصری قدس الله سره
العارف الالهی شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی قدس سره العزیز
العارف الکامل خواجه محمد بابای سماسی قدس الله سره العزیز
العارف الالهی سید امیر کلال قدس الله سره العزیز
العارف خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره
العارف خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله
العارف خواجه نظام الدین خاموش قدس سره

العارف الربانی
شیخ نا عبد الرحمن حلبی
قدس الله سره العزیز

العارف الربانی
شیخ درویش محمد زبیب
کار قدس الله سره

العارف الربانی
شیخ حاتم قدس
الله سره العزیز

العارف الربانی
شیخ محمد شاه مودودی
خراسانی قدس الله
سره العزیز

العارف الربانی
شیخ محب الدین رضا
قدس الله سره العزیز

العارف الربانی
شیخ محمد تقی فارسی
قدس الله سره العزیز

العارف الربانی
سید قطب الدین
شیرازی قدس الله
سره العزیز

العارف الربانی
آقا محمد هاشم شیرازی
قدس الله سره
العزیز

جناب عارف
ربانی میر شاه برهان الدین
جلیل الله الحسینی رحمة
الله علیه

جناب عارف ربانی
ربانی میر شاه حبیب الله
محب الله الحسینی قدس
الله سره العزیز

جناب عارف
ربانی میر شاه کمال الدین
عطاء الله الحسینی
قدس الله سره العزیز

جناب عارف
ربانی میر شاه برهان الدین
خلیل الله الحسینی الثانی
قدس الله سره العزیز

جناب عارف ربانی
میر شاه شمس الدین محمد
الحسینی رحمه الله

جناب عارف ربانی
میر شاه حبیب الدین
محب الله الحسینی الثانی
قدس الله سره العزیز

حضرت میر شاه
شمس الدین محمد الحسینی
الثانی قدس الله سره
العزیز

حضرت میر شاه
کمال الدین عطیة الله الحسینی
الثانی قدس سره العزیز

حضرت میر شاه
شمس الدین محمد الحسینی
ثالث رحمة الله
علیه

العارف الربانی
الشیخ الکامل شیخ محمود
قدس الله سره العزیز

العارف الکامل
الواصل الشیخ شمس الدین
دکنی قدس الله سره
العزیز

العارف الکامل
الواصل شاه علی رضا ولی
دکنی قدس الله سره العزیز

حرف سال　　　　　　　　حرف ماه

زاهجزبود مرضع سال خواه　　　زبجهوابد هزاج ماه

بکن جمع اعداد ایشان بهم　　　بیفزا سه بکن خمد کم

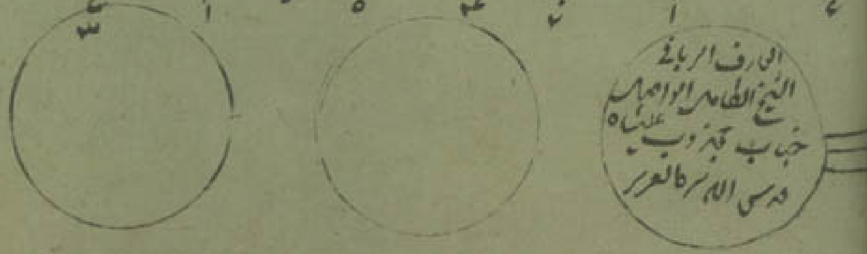
سررشته نو تو زشنبه برشمار　　　بدو چار رسد غره ماه دران

حرف سال

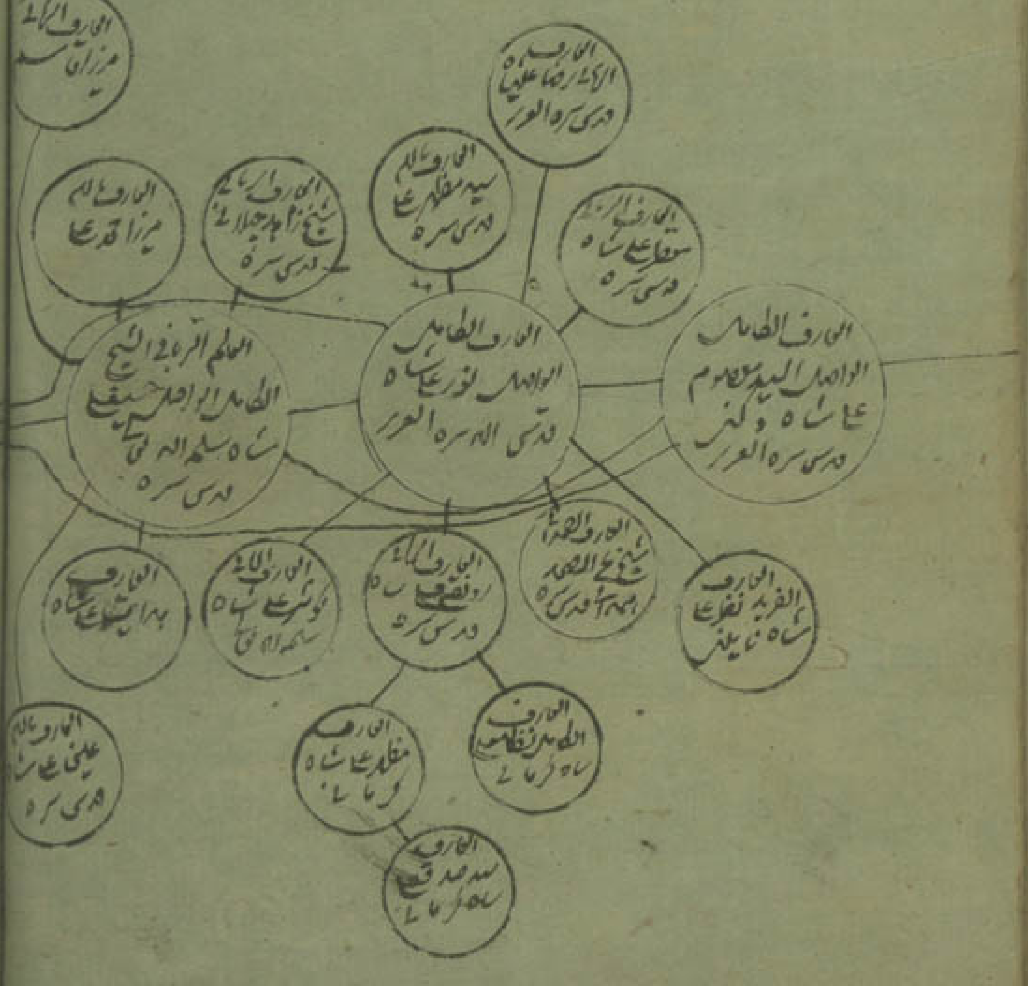
ا ه ج ز ب و د

محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الثانی
ز	ب	ج	ه

جمادی الاول	جمادی الثانی	رجب	شعبان	رمضان	شوال	ذالقعده	ذالحجه
و	ا	ب	د	ه	ز	ا	ج



اگر خواهی غره ماه را بدانی
از هجرت در نظر بگیر رد و هر عشره ... کم کن و هر ... مانده
بیفزا ... و از عددی که ماند از ...
... و بر هفت بخش کن ...
... عدد اول ... ماه ...
... روز ... از هفته بگیر ... غره ...
... ماه ... ربیع الاول ... رمضان ...



مرولیت هر که این دعا هر روز سه بار بخواند و بار رنجه بدهد بذات پاک خداوند عالم اگر جمیع خلق درپی او و دشمن
و دشمنی ورزند ظلم و ضرر نتوانند رسانید اللهم یا شدید القوی ویا خالق القمر والشمس
نحو اشباح الجن اکفنا شر هذا الیوم کما کفیتنا شر الامس و دو هم
بجهة تب نوبت بر سه پاره کاغذ نوشته و به یکی و دو برد بسم الله الرحمن الرحیم طه طه طه طلسما صح

صبا نسیم بهار است داره دیجور را   نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

رع بفتح میم و سکون را و فتح غین سبزه زار است معروف و مراد از مرغزار عقبی بهشت است

صبا تعرض زلف بنفشه کرد مگر   بنفشه سر چه در انداخت ای تمنی را

حدیث عارض گل در کف است گل بشنید   بنفشه ناصیه بر داشت این دعوی را

چه دید ناصیه گیرد گل وقت و استکبار   متابعت نمود بلبل عقل و تقوی را

زبان سوسن آزاد چشم نرگس را   خواص نطق و نظر داد بهر اخفی را

تعرض بکسر را در پی شدن و تعرض گرفتن بر شدن تعرض درود گفتن و دارند کردن از تعرض مهر خبر یافتن

وضد سخن آنکه چون صبا در تعرض زلف بنفشه و گل را بسر الخاز خبر که بر آن واقع

نمود دیگر زلف بنفشه دراز گرد بنفشه دروغ او دراز است بدان جهت سر باد در او در

بانکه او دراز زلف بنفشه بود بنا برای تعرض تعرض او شد و بنفشه از بهر او برای او

بدان صبا خود خبر که بنفشه از او حیث

جانکه سخن وی که بخدمت انفی هو بنا شهد اعوج چه انکار را
اضافه قدرت با تهذیب با غیب بغیر معنی در آن ابلاغ است مقصد که جان او روشن در کل بهانه
اتفاده هر چه از غیب و کلی شفته و بر بسته خود با نکاه شناس صبا دخل را در بی شنوده او
دار الغرار قدرت و مردم کلاه از غیب بیان با بغض اعلام کنند فهی بتقویت دین
نهاده و صدا انگشت مانی ید بیضای دست موسی را تا از تقدیم
نیاز شنفته کارهای عجب بیکار از معجزات موسی تا ید بیضا که از کرامت او کر بیان بر دان
او در معجز او نتیجه قرآن بودی و طلب آن معجز و منع این دلایل و تبیین که اعجاز کرده
فصل معجز که دست او در تقویت دین صد انگشت اعتراف بر ید بیضای موسی بنهاده
بغیر تقویت دین بر از دوش برگرفته قصور عقل تصور کنند جلالت تو
اساس طور تحمل کند تجلی را

نحال های تو صد باد طعنه بیش زده است سپهر تاج سلیمان و تخت کسری را
نیز چون خاک … از رباعی سلمان و شنیده شعر ملک الکلام ابرار بطعن بر ارباب خمسه شمس
قیس در صدد آنکه المعجم … که عدل از زاده … در شعر … گفته که … سیم
الف که در بعض از اوصاف ممدوح باد … غلو کنند … استعمال … بسته تر
… شعر … این بیت را … قافیه او … از انکه … بکر
این هر بیت … کرده … شعر … گفته … که اگر … فلان … چنین بود
… در چنین … فلان … جهان کرد … عبارت …
… گیره … قصائد … شعر که این بیت … در مدح …
گفته نوع نه … منظره … او

درین بیت معنی چون ابوالسعدی نیز در جای ما کنایه به مصحف ما غیر دیگری است میر خانه به

از آنجمله است گفته که درین جمله ما شایسته است بر پیه عقاید شاعر و خواص و قوت

صدق او و ردیف نمود باشد فی القول بعد الیوم آری پس هیچ معنی ما باب قلم

بدست گرفت قضا را به ترتیب جواب شعری را نیز مشق [illegible] تر دیر فقد

که قلم برداشت گرد خواه العهد شعری در خلال باره قوی نیز دیگر هر چه احمد مرتبه [illegible] قضا جواب

از آن شعری را در دو از جواب می نویسد جواب آن بهره نیز نبود جواب قضی را از آن

در دو آن مثل نقش بر آب بهره نیز نبود اما آنچه ذکر این بیت کرد است در بهره است

که جواب شعری که غیر قبول شعری را گوید نه رد و از آن است او نیز آنکه چون قضا جای عطلات

برابر نیز در حال العمده بر آب نوشته را نیز در حال نوشته قرار گیرد تا محصل نیز آنکه گوید که

از شعرا و شعری را چه است قضا و احوال قبول نکنند و جواب می نویسد همان مثال که توقیع

تو نتوان نمود زمانه طی کند جز طی سخن را نیز دیگر که خط تو بر آن است

از لی که با هیچ دست کاری زمانه او نمود میسر نشد الا آنکه خدا در او نهاده باشد آنکه او زمانه از آن

طی نکند و در وی کار نیکو داراز الله در او آنکه خدا در او نهاده از لی که تا هست کار آن

که دیگر خدا در او نهاده دم همیشه میان از او دو از او بکار نیکو لاز م رعایت کند او را کلام

تواند نیست وجود نیست ملکی در معنی تقی را به هیچ لفظ تمام نتوان

به نبی یا به پیوند به اعتقاد تو صد آیت قرآن ملکی را جمهور

بر آنند که یک از این دو بیت بدل از دیگر است چرا که مآل هر دو یک معنی است

ایشان از آن ما منع است اما خلاف ظاهر چه مآل بیت اول آن است که هر

در خبر تو نیست که هر گز در کلام تو هست و همیشه در جود است کل نعم می گوید

و مآل ثانی آن است که دیگر قرآن را و بیان احسن می داند که هر گز جمع میان تو تا آن ممکن

بیت نه هیچی

بیت نه هیچی در کلمه تو لحمه ای در معادن از تو گرفت نیست بلکه در لفظ ولا دیگر صد آن آنچه زیر ما هست احمد

از کلمات تو نیست مثلا هر گز متکلم به جهت آن بود نیز قول روا لا ظاهر که نه به خود است تا دیگر این شعر

آن کلمه است که متکلم بر او محکم گرم باشد وجود تو کیف تو رنگ عیش بود جانان که

می وصلوات می خواند می و صلوات را سلوت فراق عیش نخوانند و غیش فراق را از جوش

و دو شعر تو نیز تبعیح تیم است به فراق کرد بنی در جهان سلوکی و غیرت را انکار گرد شعر وجود وی

نفس نیست وجود بر آنکه هر را سر او در صحبت وصال در شبه شمع وهر روز بر آن نان مانده از آن بخشش

تا مثل در شما چون خورش بیشتر دهان بطلب را از آن دلگیر شده و جانکه بود ز اره بتکلیف

می گردند که دیگر تا عوض این ما نره تره از روزها نازل گردد و لقمه آنان در قرآن آنچه بود از

مختص شد بتکلیف شرعی از وجود دست کرم تو حال وجود جهان متکلم که حال این زمان هم اول اندر

نست کمال جود فرا در غش می دانست وجود جود تو را هیچ فنا دا کن نتواند جود

به تیم باد قضا میغ رحمت اخری را بیز آنکه جود تو معیار جود تو که را ست و ما دو دار

قضا از تو است در میان وجود ما وقت عالم نیز قضا و اول و ما هیت وجود را که ازل تا قیام عدم

متصرف در او در ده بود به تمیه باز می گردد تا هیچ آن را رابطه هر آنچه خود کند و کیفی

رابع را رابع خوانده اند که حال با حضرت بود و وعده و بدل هیچ دا بود که باشد و نظام از تکلیف

نیست زیبا بس کمال تو شمشیر شه باد جهان که تیغ بین باید بخشم جنبی را

بیز تیغ شه بازان به همراه است از آن تیغ تو جهان شد که در خشم خشن کمال جنبی و دیگر

که دارد در که بیند نا نیز هیچ از او اشتباه کند بر تیغ خشم تیغ تو داشتن بود

خصم با تیغ حلق بخور عمری را نیز کاری که تیغ ترا آبدار که دل کار تیغ تو کلاه

بر اثر تیغ را یان آن تیغ تو لاده کند و کلام برد دیف این بیت مثل کلام برد ردیف از

ز لعقله عمری جا که هیچ چیز کند کیسه سال نعطا کیمی

چون دانستی این جمله معروف برانکه بعضی از مصطلحات ائمه نجوم است بعضی از شرح دارم شرح
دیگر نبود بدانکه هر یک حصه که در هر برجی جزو از فلک البروج برای شرف جزو دیگر برای غیر خود بود
آن جزو که برای شرف مرکز است طالع دان جزو که برای غروب ساعت بود غارب گویند و از طالع
گرفته تا سابع بروج فلک البروج دوازده بیت قسمت کنند و این دو بیت که جزو بیت آن
طالع و غارب است هم بیت چهارم و دهم اوتاد گویند اوتاد مایله گویند و از هر دو یک را وتد
مایله است و سیم و ششم و نهم و دوازدهم ساقط اوتاد زایله گویند و سیوم و دهم و ماه بیت از فلک
البروج که بعد از درجه طالع از اول برج متعین بعضی قرینه است حسن زایله مثلا هر یک اقرب
در اول حمل و قمر در اول ثور باشد اول جزو طالع سیوم و ده فعل سر هر جزو بود
و جزو طالع جزو ثابت از فلک البروج که برتنی دارد رضع در این جزو باشد و جزو
استقبال جزو ثابت از فلک البروج که در وقت مقابله برتنی آن باشد که جزو الاجتماع را
در این جزو باشد باید دانست که منجمان برج مدار دوازده را ثابت بخش نموده کواکب سیاره
قسمت کرده اند که هر یک برج با هر برج نجوم را کوکب و مهم در او نام آن کوکب گویند
چنانکه بعد را خانه آفتاب گویند و کار هر یک از بروج کجه قسمت کنند و اقسام را کار آن
قسمت کنند پس اگر هر جزوی است حصه مدارکنند هر حصه از آن بروج هر آن کوکب گویند یا و
وجه آن مثلا دو درجه اول حمل را درجه برج گویند و اگر هر برجی را پنج حصه کنند
و هر حصه را بکوکبی دهند آن را حد او گویند مثلا شش درجه حمل را مشتری دهند و از او
او گویند و حد مرتبه الاوجه منحوره را دیگر مثلا حمل و حدی است و حوت شش شمس اسرار
دلو و سنبله و حد مثلثه فلک ام جوزا و میزان و دلو ستعفه با دلو ماه سرطان و عقرب
و حوت مثلثه آب و نزد ارباب مثلثه آتش آفتاب پس در روز و شب و در ذات منشور را
بر آفتاب مقدم الدالة ارباب مثلثه فلک بروز زهره و قمر در مریخ و شب قمر بر زهره

مقدم الدالة ارباب مثلثه آتش بروز ... زحل و مشتری و شب عطارد و مقدم و مقدم الدالة ارباب مثلثه
آب بروز زهره و مریخ و قمر و شب مریخ بر زهره و مقدم الدالة زهره و هر یک از ستارات را
اختصاصی بدرجه از فلک است که در آن درجه بیت حد گویند آن اختصاص بیان
درجه شرف آن درجه را درجه شرف آن کوکب گویند چنانکه درجه نوزدهم حمل شرف را آفتاب
دلالت کنند عمر را برای فرح و ... و دیگر ... و بعضی الصحو و از ارشادات دلالت
هیلاج و در لیس ... که خود ... هیلاج ... ... در ... طالع ... نوع
جز است و سعید ... بر ترتیب اولی ... سیم ... باجو و طالع مقدم
جوابه سیم ... و استقبال مقدم سیم ... طالع ... شده است اگر ...
طالع یا ... یا در ... یا در نهم ... هیلاج ... و الا نظر
کنند اگر ... از این پنج برج ... یا در سیم یا در چهارم یا در سیم ... برج ... هیلاج از
دو الا نظر کنند که مقدم ... جزو طالع ... استقبال اگر مقدم طالع ...
نظر کرد در طالع مقدم کنند ... استقبال ... مقدم باشد اول نظر کنند
... استقبال مقدم ... که ... هیلاج
دیگر ... هیلاج ... طالع ... اگر ...
باشد اول نظر کنند ... دیگر اصطلاحات ... صورت
تفاوت ... که هر برج هیلاج ... هیلاج ...
... باشد ... در آن برج باشد یا از ارباب مثلثه یا
یا وجه ... در آن برج باشد ... اگر ... دیگر است ...
عمر ... که ... است ... است
دار ... که ... است ... که ... است

مقدم الدالة

[illegible] حالات [illegible] که [illegible] سرو [illegible] ودیم [illegible] که [illegible]

[illegible] که از [illegible] سال و دیگر [illegible] سال

عبارت [illegible] سعید [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] گفته اند [illegible] چنانکه [illegible] دانی [illegible]

[illegible] سال [illegible] سعید [illegible] سال [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] سال [illegible] سعید [illegible]

[illegible] سال [illegible] سعید

[illegible] سال [illegible] چنانکه [illegible] سال [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] سال [illegible] علی [illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible]

[illegible] گفته شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] گفته شده [illegible] که [illegible] بیضه کافوری [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] سعید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] که [illegible]

[illegible] سرگیم [illegible]

چون دستم نقبان نجم الدین [illegible] زده باران فارسی [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] که بیضه کافوری زبان کرد و کهی سود [illegible] که [illegible]

[illegible] مایه زبانی را [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] کمان ندمد تیر [illegible] جون [illegible] باد [illegible]

[illegible]

نایره کلوکاه افغان کسر یعنی نعل الماس که کوزاره است که دو معنی دارد نعره ناک یا نار غایت ... لالاکریست
باشد یا نار قرنست چنانکه ... فراغ شده دو ... دل ... نایره ... شعبه
و نالک بریده شعبه ... که ... نایره اکر ... شعبه جواب ... از لو سیلان ...
دوران صهوره ... که ... فهم ... ایرا ... عثمان
ارسیلان ... مبالغه ... تمام ... یعنی ناک بریده
شعبه ... برای ... شعبه ... بروی ... اودغار
ان کرده خون ... که سیلان ناک بریده ... از ارست ... صحیح ناک
نالی ... را سببدات ... که ... ناک ... ناپره ... کرد ...
اکر ناک ... ناپره ... جواب ... یاد ...
منصور معظم کی عمل ... جهانی ... حل لفظ دکر ...
دهم ... که ... لطف ...
ان نود که ... که ان ... عمل ممدوح ... دهم ... اسمانها
دربی ... نعم دیکر ... ناپره ... کمان ... ارکان
نو ناپره ... ناپره ... کنی ... شاهی
که صحبه کوینده قوان بیلاك ودستش البته کمان خم ... حکم توان
قوان ... منظر ... کمان ... و خلاف ...
قیمت ... که ... کرده ... لعل
مهدیست ... فرده ... کمان ... کورده
قصد ... کمان ... ممدوح ... فراق ... قران ...

خم و اراده است خلاف ازارات ... کرده ... شود ... کمان بالکمان ...
... شاه ... کمان ... بعد ... کرد
و کرچه کمان ... شاه ... کمان ... باشد
کجا ... مقصود ... قران ... زاده
قصد ... که کمان ... مقصود ... نهد
... کمان ... طالع ... حکمت ...
باز بود ... کمان ... رشته ...
او دکر کی ... دایم ... نبود ... کمان
... کمان ...
... که ... حوز ...
... که ... حفظ
عالم ... لفظ
... لفظ
... بیخ
... لفظ ... خلاف ... تیر
... کمان
... که ... اصطلاح
... که ... وار ...
... کرد ... اوله ...
... که ... دل ... بود ...
... کمان ... مقاله ...
... کمان ... بودی ... ان

غرض مهم

در آمدن آن صحف [illegible] دیگر [illegible] با دیگر [illegible] از ین [illegible] است [illegible] از الطف است
و چون [illegible] لفظ [illegible] بود [illegible] واقع شده [illegible] خشم [illegible] کامه
[illegible] چشم [illegible] تیر [illegible] بر [illegible] و چون [illegible] در صف رزم
[illegible] در [illegible] تیر خان [illegible]
[illegible] از [illegible] تیر [illegible] را [illegible] و چشم [illegible]
خود [illegible] که [illegible] گفته [illegible] که [illegible]
با [illegible] حق [illegible] که [illegible] تیر [illegible] در [illegible]
[illegible] که لفظ تیر [illegible] ایشان [illegible]
تیر [illegible] لطف و تعقید [illegible] که [illegible] استعمال تیر [illegible]
[illegible] در کلام [illegible] باشد که در [illegible] گذشت [illegible] تیر در [illegible]
استعمال کنند چنانکه [illegible] و لفظ دیگر [illegible] است
[illegible] است چنانکه [illegible] در [illegible]
مذکوره [illegible] که [illegible] باشد [illegible] بود [illegible]
تیر [illegible] در غزل [illegible] حافظ که [illegible] این است [illegible]
[illegible] دل [illegible] تیر [illegible] این [illegible] را داده اند
کی [illegible] چه عشوه [illegible] با قصد [illegible] چشم [illegible] در قبضه شمشیر [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] در [illegible] چشم
[illegible] که [illegible] است [illegible] را [illegible] است که چشم [illegible]
[illegible] در قبضه شمشیر [illegible] از [illegible] است
[illegible] عشوه [illegible] چشم [illegible] است که عشوه [illegible] چشم [illegible]

در تیغ لعلش زند

در تیغ [illegible] ملکی [illegible] عشوه [illegible] چشم [illegible] تیغ [illegible] عشوه
[illegible] چشم خود [illegible] عشوه [illegible]
[illegible] هم کاسه [illegible] عطشان [illegible] عشق [illegible] نشکی
[illegible] تیغ [illegible] که
[illegible] است [illegible] خنجر [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] خنجر [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] اول [illegible]
[illegible] حال خود [illegible] در [illegible] تیغ [illegible] بیاد
آشتی نادیده [illegible] را [illegible] تیغ [illegible] دکان [illegible]
و دیگر [illegible] کند [illegible] از [illegible] دهد [illegible]
[illegible] کند [illegible] قطره [illegible] کند [illegible]
[illegible] که فاسد [illegible] هیچ [illegible] خفقان را
خفقان [illegible] دل [illegible] است [illegible] که خفقان [illegible]
[illegible] است [illegible] در [illegible] انبی داغ
[illegible] پاک [illegible] از نقطه [illegible] را [illegible] است
که چون [illegible] نقطه [illegible] سیاه [illegible] است که [illegible] از
نقطه [illegible] که [illegible] تقدیر
[illegible] است [illegible] قبول [illegible] کند [illegible] الم
[illegible] و خواسته [illegible] را [illegible] که [illegible]
و [illegible] را قطع [illegible] که [illegible] در [illegible] کار [illegible]

دیگر را جان گم کرد و جنگ و سوهان و غیره بران زننده سان سنگ [illegible] ریزه برای

زننده و ف [illegible] تیز گفته در بعضی از نسخ بعضی سوهان نیز آمده اینجا [illegible] عیب [illegible]

نامد فولاد نیز است حالا که بحقیقی طوسی در رساله جوهریه تصریح بیان کرده و گفته

آهن بر دو قسمت فولاد و نرم آهن و سوهان نیز گفته [illegible] اهل [illegible]

آن کرا نیز است [illegible] همه این جنس یکی است که هم از نهایه [illegible]

نقد سوهان شده اکثر رسیده کرد تیغ ناهان شده [illegible] جهات تیغ

این فولاد که در کار زفرار نکرده کاهی تیغ آن زننده [illegible] خونشه

برفشان زنند تا جیده است که [illegible] وولایت نو باشند و در بعضی

از نسخ بدل لفظ در کار زوز کار است که یکی از [illegible] وی را بر [illegible]

راز [illegible] [illegible] استناد المهابه الکار بادکار است که چون کار را دور گرفته

نانگ براوزننده مثلا کار این ازار از او باین سپرده و در نسخ دیگر که در کار

که یکی از [illegible] در لفظ کار زار [illegible] آمده وانی ز نسخ [illegible] کرده

کار و برف [illegible] زدن کار سوهیچ [illegible] در کار زرا طرف علم ام

[illegible] کردن [illegible] بی عالم جاه تو کرا دعوی کند بر مانند

چون مهر فریدون چه تقیه وجه کمان دا در اصطلاحات شعرا

فریدون مهر و دور کنایه از [illegible] است و در این عبارت مقصد تیغ [illegible]

با [illegible] یکی تواند داشت و در کار و در طلب عالم جاه تو نقیبی و کمان

[illegible] و مرو رسیده بر دیگر کرا [illegible] رسید بدون در دستی انگشت [illegible] مانده

چشم زخم از من قبل گذران بنماید نه با سطه دید بن [illegible] مانه

ضرب الا شتر آن ترکیب که در مولوی [illegible] شرائط جمع کرده اند اکثر

ار [illegible] [illegible] دیگر [illegible] دراز [illegible] جوهر [illegible] [illegible] [illegible] فولاد [illegible] آمده [illegible]

لا بد از اصطلاحات

لا بد اصطلاحات را که [illegible] فرقه شرائین که عروق [illegible] اند و [illegible] رسیده اند و [illegible]

دالقیادی [illegible] و شده دادر [illegible] که عروق [illegible] که اند و [illegible] [illegible] فکرت

کلاه [illegible] گفته [illegible] [illegible] تیغ جنبش [illegible] و [illegible] است [illegible] جنبش رگ

گرد [illegible] [illegible] عاری [illegible] و دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جنگ

شده باشند که چشم زره تیغ [illegible] زره با وجود [illegible] [illegible] جنبش رگ را

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جنبش این [illegible] جنبش

آن سر را که در دولت [illegible] نباید دگر با [illegible] که [illegible]

هو مال گیتی و تبدیع کنه بر جوان دا [illegible] عالم [illegible] از اظهار

و جوه تجدد و تبدیع و کرد ایام جوانان را بر گردانند و در بعضی از نسخ بدل

باز نیز در نسخ شده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در اصطلاح است وانجا که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حاصل یا دارا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رنج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تیغ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شده باشند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تیغ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] افتاده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نیز آمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سبب مقول قبل سلاطین و خوانین و درین مقام مراد از لعل بیعنی لعل کی سرخ است و لفظ لعل [illegible]
با بدخشان کی الالفو و اضافه بلعل بیعنی را اضافه بیانیه کرفت خواه آدر مکره واحد فاح
از الشرق کی بدخشان بزده و نام شد چنانکه در کشف اللغات رقم [illegible] تاکار کی ترکی شیر
شیر نیم نثر مطلق که بصورت شیر ساخته باشند زبانک خشمناک شد دو جانوران ازینه
چون شیر دلیل [illegible] تمثال از [illegible] دکم جانوران که در زمره چون آهو و در ربا و غیر ذلک کنف
بضعیفی پناه و جانب [illegible] حیفه دان [illegible] جایف [illegible] چهار کرده
وداد کی [illegible] سعد [illegible] کند در القدیم نقاد سوال
مجمر [illegible] فقها و فرمان [illegible] سقط [illegible] تا شنود رسیده
دخشم کرفتی قیصر بادشاه روم [illegible] که نشانه و در مجمع التواریخ مسطور است که اول
بادشاهی که روسیان او را قیصر خوانند اغسطس بعد [illegible] و معنی [illegible]
سینی [illegible] دارا و [illegible] رنام قیصر [illegible] و معنی قیصر [illegible] که [illegible] مادر
برون اورده [illegible] و جان [illegible] در [illegible] ملکان [illegible]
که کودک زنده است [illegible] بیرون اورده [illegible]
اوری در شعر [illegible] بعضی ابیات حکیم افضل الدین خاقانی [illegible] اورده که چون
ملوک روم [illegible] اسلام [illegible] که لقب ملوک [illegible]
که [illegible] لقب [illegible] خاقان [illegible] لقب بادشاه
خطا است و در [illegible] لقب [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] کیان [illegible] بادشاهان [illegible]
خوه کیقباد و کیکاوس [illegible]
[illegible] اورده و در مجمع التواریخ مسطور است که این لقب را [illegible] داده
[illegible] ای قاعده [illegible] دست [illegible]
تو [illegible] بجای عطارد [illegible]
منعقاد [illegible] جزو [illegible] را کویند که [illegible]

ضرب کرده باشد

خود ضرب کرده باشند و هر عدد که او را جزر باشد [illegible] که از ضرب کدام عدد در نفس
خود حاصل میشود چون ۹ که از ضرب ۳ در نفس خود حاصل میشود او را منطق کویند و هر عدد که او
جزر نباشد چون ده او را اصم کویند و وجه تسمیه این عدد با اصم انست که هر چند از جزر او سوال
کنند نمیشنود و جواب نمیکوید [illegible] و منطقه یا بمعنی جذر
[illegible] که [illegible] در [illegible]
[illegible] که جذر [illegible] را اصم [illegible] منطق کویند [illegible]
خود در [illegible] اصم [illegible]
نسبت [illegible]
در واقع جذر [illegible]
[illegible] جذر اصم [illegible]
انست که او را [illegible] جذر [illegible] اصم [illegible] که در واقع
[illegible]
[illegible] اکر [illegible]
خود [illegible]
و [illegible] عطارد [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] سوال کنند [illegible] ناطق [illegible]
[illegible] که [illegible] جذر [illegible]
[illegible] که اکر [illegible] جذر [illegible]
[illegible] صورت [illegible] اول [illegible]

ادراك دلالتم   انصدر جفاکه در شارع تعظيم هم اوقدر کشت خلاف قدم وارونى
[illegible] تعظيم [illegible] قدم [illegible] ديگر [illegible]
ديگر قدم [illegible] مرتبه [illegible]
قدم [illegible] ادراك   تا خاك كف پاى
تو نقش نبستند   اسباب [illegible] قسمها   [illegible]
كه [illegible] قسم [illegible]
[illegible] كه خاك كف پاى [illegible] لازم [illegible] خاك كف پاى [illegible]
[illegible] قسم [illegible]
كاف قسم [illegible]
كه [illegible] كه [illegible] خاك كف پاى [illegible]
[illegible] خاك كف پاى تو [illegible]
اسباب [illegible] كه [illegible]
كف پاى [illegible] چون [illegible]
[illegible] خاك پاى [illegible] خاك پاى [illegible]
برخود [illegible] ازهمه [illegible]   غيرها
انصاف بده [illegible] انصاف تو [illegible]   [illegible] نشان [illegible]
[illegible] كه [illegible]
[illegible] كه [illegible]
[illegible]
[illegible] نشان [illegible] اين [illegible]
دور [illegible] شك نبود هيچ حكما خورم شاه

دن ثم خورم

خورم شاه نشان [illegible]
[illegible] اين خورم [illegible]
[illegible] كننده [illegible]   [illegible] پيش يا انداز [illegible]
طائفه [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible] اين صيت [illegible]   [illegible] چون تو [illegible]
صيت [illegible]
[illegible] كه [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] تكلف [illegible] چنين [illegible] كه تو تكلف [illegible]
[illegible] تكلف [illegible]
اين صيت [illegible] كه [illegible]
كه [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible] كه [illegible] نقش [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] چون [illegible]   [illegible]
[illegible] تو يادى [illegible] را   [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زده شده باشد که شیر را شنیده باشد گوید [illegible] جوف او [illegible] اگر [illegible]
یا حفظ تو [illegible] کرسی [illegible] کنند کسی را حاتق [illegible] دار ازاد [illegible] برمایه [illegible] را
[illegible] رسد و غیره کنند یک ناله که گاهی تو کنند [illegible] صلاب
روزی که [illegible] بخت [illegible] را با قاید [illegible] که همه
سال و مه روزی از شکان ناله [illegible] بخت را [illegible]
دال [illegible] فارسی [illegible] و [illegible] سپاه [illegible] اگر [illegible]
خود [illegible] که در مقام مقابله [illegible] یک [illegible] قلم [illegible] او باید [illegible]
از آن که [illegible] خود را از [illegible] ناله [illegible]
در ملکت [illegible] یک [illegible] قلم تو مترتب میشود [illegible] هر روز [illegible] مترتب
نمیشود و [illegible] اگر [illegible] لفظ [illegible] و هر روز [illegible] هر روز [illegible]
[illegible] که [illegible] یک [illegible] قلم تو [illegible] از [illegible]
ماه رمضان [illegible] که از الفاظ این قطعه [illegible] معلوم نمیشود
بلکه [illegible] جنگ [illegible] و [illegible] که [illegible] این جنگ [illegible]
که جنگ در ماه رمضان [illegible] کفار [illegible] اسلام [illegible]
بر تقدیر تسلیم این توجیه [illegible] این توجیه [illegible] مساعدت الفاظ [illegible]
محروم [illegible] بخت [illegible] کنم [illegible] کنند [illegible] کسی [illegible] بخت
[illegible] سیمی [illegible] که [illegible] اقبال [illegible]
خوش [illegible] رغبت [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible]
و در این بیت [illegible] را [illegible] کرده [illegible] از [illegible]
[illegible] اقبال را [illegible] که رغبت [illegible] باشد [illegible]
اگر [illegible] خود [illegible] چشم [illegible] چنان
او را [illegible] که مردم را [illegible] رغبت است [illegible]
[illegible] که [illegible] اقبال را رغبت [illegible] و [illegible] افتاد [illegible]

کیفیت

[illegible]

از [illegible] که [illegible] دیگر [illegible] در [illegible]
خصم از کمال تو تشبه میکند به تانی چکنه بازوی بیداست علم را
[illegible] که خصم در کمالات خود را [illegible] که کمالات او
[illegible] کمالات [illegible] که [illegible]
[illegible] کمالات [illegible] است که [illegible] خود [illegible]
[illegible] که [illegible] اتصال [illegible]
[illegible] است [illegible] علم را [illegible]
[illegible] کمالات [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] لازم [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] ورم [illegible]
[illegible] که [illegible] علم را [illegible] که در مقام [illegible]
استعمال [illegible] اگر [illegible] شیخ [illegible] محمد [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] خاکی [illegible] که [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] اگر [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
الا [illegible] این کلام که [illegible] هیچ [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible]

قسم عجب است بر رسم متقدم کرده از تخت [illegible] که فتوح رسم [illegible] بر زور [illegible]
از گفته [illegible] بسیار که در [illegible] [illegible] شده است [illegible]
که فتوح رسم [illegible] بلکه [illegible] از [illegible] است [illegible] المعروف
[illegible] مصرع [illegible] تا طاق شد آمدن شه
هر کاینی و فاسد بر داخته و بر کشیده نسبت شکم را بی نسبت
زمین باد قرارت بسعادت کامد شکم چرخ تو فی شادی
ع را [illegible] زمین [illegible] موجودات برابر [illegible]
[illegible] زمین [illegible] موجودات [illegible]
که دیگر موجودات عالم [illegible] زمین [illegible] که این [illegible]
و غیر آن از [illegible] که [illegible] و دشمنان تو [illegible]
[illegible] ملک [illegible] در [illegible]
چرخ [illegible] بوده تا همین فلک شعبده مثلث [illegible] را
[illegible] کوکب [illegible] از جانب شمال [illegible] طلوع کند [illegible]
[illegible] بالا بود [illegible] تا [illegible] زهره [illegible] میم و لام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] و [illegible] ارباب
[illegible] گفته اند [illegible] عاد [illegible]
و [illegible] اشعار [illegible] نام کرده [illegible]
[illegible] در بزم تو نغمه [illegible] نموده [illegible]
نغمه [illegible] کنایه از [illegible] که نغمه [illegible]
و تعبیر از نغمه [illegible] کرده [illegible] که آن نغمه [illegible]

[illegible]

کاسه زیت خالک در سر از سیه احرار دهقان تا سیکجی بود هیچ [illegible]
هیچ مثلی [illegible] در [illegible]
[illegible] در کلام [illegible]

ای ما درو بد ست هیچ ما خود [illegible] بود شما را [illegible]
گلی [illegible] کس در بند [illegible] این دنیا را [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
او [illegible] گفتم [illegible] زد [illegible] دل امین [illegible] کنه وفا را
[illegible] [illegible] خاک
[illegible] نشاند در گوشه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باد داد
چون ظلمت چشمه ضیا را [illegible]
[illegible] تا روی بخطه خراسان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] تا هیچ نسب بود زمان [illegible] ضیا را

بتیر خشا را در دیره آدمی با رسیدن صد سیون الکیا شیاد و نام و حرف از ایشان
بازکشی یا یای فارسی و واو نخ ذمانی بفتح دال و دنباله شده خانه با زین بنیر نیز دراز
کش ابتیغی زدن بیخ کرده دیبردی آورده برنده بفتح بای پارسی سیغال
و در سر فامه برنده بکریدی بشی کسی رتبه دا و کسی قبول کرده دمانی آرایی ابراز
مصدر دمانی بفتح دال و دنی بحد آواز دمغاک کنش در خلاشه بنی سر دراز رده
و بعنی به خود دیبدی شده نیز نیظار بیده کرزه بفتح کاف فارسی و سکون زای و طعه
و فتح زاء و حجه باز رک که بیر بزرگ گذشته باشد در صلاح اللغة افعی را با زکرزه
تفسیر کرده اند کفتح لام ام خشکر بفتح میم و فتح کاف ما شایسته گرباد بکسر کاف
بزرگ و باد شاه سیمی و نعت کوکه و قار و بحی سنجاد بهاد
د بنی خدا از جهان قدر بها نوازکنوباد و بوده تا بنده که دروزیر
کشته کلان خطای ز خ قضا و قدر بهد بنقوش جای
کف صواب و خطا نیز در نوشته که و در ارث سجب مرتبه است
که خطا بر کشته قضا و قدر بکرد و در بلفع و نطق فرقه ندارد که کاه نطق ادراز
هیچ کلامی در ادراکلام از حواله د سه و حواله خطا کاری نیز آمده چه هر که در خطا بر
باشد از وکاری نیاید کذشته با نفع اول بفتحا زکانونه
نهاده با تفع الهدی و علاقه در آید ارزار با اول سیم با داول انبار ارزال نون
کانون بادا و با تیز و باد اولار سستان از سال کانون و در بعض از نسخ بدل سعره اوان
این سعرع کنونت که کذشته با تو هر سال از زرد کانون و در کانون را
بر کانون الاخر که ماه اول سستان است محاسب کرد یا از اوذر از ذرماه از
تاریخ قدیم که سوهر او در فصل اربعه شکرده ارادو با بر بحود چه آذر از تاریخ
ملکشاهی بعینه کانون الاول از سال رومیان است دارا ر ه کانون الاخر
بالتزام ز کنه جهان ماه یستخی را بدو در مطلع دیگر کرده خاطر از کلفت بیشتر است

بفتح میم و نون

حشی
بفتح میم و نون و کاف کلاه تمر تصحیح شده و الف و نون شده علو بقیع نزد از تحیه سود الحوب
ورزه و غایت سنده د بالا سنده برای سوختن دعا مر کرده شده خفر رابفتح سود استان
با کسیح بر باد زمان یخ رتی حده و سکون طاء مهمله جورب لوله بفتح لام لکنی و سکون الزای
هم و مقدار ار اسره بعنی بطره آن و مرداره ها لالا درخشنده د تا سره و الی الادر صیقت
او مستعمل شده کرد در الترقه مه شود تا تصحیح با لبیت از خرداد کرده بازکار
تو نانکت بعنی تنگی کارد رنو بی دو سطح و درست کرد در الترقه مه با غفات سرا
بنیر خو اعاشق ایلا جن حون باز روان شده انصافته کاح نکاه در حیه بار نهی
سیه کرسی تفع کاف زین تحت کرسی ار درشی کرزدن سنیهر رفعت و
کوکه و قار بحر سنا علاء دین که سیهر لیست از سنا و علا ستار
بفتح زدن و معنی علاقه بفتح برکار و ار شدن و حمد شده نکوی بای نوب
کا و معنی شتر است داده سیهر و که هر کی ز حد دی افتاب جو نصا
عنبر ز کس جنک از نور داری روشن نزه اقتاب ار قمت نور که اول کرده بعصا بزاد
روشنی یا آنکه جنگ پا ر اول روشن بر خشته به اقتاب و کلیف کمکی که مثل کردان بعصا
راه رود چون جانی را روشن تواند نبخت و معضار از قیل بخط ط تقار است
یا آنکه حلقی ادغات ز معهد دی سیمانی باش و غاتبقیت جده
نصه با مه هوا فتی و نوکشته نقفا صنع کشیده و در بودن نیر سیم ا زاد
رنگ این است در روز جنگ مهره مار را کنه در اروت از چشم او در دنا کنند
یا آنکه رو با فیر رود شده باشند علم فقه اده شده باشد و فطوفی دیگر اند
یا آنکه سیم او در روز جنگ مهره چشم فیر را فیر بر چشم او در از افعات
افعی بیرون کنند زمانه سیرع کا می بر شین او بو انکه هی

جانی بود وقت کامل رحمه بود خود اینها برای ایشان بد کار بسیج ابرار و چون او
برا لحجزی یعنی از کشمی زبان و در خود شدن نوز نزار اعمال برد که فرزند در آن عالم
یعنی عالم ابرار آنکه برا جای برد که امروز در آن عالم فرزند بود یعنی عالم اول یا آنکه
برا جای برد که از درست کنند آن عالم فرزند باشد جانان که در عالم پنهان شعر
مقرر شد و بنا برین اگر از زمانه بسر زمانه نوز داد و داده کریم بر بوعینه حضرت
نعمت خاد علم به آگاه بزرگ عتاب یعنی بوجه گناه بر کسی گرفتن و سر زدادن
زوال تجشنه و بخشش نمیر بر قرآن یعنی تاف هر کار مطلق نکو رشته برادراند
اجتماع زعم ما شتریت و آنان را سر فرزان باشد که حک و جاهد در زیرک اول
بر بیت سال [illegible] در بیت سال و [illegible] سال
دروغ گو [illegible] فیه اختلاف [illegible] نگار را اعتقاد است
که از ما برانوک در عما خرشه یعنی که حیوان و نبات و جوان است او م حجر
نا بران اخلاک اباد عنصر را دوست و نتایج موالید کو نید ذکا یعنی دال
مجموعه [illegible] و در درک خلا یعنی جا که کسی در او نباشد ملا یعنی نقیض خلا
[illegible] حفظ کرده [illegible]
درست [illegible] کف الخضیب ستاره است روشن بر کرسی ذات
الکرسی که بهره دهم از صورتها [illegible] الحقیقی مولانا [illegible] الدین
محمد جعفر [illegible] نوشته آورده که مشهور است که هر کجا کف الخضیب
[illegible] الازظام
اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را
در چنین نعمت پس از چندین عذاب حال بی بند خیال
دیگران بودی بتی حال [illegible] بتی باشد که باشد
بی رباب

[illegible]

[illegible]
در عرض یعنی دعه کردت و دعه یعنی دال ابراهیم [illegible] خواجه سلمان بوده
اجمال قول [illegible] سلمان است که در جامی اعراب و [illegible] لا اثبت ذاتی
مقام است که [illegible] یعنی راه و چون [illegible] که عمر عاشق زبان است
یعنی را [illegible] خواجه سلمان گوید [illegible]
الدلیو در رباب با دختی دار نی خوار [illegible] بود [illegible]
چه میگویی خویش کاو ما ای ایدی میان فتاده میان خودی خلاب
طرب یعنی جا [illegible] کلنگ است بار دران [illegible]
دشمنان را در صفت مجموع [illegible] او مرسال جرا که [illegible] در میان است
که [illegible] دشمنان [illegible] کرده
ظرفا با [illegible] ای چکیبه کو کلاهی [illegible] بغداد
حالی از جناب [illegible] در بعضی اصطلاح کلاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
که از [illegible] کلاه جناب [illegible]
[illegible] در اظهار عظمت [illegible]
[illegible] مثل [illegible] انا کان [illegible]
[illegible] که [illegible] خود [illegible]
از [illegible] بغداد [illegible] فرود گرفت [illegible] راه
کم کرد و [illegible] کدام سمت است [illegible] کرد
[illegible]
[illegible]

در جمع

غرو بفتح غین معجمه بانگ و فریاد و ... عقاب ... نهیب [illegible] قحب بفتح ... حاجات
کذا فی الصحاح در خواهش کشش ... که چون ما ... باره ... با بفتح ... راد و به
راد و بفتح ... بفتح قاف ... بفتح ... با ... رغاب بکسر راء
گردن ... رغاب ... کسر ... ادراک ... سعدیست ... ارتداد
باز گشتن ... سعادت ... فلان ... سعادت ... گرد عقار
بفتح عین ... بفاف ... شراب ... بکسر ... وقرات ... نام شراب ملحظ
کذا فی ... اما ... بفتح اول ... فتح ... گرده ... عقار ... است
باب ... بفتح ... کسر ... شد ... بفتح با
... بفتح ... دیگر ... بکسر ... قاش ... اما
در ... بکسر ... ثیاب ... جمع ... تلاوت ... با عجاب
... عجب ... عجاب ... کلام ... شگفت
غرغرة ... بکسر ... عقاب بفتح عین ... بره
که اورا ... بفتح لام ... بفتح ... خضاب بفتح خاء معجمه رنگ ... ثم الکتاب
کسر ... بفتح ... شرح ... معجمه ... کسر
نازیده ... شده ... بفتح ... خلاف
شرح ... گره ... باب ... سره
دفع ... غمناک ... گشت از دل ... این غایب لادم
لنشود به از ... مغلوب
هو ... مول
کشه ... مقشعه ... ۲۰

خ علاوه ... بفتح ... زنگی ... بیر ... عوالی ... اضب بفتح
قاف ... کسر ... کند ... کند
کلاه بضم کاف ... لام ... کلاف ... لاعب
بازی کننده لبید بفتح ... بفتح ... رحمان ... القلوب ... است
کلاب ... است ... ربع ... ورد
وفتح ... سپاه ... المطر ... است ... قرود است
رکش ... کننده ... کننده ... رود ... معاشب
مصیبت معاتب عتاب کننده تا ... جاش بفتح جیم کسر الحجمة ...
... است ... استعمال ... قلاش
بفتح ... الف ... ذاهب ... کننده ... کان
... غرایب جمع غریب ... عجیب ... صایب
... کننده ... واهب ... کننده کتایب بفتح کاف ... است
لشکرها ... الف ... محارب
بفتح میم جنگ کننده ... جمع ... تشر
مخالب بفتح میم ... جمع ... مخلب ... مکتوب
... ستعوف ... قادم ... ذاهب
رونده ... مساعی بفتح میم ... مواهب ... کاذم
بفتح میم ... معالی بفتح میم ... نافذ
... ملک ... مخاطب بفتح میم
و فتح ... ملات بفتح میم ... مخاطب بفتح میم ...

نخ گوینده مطامع محلها طرح مکاسب محلها که ب دو برج بفتح دال و سکون
لام مهمله جنبه و قوه مروارید در آن نهند لالی بفتح لام و مد الف مروارید یعنی
عطارد صاحب صاحبه خارق قرینه دار نایب قائم مقام مصائب
بفتح میم یکها و اندوهها ادبار دیگر جزوه بوسنه گردن دنیا نگشتن مراتب بکسر تا
ز تاب وظیفه که هر روزه مبادی جمع مبدا مبدا اول کارها و جزها
و مبادی علوم راکب مطلع تفضیلت که ز ین محضر کسی لیس یعنی
آن بدانند و عواقب جمع عاقبت عاقبت آخر کارها ناقب شکافنده
آینده نوش لب لعل تو بیت شکر شکست چین سر زلف
رونق عنبر شکست جرعه جام لبت کرده علیسی درید
نقطه نون خطت خامه آزر شکست جرعه بفتح جیم
و سکون را آب انه کسا زند عبدالف و فتح را زمعی بکسر عم ابراهیم علیه السلام و در بتگر از
شد بود و مراد از جرعه جام لب نفس و حرف و تکلم است و از نقطه نون خط
دهان تنگ بود در حیز زلف است عیسی را اراده کرد و دهان تو قلم ازرد را شکسته
و اعدا از مشغف جود معوز آنجه شد ابد انکه بگو و تقرب مشرف است جنین دستر
نمودار تخت بنی سی بتغش بر جوهر که می آتش ببینی نوع چه جلنبا از عرض
دهشی جه جوهر شکست عرض بر جوهر است قائم بجوهر و دیگر جوهر بردن کم گرچه
و بتر دیگر مثال آنها جوهر و حرکت قائم بذات خود چون آب در آتش و غیر ذلک بی
درد قسم بعضی گفته شده که جوهر معنی که ببینی و چگونه نوع از عرض چگونه جوهر را شکسته
بعض نوع جنس معطل از عرض شکاکه آن حدت در زرد است جوهر عمده عظیم او را اثات آن
شکسته بعض نهاد بسبب تیزی و جوهر بگو و دارد آتش را بعضی جنبه خود کرس آرد ابراز
گوهر

دلبر

بی تیز تیغ تو که عرض نهر است جوهر تیز دارد چنان عرض است تیزی و عرض است
از کیف و در جهان عالم عرض است آتش را و از جوهر و نوع اعلی فنا جوهر است بسبب
تعلق گرمی او مغلوب و شکسته ساخته شد و جوهر را عرض نمود که آن کونه است رفته گرده اند
و در نفوذ بعض لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته اند بعض چنین بی چگونه جنس از عرض چگونه
جوهر را شکسته است فتق دوستی است که جوهر کم جزو از اعراض است اطلاق
کرده شده را بیوفی است و هم کرده شد بشکستن ریم بدو منت به درو مشهور است اکرم
در قابلیت و مغلوب شمرد آتش بواسطه تیزی و گرمی مذهب اول به جهت زنجی ایام داشته
شد مرد و تو آنچه بود انکسار آتش و ورود و رونق از هر او که است خورشید که در شش علم خانه
خورشید دو کرده بتمثال چنین نظر و بیکی شکست تمثال یک مهر است
بعنی اکر صورت جنس طبیعی از برج ۵۲ را و جوهر است قمر در منزل است که اه بقدر تا
ان برج دیگر برجی از ده و خانه آفتاب را ده که بگو بتر فلک و برج اه است همیشه
خانه او بود دیگر رشته علم و مراد فلک رسانیده که کشتی فلا نکشاد برای نهان کمیتی
زهره در آن برج ملکا و حقه نجومی شکست کشتی کبره که خفا را بر تیزی او تازک
تیغ درو رود جنگ کرده بود جواهر در تیزی او آتش شعله که اگر مغلوب و منهزم شود به
جز نگر نقطه کرمی تیغ قابلیت بنا نهد و آن که به راه برد اکنده و در اثنای او انهدام برتر
آن او مشغول بجمع احوال شده و شش ناجار للبدیعت برده آنکه را بی منازعت که
اول در کشتی بر دشمنان کشتی هوای گیخته اند و بعد از آن عزم آنکه به شه خواه در کشتی شد
و خواه نه که در کتاب الاصطلاحات مراد و ندرود آر شهان کشتی هم از زرد جواهر است
در معدنیت دلم زرد آتش این اصطلاح معنی لغت ظاهر است اما اگر موافق
نسخ خدمت کشتی است بفتح کاف و تا و سکون با معوه درج اه احتمال است

[illegible]

انکه خود در قطعه در سبح طوال سک گفته تن در ان قدمه بده را انکه بکار زان زر نیست
کش توان گبش فدا ساختن این دمدمه را و این حیت نیز از مشهور است که گبش معروف
بوالکاه بهشت ست منوز باشد و نوع فدا براهیم اسمعیل و گبش کوسفند بزرگ
بزرگ شده گبش فدا یعنی گوسفند قربانی و مراد از گبش نه اختصاص است و معقول و مجروح
نه واله و عوض از زر از پهلوان ثانی خواهست باید و جوهری که بواسطه رستگاری خود
درخشته اند و بعضی گبش فدا خوانده اند که مثل اینها نه بی بهانه و مثل ... موصده ... چیزی که
دمه هم اسب سکندر بود رخشش و چنانکه رفت در ظلمات
مصاف کوهر اهرمن شکست در قصص الانبیاء مسطور است و در طلی تیم
از سم ستوران لشکر سکندر صدا که بر خواست شد بصدای اسم شد که در سنگستانی در بسته
حقیقت آن از سکندر سوال کردند در جواب گفت که این صدا از چیست که هرکه
بردارد پشیمان و هرکه برندارد پشیمان و هرانکه زان برداشتند و چون از ظلمت بیرون
رفتند دیدند که سنگها از نفیس تمیز بودند لعل و چون دیدند که چرا بیشتر برنداشتند
و دیگران پشیمان بودند که چرا هیچ برنداشتند و مراد از گوهر اهرمن در این مقام سرهای
خون آلوده و مثال است یا گوهر اهرمن خصم از گبش فدا رنگیه چنانکه گذشت مرگ
نپاس تو بود انکه بچشم ستم در شد و چون دست یافت
پای او را شکست یا در مرگ نخواست چه در خبر است که النوم اخ الموت
بعضی از ترس تو مرگ در چشم ستم رفت و چون دست یافت از خواب بانگشت که
خواب دران کار با نوه بیرون نرود و تا ستم همیشه در خواب مرگ باشد و در بعضی از نسخ
بجای ستم عدو کمتر نیست و گمان نمی این که عدوی تو از مرگ خواب گردد و انکه بعضی گفته
که بجای این نسخه مدعا است و مرگ در چشم عدو در تو رفت و نه خواب را انگشت

کار اینجا

کار اینجا بردن نرود و گفتن انکه دشمن را از ترس تو خواب نمی برد فعلا از زکی نیست
و لفظ مرگ انروی تعبیر آباد دارد از خصل فتح تو خصم تو پی کرده اسپ
هیجونچی کر خلد و ک حی خند ما در شکست چیچی بفتح هیچ ... دیگر حاء مهمله
مرد نیست حرتی ... لطیفه لوگه جوی بزرگ بنده ... و چرخی طبعیه ... مشهور است صاحب
... شده ... که ... گفت ... لطیفه ... رسیده شکفته ...
... انده ... است و ... در ... گشت ... بفتح ...
عقد چشمه گوهر خنجی چی شد لعل ... کسی لعب هوای ...
اخگی آرند شکست لعب بفتح لام ... اخگی ... ده ... رسی
... در ... صحیح ... است ...
... ... آب ... آتش
... ...
شکست کردن ... شکست ... ... سکر د
... ...
بود ... ... شکست ...
... ...
ستر ... — رول را ... ...
چنانکه ... کردن ... شکست بیرون ... آورده ... مشتی
... تیغ ... ...
... ... نوشت
خوبی ... هین که سپاه خطت کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست

نوبت نقاره داود و پنج نوبت نیز گویند زیرا که شبانه روزی پنج نوبت زده می‌شود
یک نوبت صبح و دیگر عصر و سه نوبت شب که عساکر [illegible] آنند و [illegible] نقاره یک نوبت است
و در زمان [illegible] بزرگ نوبت سه زده شد و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت کردند [illegible]
چو چند نوبت [illegible] پنج نوبت [illegible] ده [illegible] بعد الف [illegible]
[illegible] عشوه بکسر عین [illegible] و ناز کردن آن [illegible] بعد الف و فتح
[illegible] نوبت [illegible] مشکل [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] مشکل [illegible] مشکل [illegible] یک نوبت [illegible]
[illegible] بفتح لام [illegible] بفتح دال
[illegible] پنج [illegible] گویند [illegible] نوبت [illegible]
شاه با آن شکسته گفت که رو خیز مال جهان گیر [illegible]
پیمان شکست [illegible] بفتح [illegible] و فتح [illegible]
[illegible] اول [illegible] الاسلام [illegible]
منصور [illegible] و [illegible] و [illegible] است و هم
بیار [illegible] که شد [illegible] حل حل [illegible] اشتر [illegible]
حل بفتح حا [illegible] بفتح [illegible] حل بکسر حا [illegible]
دیبا بکسر دال [illegible] مشهور [illegible] و لفظ [illegible]
[illegible] ناصیه بکسر صاد [illegible] لغت صفت زخم بفتح زا [illegible]
و سکون خا [illegible] بکسر [illegible] بفتح [illegible] ضم [illegible] بفتح [illegible]
و ضم [illegible] سلاله بضم [illegible]
و فتح دال مشدده [illegible] بفتح فا [illegible] کاف [illegible]

دکان دار

و سکون را رامهمله شده و [illegible] و [illegible] فرمودن که
[illegible] مجوف بکسر میم و سکون خا [illegible] دفع [illegible] و اصل [illegible]
و در این مقام مراد از محور [illegible] حلقه بکسر حا و تشدید دال مهمله نیز [illegible]
و تشدید [illegible] جوشن بفتح جیم [illegible] زره و سینه [illegible] بفتح صاد [illegible]
مغفر بکسر میم و فتح فا خود که بر سر گذارند [illegible] و تعظیم
و کله [illegible] در گوشه [illegible]
ترکه [illegible] آصف بعد الف وزیر سلیمان علیه السلام [illegible]
بفتح [illegible] بکسر میم و فتح را [illegible] شده [illegible] افواه [illegible]
[illegible] مراد [illegible] در این مقام [illegible]
چنانکه خود [illegible] می‌خوردن و شادی و نشاط و طرب [illegible]
هفته است اگر غره ماه رجب است در زمان قدیم در سه شنبه ملوک
جشنی می‌کرده [illegible] مشغول می‌شده‌اند [illegible] قطعه [illegible]
فرستاده [illegible] ابیات [illegible] واقع است
چنانکه گفته غم این [illegible] ولیکن [illegible] فوت می‌شود در [illegible]
عالم [illegible] سه شنبه‌ای [illegible] حکیم [illegible] غره ماه رجب
[illegible] سه شنبه [illegible] اراده [illegible] وسط [illegible] رجب
جشن کنند و مجلس [illegible] خطاب [illegible] اگر غره ماه رجب است
[illegible] معنی [illegible] وسط [illegible] الایام [illegible]
این [illegible] که در [illegible] مشهور است [illegible]
الف [illegible] حیث [illegible] لفظ [illegible] در این مقام لفظ [illegible]

چنانکه رسم قدماست دلو و ماه عقرب مخصوص [illegible] و حوت یاد کرده دیگر کرده [illegible] گفت

استقبال هست از آنکه حوت [illegible] باشد در [illegible] را صلاح الدین [illegible] روز دو چهارشنبه که

از این جهت که ماه هفته است و آخر عیش نوروز است و در این جا که غره ماه رجب یعنی بود و عبادت

چند خواهد کرد [illegible] در هیچ کدام جهة خواهد شد [illegible] ماه هفته است یعنی از این تحقیق فهمیده است تا آنکه

بعیش و طرب سر برده باد که غره ماه رجب است و در این جهت ربیع است تا زهد و عبادت نکند

دعا بر دانسته که اگر [illegible] وقوع غره ماه رجب در شب [illegible] حکیم [illegible] بر باده [illegible]

در بزم [illegible] خواه [illegible] خواه [illegible]

بنا بر اصل آنکه اگر [illegible] بالفرض هم غره ماه رجب است که روز نوروز است چرا که [illegible]

دیگر [illegible] آنکه امروز [illegible] هفته [illegible] روز [illegible] غره ماه رجب است و این [illegible]

کفایه از آنست که این وضع [illegible] که روز عیش شده [illegible] به روز عبادت

چه روز [illegible] را که عیش [illegible] است چنین [illegible]

این عجب نیست لبی کز [illegible] کفتوا هر [illegible] مناسب [illegible] لب

یا رب الناس [illegible] بانکه [illegible] شبه [illegible] این کتب [illegible] که چه [illegible] عجب است

[illegible] عجب است که در ایام [illegible]

[illegible]

باز [illegible] این [illegible] که [illegible]

ان [illegible] این حطب است [illegible] یعنی [illegible] عناد

تا در این هر [illegible] عجب است [illegible] این همه [illegible] زدنی

[illegible] است [illegible] همه [illegible] سیمین [illegible] است [illegible] یعنی یاد

گرم [illegible] تربت [illegible] فرق [illegible] بعضی [illegible]

نجه

نجه خطب [illegible] رمضان [illegible] را [illegible] از [illegible] یاد [illegible] سفال [illegible]

[illegible] بود و صحرا را سبزه [illegible] خشک بود امروز که [illegible] روزان

[illegible] از [illegible] و عرصه صحرا از [illegible] بر [illegible]

درانست که چند [illegible] اگرچه [illegible] روز [illegible]

[illegible] در [illegible] این [illegible] کلام [illegible] بسیار است [illegible]

[illegible] که [illegible] تا [illegible] کنید [illegible]

شعله آتش زبانی زدی که گفتگوی [illegible] کتاب [illegible] است

[illegible] و [illegible] بر [illegible] که [illegible]

[illegible] در [illegible] کتابت که [illegible] شده [illegible]

[illegible] را [illegible] به [illegible] که [illegible]

[illegible] در [illegible] هوا [illegible] که [illegible] آتش در [illegible]

[illegible] در [illegible] [illegible] جون [illegible] شکسته است از آن

[illegible] که [illegible] چون [illegible] بادام جان [illegible] است

[illegible] نقش [illegible] نقش [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] بادام [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] در مقابل [illegible]

رواست [illegible] خوش شد [illegible] از [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] انقطاع کرده [illegible]

دروارس یا نزدیک بر آن باشد و آه در زدن ما اگر گرفته شود و از خواجی نرد
نیک است که ... که بدو رسید از آن مخفی کرد در لوث باره کاشته شود عطا
کود را اگر شود نشسته نشود و کسی با از کوفت شیخ نقش فره به زکال
از دو جفتی عود گردد که مربع از زد بسعود گردد همه در شش ...
بحونند و تراداو بهفت و به لبستان و بعضی نالکه تمامی
نرد است قرینه داو است در نرد که کی که زره بند و شش خرید و شش ...
نیز گویند نرد بعضی در شرح نامه عطورت که افزودنی شود بازی را زدا
گویند و در نرد بازی که کرا بازی ضرب شود او بیا عدد کرد که چون باز
بازیش ضرب شود بیا کند برای نقش با جفت افزودنی بازی شود لوارا
نرد گویند و چون از جفت یا یازده بازی شود که نوابت باز است
او نرد تمامی نرد گویند هر که تو بتو یازده نرد است شبر دان بازی را
گویند غیر را بود از حریف بیا کیرا که کرده شده باشد لیکن در آنکه
چند نرد و بعضی شده باشد لیکه حریف تمام یازده نرد بقدر بردن
بازی را گویند و در فی برد آنکه کرد رسیده باشد بیا بود از حریف تمام نشانه
دانکه از آن حریف چند نرد شده بود لیکه حریف دیگر چند نرد برد
لیکه باز حریف کشتی تمامی نرد کند نه آن بازی عوض آنکه شده و انی
بلکه هرچه کرد باشد ما آن فرد لیکن از آن مجموع است از امیرزنی دالدینی
اردو شمان برد در دو چیه دو آنی شود از حریف هزار در آن ...
ببرد عوض آنی تمامه از ماه چهار ده شب ار ... دو ترد چنین
بردن و عوض آن سه چهار ده است آنچه حصه مخفی آنکه در نرد ده است ندیدا

تمام کرده

تمام کرده و دو کسان را خوب رنجه حالادا درا بردد و معلوم شد از آنی ... بی
خودکشی و بران باشی که للاورا بیا زده رساند در تمامی نرد است و عوض را
باشی بر کسی بر آن قرآن ستردن بعضی زند که ترا بید و در شرح نامه
بعضی عطورت عقیق بکر عجمی دانه شده ... رجاع در ... عود
بعضی زن بچه نو برده بچه زن رز درخت انگور و انیچ مراد لاد حمر
رز انگور است طارم بفتح را او حجره که شخه مزار و شرح نامه بعضی خانه
چوبی سفید ... دکننده و بر آن به آنکه و در شرح نامه بمعنی تاج خانه آمده
تاک رز کنب کیاه است معروف و در بعضی بلاد انگور را از رنگ کننده
بنت العنب بکسره و بعضی اوجه نزرب ذهب ... به زبانه اسکی ...
انسی دان عنب بعضی بچه لوب بعضی ... نه اشی کر ... و درنده
فروجب بعضی که در حجت بالشی هسته آن ... که
از حاجت بدین باشد حسب خوبی چار ... وجود ... الشقاق
شهوت طلب ... عقب بفتح ... فریب و دان ... برد را
حکمت که ... در اعتقاد و شهوت ... حبش بفتح ... خوب
از کنی خوب کرس حرب بفتح ارکنی ... بعضی جمیع و ... کردال
لغات دان و انداره کننده و مراد ... دران ... خلق ... نقب
بعضی ... کشنده درع بکر ... سرحلقه مجمع ... حقیقت
و معنی او نغمه بفتح اول ... افطار بفتح ... دیگر
لدلقه و شور ... است و در اصطلاح است که ... حاجانه
و ... حسب شخص کنند که در دوران ... دو ... باشد مقرر ... زیاده

از موجب او قال ایه رباده بید یوان رب از درا کمتر قال کرده او درون
ما باب نا ه شغب بفتح شین و غین معجمه سوراخ کرده و بر کهی
دستار الحنین ای نوک هر یار که عید است و
بهمن است غایب مشوق نوبت
بازی همزبان است یعنی ماه رمضان از دل
فارسیان برده سر که جز ومنت شد و در ربیع النفیر
یعنی صورا نیز آمده وان قلعه جاه او ست که کوی
سپهر و مهر و در منجنیق بر جبش سنگ
فلاخن است منجنیق بکسر میم و فتح جیم تا زی انچه
به آن سنگ بر قلعه و غیره اندازند و در شرح شافیه جاربردی
مسطور است که منجنیق لغتیست معرب زیرا که در لغت
عرب جیم و قاف در یک کلمه جمع نمیشود و در اصل فرجه
نیک بوده یعنی فرجه خوب فلاخن بفتح فا و خاء معجمه انچه شبانان
و دشت بانان از آن سنگ اندازند و او را قلاب سنگ
نیز گویند یعنی جاه او قلعه ایست که کوه فلک و منجنیق کره
افتاب که عدو شکست شکر زبان و در بعض از دست با ان
بزرگی و عظمت سنگ منجنیق آن قلعه نمینوانند شد
و در جوف ان شکل سنگ فلاخن مینماید و بر صاحبان
انصاف پوشیده نیست که بعد از ذکر کوی فلک
اول ترک افتاب لبه نعم اسرار او سوا مقدم بر کره فلک

ذکرکهر

ذکر کردی فی الجمله وجهی درستی ان ابی دست لست
که خاشاک سیل او تاریخ عهد از دو نسیان
و بهمن است مقرر است که هر ده امر عظیم در زمان قدیم واقع شود
خواه نیک و خواه بد روز وقوع ان واقعه را مبدا ساخته تاریخ عهد مقرر سازند
چون معلوم شد که چون این مهم در اعتبار تو چنان عمده و عظیم است که این ماه را
با وجه کثرت وقوع عده ده اند که تاریخ عهد خود ساخته اند که در عهد خود شمرده تو
فرو شد این همه مهمات و درار و حقیقت خوان و کثرت وقوف
ان را معلوم میشود چنانکه از تاریخ کتب عهد هر کس خصوصیت احوال
معلوم توان کرد با آنکه ابر دست تو وقوف او مقدم بر این ماه است
وقوف این ماه است این طرفه که هست که اعلا انسانی تیانی
لیس چاه یوسفی ست اگر چاه بی لست با ید دانست که لفظ را
در کلام قدما بسیار حذف کنند و مطلع قصیده سایق این مقوله است چنانکه
در تقریر اشعار سابق مذکور شد مصراع معنی انکه جهان اگر هم چاه بی تخت یوسف است انکه
بر دوش تو تنگست اما چاه یوسف بود بسط انکه اگر چاه بر تو بود تو تنگ است
و در صراح اللغه مسطور است که یعنی لیس چاه یوسف است یا چاه مصر لا الذی
بر خی ایهام است و حرف تنگ معروف تردید استعمال کردن لغت
بر خی شایان است و بعض اما حق انست که استعمال اکر بعوض یا تردید و همچنان
لفظ را ده مخفف اگر است خصوصیت به این بر خی نداند بلکه
قدما بحو ها و اهل فارسی ان خصوص این از کتاب کرده اند حکم فرد کی
فرمایه متمکن از خود همین ار داد کر هنر مند و همین ار بهمن نخل نیفع چاره چه

و سکون زاء معجمه شده که ابریشم و جامه که از آن بافته باشند و ادکن سیاه و رنگ
ملون و رنگین و فحل نر نباتات و درختان نبات رستنی مردم گیاه گیاهیست
بصورت آن که در بلاد چین و ختا بسیار دارد و در فی و فاء مسطورات
هر که او را بکند بمیرد و چون خواهند که او را بکنند سگ گرسنه را و بند ند
و نان دور از وی بنهند چنانکه دستش بدو نرسد سگ حرکت کند و آن
گیاه را بکند و در حال بمیرد و لهذا آن گیاه را سگ کش نیز گویند
بهنبن بفتح نون و با و بموحده و ضم ها و سکون نون سرو کیا باشد
و فا ... سه تو نیز آورده و دی ماه اول زمستان از ... ل
فارسیان عرق ... بلغتی ... و شاخهای درخت رو ین
بقم را گیاهیست بهتر که چیزها بآن رنگ کنند و روناس نیز گویند
بیا گفت بکسر را ... چو بود ... و چوب ... ناخ
دجا دوال کوده بدان ... آمرفتی تو ... الف ... مکمن
بفتح سمین و سکون زاء معجمه ... الکن بفتح همزه کاف معین
بفتح میم و فتح یاء تعیین کرده شده نقش رایت و اعلام
بدها ان ... بموحده ... کافی منظور ...
و در نسخه ... وفا ... آمده و در بیت
مراد از آنه کافی ... دوجار ... افلاک ...
و سبعه سیاره و عناصر اربعه است ... بفتح ... مهمله
و سکون شین معجمه ... جیز درجیز ... حرف
...

تا و قرشت و سکون را مهمله نوعی از شترگاو از دوغ جوشانیده بهم رسد و انرا قروت نیز
گویند انا بکسر همزه بازا هوز مقابل گرکهان اسب بالا دهد انار نیز که چهار خانه کرخت
فالجناح خود را در ان گذرانند چه چهار خانه بفتح و کسر جیم بازاء هوز رخت فالجناح خود
گویند جندل بفتح جیم تا زو دال بکون نون صندل شتر گربه افراط لقر لابلا دانی غلیا بیت
و در نسخه بخط قدیم بلفظ ترنج گردش قنبر نوشته دیدیم مردان جمع کرده شده چراغ و ران جامه چراغ
در ان نهند تا باو کنند و بدو مستانه گویند بکسر میم مزین زینت داده شده و مطلاء از غلغار
الشی الوان نور افتاب و انار کان هست و اختلاف الشان در رنگ قبا بر هست
انجا ای خانه خراسان جا دین دانت نجات از بلای غیرت خاک
در گرگانج و کات این قصیده را بعد از معاودت ممدوح از ماوراء النهر و ذوقدر
که السلطان قرف ملک او نوشته اند گفته بعد از ان قصیده که بر سمرقند گفته بگذر از بلا سو به
نامساعد خراسان بر خاقان بر گرکانج بضم کاف فارسی خوارزم کات با کاف تازی شهری است
در ماوراء النهر و کلمه در فراق در بیت بعد از ان متعلق به غیرت است غیر نجات با فتح زی شهر
که در ایام فراق بلا گرکانج و کات داشت و در بعض از نسخ بدل غیرت غربت است بضم غین
معجمه و فتح را مهمله بفتح زی به و الحاصل انکه نجات با فتح از قربت که در مفارقت ممدوح از گرکانج
و کات خواند بعد خصم گوهر چه خواهی کن که در تیر تقریب ملک این خبر
دانم خداوند اگه دانی کال مثات شاه گاو و خبر و گویند در میان عرب
مثلست که کل شاه بر رجلها معلقه و گویند در چار نحو بیرد و الحاصل انکه باخصم بگو هر چه خواهد
بکنند و بر دست هاکه توان اند بزنند که ملک تیز القرب نمیتوانند که و پا از حد خود بیرون
نمیتوانند نهاد و صاحب مجمع الامثال گوید در میان عجم مثلست که کل شاه بر رجلها معلقة استقبال
معنی لغوی این لفظ انکه هرکو گفته باز بسته باشد که به پا بر خود معلق سازند و معنی مثلش انکه هر گناه

کار زنده باشد که بکند و خود گرفتار شود و اصمعی گوید معنی مثل این مثل آنست که هیچکس … ادرار
نیست که بغیر گناه کار را بکند و بگیرد و هر گاه مثل بوای معنی گوییم محصل علت آنست که با خصم
بگو هر چه خواهد بکند که آخر بجان او باز راجع خواهد شد نه بدیگری و آن انتقام میدانند که انتقام
عاصیر ابهام الذنوب باید کشید و بغیر ایجاب او نمیباید گرفت والفخر در جمع الاشتمام قوم است
گرد کیع بن سلمه که علما عرب او را ابو الطیب … اکثر قصر بیت ما بین حرم کعبه ساخته بود و نگاه بالا بر نگا
گذاشته بدان کعبه بان برآمد و خیاهان و الیفخر … با خدا مناجات میکنم و بکثیر از اخبار
نا حق شد … از صد یقین میدانسته و در وقت وفات قوم خود را وصیت میکرد این عبارت
که کار شاه بر جانها … کلام او لیه و بعد از فوت او در میان عرب مثل شد که چه بعضی
شایگانست از قوافی باشد که عیوب … داد … نعادم لبس
ادات قوافی جمع قافیه و قافیه در لغت پس سر و از پا رو زینه و قصیده شعرا گویند و در اصطلاح
عبارتست از آنچه تکرار آن باید بغیر استقلال در الفاظ مختلفه و در آخر مصراعها یا بیتها باشد و …
که بعضی از آخر باشد چنانچه الف … و در این قصیده که همه جا تکرار یافته اند در الفاظ مختلفه مثل کجات
و کات و نبات در مطلع آخر مصراعها و در بقیه ابیات در آخر بیتها و غیر متعلقند بواسطه
آنکه جزو کلمه دیگرند و تنها با تاء حروف آنکه باشد ان منظم … افاده معنی مستقل نکنند و اینکه مجموع
کلمه کجات و کات و نبات مثلا قافیه میگویند مجاز و از مقوله اطلاق جزو بر کل است که بعضی
ابو الحسن اخفش و تابعانش گرفته اند و حقیقت میدانند قوم … در قافیه دیگر اختلافات است
که مقام مقتضی ذکر آن نیست ایطا یکبار جز تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصراع
اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایطا میگویند بلکه او مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست و ایطا
بر دو قسمت جلی و خفی است که تکرار … هر … باشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و این
پیش اکثر شعرا جائز نیست و … که بسیار شود و ایطای جلی آنست که تکرار … باشد مانند جانا

و بارا و صفات و کانیات و مجتبی و تقوت و سراسیمه و غالیه و دلالا و منده و حاجتمند و …
و بیعی و درزی و خندان و گریان و ایطا جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جائز نیست
مگر وقتی که شعرا ابیات بسیار باشد و این هنگام باقدر ضرورت ارتکاب آن کرده اند جائز است
مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد و جا با یک دو جا جائز است بشرطی که ابیات از یکدیگر
بسیار دور باشند و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت بیت و در قصیده
بعد از چهارده بیت روا است لا متاخرین مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیت
بیت فاصله باشد و با جمله مهما امکن ایطا جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باید در میان ابیات
چندان فاصله باشد که قبح تکرار قافیه ظاهر نشود و ایطا در لغت گسترده … هشتن است که پا بر چیزی
نهند و چون این نوع از قافیه بجهت عیب پامال … این عیب را ایطا نام کردند شایگان در اصطلاح
محققان اهل قافیه عبارت از قافیه است که مشتمل بر ایطا جلی باشد و در لغت فرس چیزی را گویند
که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که در او مال بسیار باشد و در اصل شایگان
بمعنی شایسته شاه … گویند ابیات بر صنایع … منت بر شاهان شایگان …
ولیکن به از گنج شایگان و بنا بر این وجه تسمیه ظاهر است لا شمس قیس که در این فن … کجت
گفته که شایگان کار است که بحکم حاکم کنند بی مزد و منت چنانکه شهید گوید مفرهای …
شایگان و وجه تسمیه بر این تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن بکار بیگار مانند که بحکم
حاکم کنند بغیر اهتمام و بسیار کرده اند … آنچه میر علی … در منتخب کتاب تکمیل الصناعه
در این مقام ذکر کرده است لا استاد المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمة الله علیه در رساله
که در عروض فرع و قافیه نوشته مسمی بمعیار الاشعار آورده که هر گاه از قافیه مرکب یکی جزو مکرر
باشد در همه موضع تکرار بیک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند و مطلقا ازین شایگان
کثرت نامحدود باشد گنج شایگان گنجی را گویند که در او مال بسیار بی عدد باشد مثال قافیه شایگان

موات بالضم و فتح میم مرگ و آنچه بیجان باشد و زمین که بی خداوند باشد ممات بفتح میم مرگ و مردن
کاه قنات بالفتح قاف کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت عراة بفتح عین مهمله و تخفیف
راء و تاء مدور که در اکثر خانه و میان سرا و صحن سرا باشد تائبات زنان توبه کار عابدات زنان
عابده سایحات هجرت کنندگان یا روزه داران ثیبات شوهر دیدگان و این آیت در لوح

ترجمه اگر بمحول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال
بر خلاف رضاست محول گرداننده مجاری بالضم میم جمع مجرا ایضا بالضم مجرا روان شدن
درای تقصیر گرفتار نحوسه به برج تر رشته که ضعیفت معروف و در لار رشته از دیگر بلاد
باشد بیان که زمانه را اگر این یکجفاست بسیار است بجای من
چه که بر صد هزار گونه جفاست یعنی اگر زمانه در جفای بیهی الم که دارم
اکتفا کند و فی بعد ذلت لذتی بیابد که باز بسیار است چه میگویم در این چه گو دارم که میبینم صد
هزار جفا اکتفا خواهد که با آنکه اگر زمانه همین جفا اکتفا کند که بار بر من بسیار است چرا که این
جفا مقرر صد هزار گونه جفاست و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین است بجای آنکه این صد هزار
گونه جفاست و این معنی خوبتر است ولیکن از بلاد مرده زمان نیست چنان
که خلعت تو کند جان زمانه بجواست محنه رنگ زبون و ناقص و معیر
میراث نیز آمده در این بیت اعتراض بر چرخ میکند یعنی گرچه که زمانه خدمت تو عذر ممنوع دارم
و زمانه خدمت جان و عدم اشتغال او بمدح تو بجهة عذر است طباع بکسر جمع طبع بفتح طبیعت
و مخلع و الا بزرگ قدر و بلند همت مع کلاه از روا الطبع موالید فلکیت مولع بالضم میم و سکون
لام حریص و شوخ سیفاره بفتح با و موحده و راء مهمله و سکون یاء حطی و عدو از آن یعنی جمه
سرزنش استسلام بکسر همزه و فا گذاشتن تن بکار و چیزی بکسی رسانیدن و تسلیم خود کردن ستوفا
کامل و تمام طیور بالضم ناجی جمع طیر وحوش بالضم و اوجع وحشی اوج بفتح طرف بالا و در اصطلاح نجوم

از فلک خارج

از فلک خارج مرکز که دورتری نقطه آن از مرکز عالم در تفهیم مسطور است که نقطه دور خارج مرکز را
همیشه در اوج خوانند او بلندتر اشهر و هریکی از سیارات او صدر دارند عبارت محبتی است سود محبش دوم صورت
جوزا صورت دوم از صور شمالی که جنوبی است کماوار اجبار نیز گویند یعنی بزرگ منش النظم علیت
کمر و شمشیر مذکور شود این صورت محلت است چنانکه از صور عبد الرحمن صوفی و میشوند آن
جوزا که یکی از بروج است اشتباه بکسر همزه و سکون خاء معجمه بکسر نسبت داشتن منبع بفتح میم جای که
که آب از او برآید مصدر محل صدور جلاد بخشنده گراید یعنی میل و آهنگ کند مسالک بفتح میم
جمع مسلک ایضا بالفتح راه فدفد بفتح هر دو فا و سکون دو دال مهمله زمین هموار عبره
اشک و عبور کردن دقیقه سخن باریک و لطیف کدیه بکسر کاف فارسی گدائی دو دو عیش
و طرب و بستانست روز بازار گل و ریحانست دراثر بهره
مراعات و لیکن خار عقرب جو کل میزانست مراعات بالضم میم رعایت
خاطر کسی کردن کلاه از خار عقرب صاحب برج عقرب است که نحس اصغر باشد یعنی مریخ
و کلاه از کل میزان یا مشتری نیست که در آن سال در برج میزان بود یا زهره که صاحب خانه
میزانست محصل آنکه نحس اصغر دولت از سعد اکبر است مثلا که مشتری باشد و بر عدو راه
سعد اصغر که زهره باشد نحس اکبر است که زحل باشد چنانکه در بیت بعد زین گفته بر فلک بهر
مکافات عدوش رحمه زهره شر کیوانست شر بکسر شین معجمه یکی از اسلحه اهل هند است
که هندیش شیلک میگویند یا آنکه منحوسیت برج عقرب بدوستان او و اثر مسعودیت برج میزان
میدهد یا آنکه نیش عقرب خواه عقرب فلک و خواه میزان در اثر کردن برابر است او مشتر
کار در فصل خزان است یعنی زرد و خزان نه بلکه معدوم است یا آنکه خار خشک ماه عقرب
که ماه دوم خریف بدوستان او کارد خار است چه با جای فصل خزان را اشتر کار
جعفر و دیگر گلها خار نیست تو ده بالضم بافراز جگر شب بفتح شین مهره سیاه است معروف

هاله گرد دایره که بر دور ماه بهم رسد بیان عهد سا عد با زوش لهذا که از الیش عروسان
کنند و اورا هاله نیز گویند عنوان بضم و کسر عین دیباچه کتاب لیبر عمران امیر المؤمنین
علی ع و موسی ع و لقب او بضم ثا مثلثه اثر با خذلان بکسر خا ... رشان طغیان
بضم تا از حد درگذشتن و گمراه شدن عمال بضم عین عاملان شود بضم نون و شین زنان
گمراه شوند تیغ صور و شود ... تعلیم ... اشاره ... قلم ... بیلان ...
تیر ستم فلک خدنگست شهد شره جهان شرنگست خدنگ
بفتح خا معجمه چوب سخت که تیر و نیزه ازان سازند شره بفتح شین معجمه و را مهمله و کون
نون با کاف فارسی زهر باشد و بعضی گویند خربزه تلخ است و در نسخه میرزا ابراهیم خلف آمده
بفتح حا مهمله و لام معجمه و در نسخه بمعنی خرزهره ... گیاهیست ... تلخ ... در
پنجه موش خانه امن زنیست که ناخن پلنگست کلمه زنیست ...
به معنی با ... بعضی ... پلنگ در ... برگزیده ... ازان ...
برگشته ... از ... در پنجه موش خانه ... ناخن پلنگست و موش ... میکند
و در بعضی از نسخ ... نسخه ... معنی اینست که خانه ... خواب
و در پنجه موش او ناخن پلنگ ... ناخن او ... پیشتر ... و خانه او ...
تر خراب کند و بعضی موش ... پلنگ ... اند و گفته اند که این بیت ... بمقام
الیست مشهور و واقع که ... پلنگ ... زخم زنند و اثر ناخن او بجا ... موشان
برا جمع شوند ... موش بر آن زخم ... در ... مقصود معنی
آنکه خانه او در پنجه موش ... ناخن پلنگ در آن خانه ... است
و بر ... اشهر ... تا تیره شد است هم از ... اشکم ...
ان چه زنگست زنگ بفتح زا معجمه و سکون نون با کاف فارسی شعاع ماه و آفتاب

یعنی تاب آب فرا از سر چشمه تیره و غبار آلود شده که خلاف اسم شعاع ماه و آفتاب
روشنی ... و ... شکل ... نیز ... مشهور ... در مصر ...
معروفست ... القلوب ... که ... باشد مگر ... لفظ ...
معجمه ... زنگ ... یعنی ... انقطاع قدیم ... که از قدیم الایام
در گرد ... باشد ... بفتح تا ... بفتح ... از ...
بسکون دال و نون ... معروف اختیار ... پلنگ ... کسر لام
دوال که بر کنار لجام بسته باشند که بدان اسب ... بفتح ارام و قرار ... بکار
عربان ... بفتح ... قلم ... پیشتر ... حرکت ...
حرکت ... در ... افتاده ... گویند ... حرکت ...
گرچه خال در بن حرکت هیچ مقصد است ان خلعت مجمل بی بضم
اجمل است چون حرف اول ... الجد ... حرف تحتانی الجد ...
یعنی در ... الف و در ... حروف ... الجد ... حساب ... است
... عدد ... فوق ... بلکه ... باشد که از ... است
... سلطان العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی ... بفتح
... که ... عالم ... عالم جبروت و عالم ملکوت
و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه باشد ... عالم
... باشد بلکه ... فوق ... و
که ... حروف ... الجد ... در وقت ... کلمه ...
... حرف تحتانی الجد الف خواسته شده
نه به اعتبار صورت بلکه باعتبار عدد که الف ... مقصود معنی

مصرع ثانی آن شه که در راستی یکتا این تعبیر یکتا و بدو شریک است و ثانی ندارد پس چند نیست و هیچ
از حروف آخر ابجد یعنی الالف و های اولیست که لا بخیر و صاحب شرفنامه این بیت را بمعنی
دیگر گفته ما از آن در اول این رساله بتقریب ذکر کردیم اصل جهان تو لی و از تو
نیست چنانک اصل عدد یکی است ولی نا معدود است عدد در اصطلاح
علما حساب عبارتست از چیزی که نصف دو حاشیتین خود باشد مثلا ار گاه حاشیتین
دو را که یکیست و سه جمع کنی چهار میشود و دو نصف این مجموع است و اما یک عدد نیست
که بنا بر این تعریف بلکه بنا بر اکثر تعریفات مشهوره مثل اگر عدد کثرتست متألف
از وحدات واحد داخل در عدد نیست و اگر چه اصل عددست چه جمیع مراتب اعداد
متألف از وحدات شده و مشهور است و میشوند فرزانه عاقل یا بقی سزاوار کلاه کاف فارسی
تخت با لش مسند مدخل بضم میم و کسر خا معجمه بخیل و ممسک معقود بضم میم و فتح عین مهمله
که ملک طلایه بفتح طا و یا مطرحی که شب پاس لشکر دارند تا خصم شبخون نیاورد
منهزم گریزنده الحق سپاه اهتمام نیاز دماشتی و کوشیدن و شفقت و اندوه خواری
تمهید عذر خواستن و مگر گستر انیدن در التماس خوشی و به صلاح آوردن کارها
ملوک پادشاهان مالک بفتح میم و کسر لام تفاعل مهار پادشاه پیر است در سزاوار گله [illegible]
حمید ستوده رفیقین دوستان [illegible] براستی برب اصنوک صورتست [illegible]
شمامه و [illegible] از آنست که رفته گویند جواهر بفتح جیم [illegible] رفتار بفتح میم
و چیم وزای شده کاه کش ان بکسر میم و سکون قاف و فتح واو [illegible] در لجام
یا مهار [illegible] گویند و رقم بفتح دال مهمله و قاف و سکون را
مهمله [illegible] بضم میم و فتح را معجمه و دال مهمله [illegible]
حلقه مکاتبت بضم میم و فتح تا [illegible] یافته چشم

ملک

ملکها کنون شرف و مرتبه و نام گرفت که جهان زیر نگین ملک
آرام گرفت یعنی از آن که بنابش خورشید بمهر دامن بیعت او
دامن هر کام گرفت یعنی اول زمانی در تحت تصرف پرتو خورشید بود تا
احال بیعت او در آن گسترده و زمانی بو قدم بقدم وانرا از دست خورشید گرفته و از تصرف
او بیرون کرده بتصرف خود در آورده مخفی اگر امروز در زمانی بالتمام بیعت باو
گرانده آفتاب نقش بر همه جا تافته و این معنی بتقدیر کام بکاف فارسی است اما
اگر کام بکاف تازی خوانده شود حاصل معنی است که اول کام خلایق پرتو خورشید
حاصل میکرد چه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن غلات و نضج میوه‌ها و نباید مطالب
و مصالح بیعت او حاصل و مهیا میکنند و آفتاب را از خورشید منقطع ساخته باده
عدل تو ملک را به همی شد که جهان گرفت را در دمه از جمله اغنام گرفت
یعنی حصار عدل تو [illegible] برای [illegible] که امروز [illegible] که جهان گرگ
از جمله گوسفندان [illegible] اکنون پس چنین حضر جب عقل یاد رفت
کلفت [illegible] سرانجام گرفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نیز ازین مقوله است عاشق بکشتن بتیر غمزه چندانکه بلا حساب شمار و هیچ این الفاظ برای
عقود و اصطلاحات اهل این علم و [illegible] از مستنبطات جمیع الفاظ بر مقدمه مذکوره [illegible]
چنین الفاظ بر ازای عقود و اصطلاحات آن علم نه گشته این بیت بر وجه خیال مقرر گشته
که بطرفی با وجه عدم شعور میداند که ابتدای شمار نعمت تو از مرتبه احاد و عشرات مقرر باشد
بنابر این از خنصر دست چپ که مرتبه مات الوفست و گاه از خنصر دست راست ابتدای
شمار کنند چنانکه متعارف است و اعتبار بر ازای [illegible] که در حساب هند مقرر شده
نماید شمار نعمت ترا ابتدا میکند بعد از آن در انجام [illegible] شروع مینماید و الفاظ
الست که پیش از وقوف بر مقدمات مذکور بنای این بیت به ازای معنی نمیتوان کرد
و بر صاحب [illegible] ماهر است که چیزی در علم عقود مقرر شده که وضع خنصر چپ [illegible] که بسر انگشت
اصبع باشد هزار و [illegible] باشد [illegible] کف باشد [illegible] است اگر گوییم که مقصود ابتدای
شمار [illegible] است [illegible] است که کلمه [illegible] مصرع اول عرف [illegible]
نیست بلکه مخصوص [illegible] از [illegible] قصد [illegible] و غیر آن
در ادای جام [illegible] قوت [illegible] وقت ای ملک
بهین رکن تو اکملت وزیر است فلکی که فلک قلادة و سیاره
مسیر است کو خواجه کمالی که همی لاف علی زد بادی عمری کو
که بهار فصل چه مجیر است این قصیده را در مدح جلال الدین عمر وزیر
گفته و خواجه کمال [illegible] مدح مجیر الدین [illegible] در [illegible]
گفته [illegible] سخن [illegible] فرق [illegible]
کمال [illegible] ممدوح [illegible] لاف زند [illegible] جلال الدین عمر لاف زند و او را
بگویند و او را [illegible] که بهتر از صد شعر ممدوح اوست [illegible]

نسیج بالقبر [illegible] شده و فردوس بستان و [illegible] در بهشت [illegible]
دوزخ و الشمس کرم و [illegible] است [illegible] از قلم چرخ [illegible] الشمس الطلاق فلک [illegible]
[illegible] عناصر گفته اند و [illegible] در شرح تذکره محقق [illegible] مذکور است فارجع الیه [illegible]
[illegible] و در شرح [illegible] کیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] چوبه [illegible] از [illegible]
[illegible] که بهار [illegible] و باز [illegible] جامه و سبز شدن گیاه بعد از خشک
شدن [illegible] و [illegible] بجمه و کسر دال [illegible] از [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] آب باران و [illegible]
[illegible] از این بیت [illegible] از این [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] شروع در [illegible] کنند [illegible]
بالا آید علامت آن باشد که آن [illegible]
و او پیش از [illegible] از [illegible] رتبه [illegible] فیها و الا
دیگر از [illegible] رتبه [illegible] فیها و الا دیگر از [illegible]
[illegible] و از صاحب [illegible] کنند [illegible] کنند منصب
از منصبت رفیع تر است هر زمانیت منصب دگر است
تا ای تشریف صاحب عادل که جهان را بعدل صد عمر است
گاه باشد که [illegible] از [illegible] گفتند [illegible] تشریف گویند [illegible] خلعه
و [illegible] گویند و [illegible] جمع [illegible] گردش سایه نیست
ذی [illegible] که آسمان زبر است [illegible] اشاره کرد [illegible] صفت را [illegible]

لست زبر قدرة اس کو فیض است بالا رایکان رها بالفتح باعتبار بود التحقیق بالکل شده
ود القضای بشان تحقیق خطوات کار ها فکر بالفتح فا و کاف تا زر اندیشه رایش کلا واحق
وابلکه کنج فرمشو میز تلیث فرنج که چهار هزار کر باشد اخشیجان بکسر الف و سکون خا
وکسر شین معجمتین با جیم تا زر ضدان و عناصر البواطه ضد یعنی اخشیجان گویند لغت
ملات مصونست وحصن ملک حصین بست منت وافر خلایا
که چنین است نعمتش از مستحق کرنی نداد کرهه در طینتش
بقیه طین است بغیر لغت او مستحق بمجو بید و لکرچه از عنایات مستحق بالج
ممدوح شعر خاک با نرم باشد و نه الشاذ نام نام تراد کنایه سکه صحیفه است
لغت تراد در قرینه خطبه قرین است کنایه پوشیده سخن گویند لفظی
بغیر تو مشر ملوک دیگر بیشتر که شهرت تو از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت تو بر سبیل است
که اگر خواهند نام ترا پوشیده مذکور سازند بغیر سکه نقش کنند و اگر خواهند که وصف
ترا الظاهر بگویند که تصریح بموصوف آن اشنه باشد بلکه بقرینه موصوف آن اشنه
باشد بلکه بقرینه موصوف آن معلوم توان که خطبه خوانند و توانند که کلمه از
مصرع ثانی ای باشد که وصف قرینه وصف تو و چیزی که در تقابل آن توان گفت
خطبه است و در بعض از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کتابه با تا قرشی مکتوب بقیع و حصر
مصراع اول ای خواهد بود که مجر کتابت نام تو صحیفه او سکه است و نام ترا بر سکه
بنویسند و بنا بر این نسخه حمل مصراع ثانی بر مغز ثانی و بنا بر نسخه اصل بر مغز اول
اولی است و بنا بر مغز اول سکه صحیفه نام الطریق کنایه با خفی خالی از لطف
نیست چه رنگ آن مرو لفو شر احسب نقش کنند بجای خمیر و الغرض اصل لغو دستنه
کونه و امثال آن را گویند که محکم باشد و زند از جا بحفه کنند لنسو کا لا بحب الستعلا بر کسی

کداعتها توان که و مثک یا و توان حبت الطاق کنند منته بضم میم و سکون و باید که
مستقیم شد با لفعل که مستقیم کهنه نداند مکر باز گشته اند از کفر و ایمان اوله اند که ایه
اشد و الشق از ای بر رسول صلعم نازل اشته و از این جهه حضرت فرموده ایس که ما اعبد الغوا اوات
الیشان بر کعه الیهم مو منقولست که روزی اصحاب از حضرت سوال کردند که یا رسول الله زود
پیر شدی الحضرت الحضرت در جواب فرمودند که ما هو بیر کرد کذا الکش بفتح الفتح فاء و دال
و با تا مانند و بکاف الفتح یا و حظر و سکون عین بحجه عمارت رضوان بکسر سو و خازن بهشت
مشتر را کنند عود چوب خوشبوی که می سوزند و ساز معروف که مینوازند محمود کرکه اد
حسد برند معتقوه که آن شده اغلوطه بضم همزه و لام شکله که بابن کبرا و در غلط اندازند
شاهد گواه شهود انچه براو گواه شوند سپید ها که ایشه محصور شرده شده وو ریشه
هر که را دود کرد دون ذکر مفصله میرود یا سخن در سرای مصح
مرد میرود یا حلاه ایشان بهشتی چهره کن بلبو وجود همه خانوان
در این فیروزه می کله میرود یا دران حور النسب کبود اشر و عرض میکند
که تصنع که محطط گاه امر میرود یا جای کوبلی همی در کل ایشان
بود دوام از محرات مبل و تحریرات بجاوه میرود صرع الفتح صلا مهله قص سرد
ساله و هموار و بلند مرقد خوابگاه التضنع بالفتح تا و قرشت و صاد مهمله و ضم نون خود
برار است و حیلت بنهان الو که حرکت ز ماینده و در این مقام اله از او یا فلک
الاعظم است با میبقه تو بکه حرکت ز مهدن بغیر که از حرکت فلک یا از فلک یا از افتاب
کر از ابتداء افرینش در این خوابگاه کبود که آسمان است حرکت میکنند یا از ماه که گاه
از جمله که دائما مخطط است یغیر که گاه رخشان و گاه بدر است مقابله با افتاب یا حفظ
نور او را و سیاه و کثیف است و گاه امله است و نور اذ چنانکه در شب چهاردهم ماه

عهد و ... که ... عرصه
... ... که دران
... ... [illegible]

کند یا سوال کند که چرا از رابطه طبیعت مثلا اینست نزاکت دیگر میرود که اگر یافته و صراف منم
این خاک در دربار ما رواج فرق فرقد دارد و بها را او نیز حاجت به امتحان نیست ماه
لبشنید این سخن آسیب زد بر منطقه کفتش ایا تا حالیت نقل
نقود میرود الیب پهلو بر پهلو نعل منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهوم
که بر ولا حقیقت کره باشد یعنی چون شنید او را با سمان و آسمان رفتی او را بر شیوه کوه
برفتی آفتاب به اوج تشبیه که ماه پهلو بر پهلوی منطقه بود و کفت که یعنی پهلو را آن
الیب و حرکتش بر حرکت آفتاب تشبیه کرده‌اند و ایشان بواسطه تشبیه شرفی
یافتند یا باشد که سخن تا نقد و معقود برد یا انکه چنین از نقد و معقود یعنی مذکور شد
تا انکه نقد او را اجزی ورلیسیا ذکه بر کنار لجام او بسته اند بنو تشبیه کنند جالمه الله
خدارنج مخلد همیشه مهند هند سواد بضم میم ملوک بلوک کفی کر دل در
دست بجر و کان باشد دل و دست خدایکان باشد
شیر کرچه ون چه عکس شیر در اب بلیش شیر علم ستان
باشد بجزیه شاهدست که شیر را مثال او هرکاه مغلوب و عاجز شوند اظهار
عجز ایشان به الست که پشت بر زمین کذارند و شکم بالا کنند یعنی شیر
عجز ایشان به الست که پشت بر زمین کذارند و شکم بالا کنند یعنی شیر
علم بر شیر فلک که اسد است غالب شده باشد و او بواسطه اظهار عجز ستان
شود چنانکه عکس شیر در آب ستان است چه آب صورت اشیا را النقیض
واقع مینماید اکر چیزی را است ایستاده باشد نکون و ستان وانماید و بر عکس
خواجه حسینی بنا و کرد بیت و انعکاس مرآت آب کشت نکو که سر نکون
شده است را با امتحان بکذاشت یعنی نکو هوا در چیزها نقیض واقع وانمودن میکند

تقلید آب ...

که دلشمی

کردنی ... جهان نیز و ... جهان یعنی جهان ...
و ... از دهای رایت ... بصورت ... ساخته باشند روح الامین ...
... کنند ... مهمان ...
مهمان ... قلتبان یعنی ... سکون ... قرطبان ...
... تا ملک جهان ... باشد فرمان ده او شهر یار باشد
با تیغ جهاد ... کاری از جمجمه ... باشد یعنی ...
... عوف بن ربیع ... عرب ...
عوف ... بر ... رسید ...
نیزه ... رسید ... نیزه ...
... معجز ...
و ...
...
رسید ... خاک ...
...
...
...
...
...
...
و ...

مطلب ... القصیده

[illegible]

[illegible]

مسمار [illegible] خسرو اصلات

ز نو خرم گل گیتی ز اسلم باد پس لشکر تو تا زبان سنان شاه

حروف [illegible] باد حروف معجم ا ب ت ث [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معلم

[illegible]

[illegible]

[illegible] اعتصام بحبل المتین کنند آن هر که مطلع سخن از رکنی

الدین کشتند این قصیده را [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible]

هر شب [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صاحب قران شرع مجانی قاآن سنان کا تجانبا مخنت و مطرب

قرین کنند [illegible]

[illegible]

مجلس باد وش که بر شکاران شوی چون سنت مجلبات شیر عین گفتند

[illegible]

[illegible] اعتصام [illegible]

نهادن [illegible] بوستین خبیث

[illegible] کردن ای خوبان

سپهر لاجورد کشتند [illegible]

[illegible]

[illegible] عکس و طرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مر زنان و بعضی بغیر بگویند اگر کمر نازک گوید چنانکه ز خیمه در تعریف عمارت گفته مر زرد از [illegible]
و بیتی هر چه بگوید از کرده بر بسته رکن فلک الافلاک بی کمر رسم صفات هم در آن نیز بعد از کمر زر اگر که
هر چه در نطاق آن می شود از او فرو گرفته اند مثل بگویند چنانکه از جمیع قول مطرب و همه از کمر کسی
و ملاء ببر [illegible] و حکمت و کسی ملاء در مصطلح علما اهل کمر نیز اگر از نطاق آن کمر بر جمیع فلک
و بعضی داء [illegible] و نقصان نه از بحر که مکثر و منازل قایم بود و چیزی از فواید دو الاول
الف المقام بود در نقش فرج زد بکام تا فرج تاریخ این نقش است
نه در بیت تاریخ ابتدا و ختم [illegible] کلانتر دو که سعد الیقظه و ظفر [illegible] نور در نقش فرج کرد
بکام بیرون [illegible] تا شد بر تخت [illegible] و تاریخ دیگر [illegible] بود بقیع [illegible]
نیز از راه دور بشو بلبیش خوش [illegible] که علماء و شیخ [illegible] رنگین [illegible]
در وجه نیز آمد تا که فرخ [illegible] ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد
ایام ماه رخ چو اختر ایام تو بسته باد کیوان موافقان تو اکرم کین [illegible]
[illegible] مسته باد کیوان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] از دیگر آنکه و عوام [illegible] هستند [illegible]
[illegible] در میان [illegible] عوام [illegible] بیج دم
از بر بروج در فنا [illegible] ولیکن [illegible] مسکو در
و هسته [illegible] که در وقت [illegible] در کسی [illegible]
سکره [illegible] لذا [illegible] مشتری
جوی ز هوای تو کم کند بکیار [illegible] خوش [illegible] باد مراکز
مشتری [illegible] تو کم کند [illegible] خانه دل
مشتری است [illegible] خانه دل [illegible]

خانه دل

خانه دل باشد [illegible] اکر مشتری از [illegible] کم کند عز فلک [illegible] چو در عزا در دو بام بهار که ایام خوش
دولت خوش [illegible] نبود این معنی [illegible] فلک [illegible] اللهاست [illegible]
[illegible] مکان [illegible] حوض [illegible] کسی [illegible]
[illegible] محاق [illegible] کاهیده [illegible] در [illegible] مصطلح
[illegible] است [illegible] آفتاب [illegible] تهنیت [illegible]
کفی ایام ربیع [illegible] باد ایام او همیشه [illegible] باد
انجا که ظل دامن بخت جوان تست انجا جیب [illegible] باد
[illegible] فرخ باد [illegible] ازیاد [illegible]
کمان تو جان خصم دایم [illegible] کمان [illegible] باد [illegible] کمان فلک
قوس [illegible] عطارد [illegible] جان دشمن [illegible] چنانکه [illegible]
تیر در کمان تو [illegible] جان دشمن از تیر تو دایم [illegible] چنانکه تیر کمان
[illegible] گفته [illegible] کمان [illegible] دایم [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
چنانکه [illegible] کمان [illegible] فلک [illegible]
کمان [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] الکریم [illegible]
[illegible] الکریم [illegible]

دراین مقام در دو بحر بالا زاده زنند که [illegible] همین است که [illegible]
[illegible] است [illegible] از [illegible] که [illegible]
دیگری از [illegible] و زینت حسن [illegible] کرده [illegible] است [illegible] از [illegible]
و [illegible] در [illegible] مشغول از [illegible] که در [illegible] غیر [illegible]
[illegible] دیگری [illegible] که در این بیت [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] است [illegible] اول [illegible]
و چنانکه در این بیت [illegible] شود [illegible] معلم [illegible]
معلم که [illegible] است که [illegible] است [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
اگر [illegible] صاحب مطلع [illegible]
[illegible] که [illegible] کننده [illegible]
[illegible] در [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] چون زاغ [illegible] شنیده [illegible]
[illegible] زاغ بر [illegible] است [illegible]
[illegible] صاحب بال و پر [illegible] است [illegible] بال و پر [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] بال و پر [illegible]
شده [illegible] گوید [illegible] شود [illegible]
[illegible] که جوان شده [illegible] زاغ [illegible]
[illegible] شده [illegible] زاغ [illegible] گرفته [illegible]

[illegible]

زاغ گوینده و در پرده‌های خواه در شب که شکوفه باشد و خواه در شب که [illegible] صاحب
بال و پر سیاهش مقصود باشد و با نجوم طالع مستقیم حرکت که در [illegible] است [illegible]
مذکوره بعضی [illegible] است [illegible] المعشوق [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] و در [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] دو [illegible]
چنانکه [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] کننده [illegible]
طبقه دوم [illegible] حضرت
دستور و به دستور باد جاه و جلالش [illegible]
حضرة درگاه [illegible] دستور [illegible]
زهره که در مجلس لهوش ناشد بربطی در میان اختران چون نام
فی الطنبور [illegible] عود [illegible]
[illegible] الطنبور [illegible]
[illegible]
[illegible] الطنبور [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible]

سطور است و جانوری است مانند [illegible] از جنگ [illegible]
[illegible] و [illegible] سقنقور [illegible] که چنانکه گویند [illegible] چنانکه [illegible]
و جزایر [illegible] که [illegible] و [illegible] شود و [illegible]
گویند [illegible] به کنار [illegible] و [illegible] میخ [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] سقنقور [illegible] که [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] کشند و [illegible] را [illegible] کنند و از
[illegible] سقنقور [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] سقنقور [illegible]
[illegible] نهنگ [illegible] کند [illegible]
[illegible] سقنقور [illegible]
[illegible] سقنقور [illegible] معروف و قاطع
[illegible] و [illegible] مرکب [illegible] ثعلب [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] کنند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اول [illegible] را [illegible]
[illegible] [illegible] کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد که این موجود [illegible]
[illegible] باغ [illegible] دیگر دارد که [illegible]
[illegible] علم [illegible] مگر [illegible] سایه [illegible]
[illegible] روایت کنند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

فرموده [illegible] المقلب [illegible] الاسکندر [illegible]
[illegible] است که [illegible] کنند و [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] نوح پیغمبری که [illegible] اعلی [illegible] چون [illegible]
[illegible] است [illegible] علی [illegible]
[illegible] که [illegible]
مستقر [illegible] کشتند [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] است در ترکستان [illegible]
[illegible] است و در [illegible] گویند [illegible]
[illegible] لا یکلم از طفل و بالغش خالی [illegible] کتاب
[illegible] [illegible] کوه را
با [illegible] کشته [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] در بعضی نسخ [illegible] واقع [illegible]
و [illegible] را [illegible]
[illegible] در [illegible] نسخ [illegible]
[illegible] تا [illegible] تا [illegible]
[illegible] مبارک مسعود منسوب [illegible] که سعد اصغر است [illegible]
[illegible] و در بعضی از نسخ [illegible]
[illegible] مسعود است [illegible] هفتاد
[illegible] راه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] معنی [illegible] مطلق [illegible]

در وقع شده کی تست نوبت عقار یعنی عمود شراب کی که بفتح کاف زر سکه زاد

و کاف فارسی خانه است که بعد اگر کنان خبر کوبند یک شاخ سر سیان پیشه دارد و کویند

و دو نیز رایش نخ بر کرده و در بلاد هند اوراست و حکای هند کفته اند که هر جا ایکان کرد

بح حیوانات زهر دو ازان ایکان بکریزند و خاصیت کافرات که بعضی ایکان را چه بود که بوز

عوبه و در دفع عقد زهر نوب و لیکن اند فا رتبه عوق را بفتح قهر عقار یعنی مهلاه

سلفه لیر دو آمده و دیگر بر ایشم است که فتنه را در معیقه بعقار گفته است

دار اگر حل فتنه فتح بشه کاف اکثر النسخ قافیه عقار خواهد بود یعنی مجموع و امر حده

کنی ی کندی که بعر حنی یعنی امر اور بعقیب لشو دل عشق بفتح عین مهمله کثرتی

سوخته بوده زر و در زمان بر شده شام و در شام جمع بر ام عشر گویند بعد از

منی جمع زمانه در این مقدار زمان بعد عهد از دو دو ان عشر الطلاق نوان کرد

ابکار رحم بعبره لعل روز شهی زیاد که ملک تو سفیر سفیر زمان

زمان سوی این بنده غریب سبز سفیر بحر رسمع کار در دم گویند

سموم حادثه را خصمت از یکی جان بیار زچرخ که در جنب قصر نسبت

دقیقی بر انتقام تو بشکفت اگر قضا و قدر بهانه جوی بر لوح نهند

در هند تس سبز سبز در لوح نهند داده کنایه از شتر را با غم رنجی است

کفایه الاطلاعات بود بعد از او دفع با سموم از تو نضرت مقصد بغیر انکه

اگر بیار دفع با سموم حادثه را از خصم تو دفع کند عجب نیست و قضا و قدر مهابه

بر فلک با دشمنی کرده به انتقام تو بیار انش را با غم آمیخته کنند نزد دست

ان بلند بیخ کی بی تعریف ردیف کنیت او شد ابتدا دوامی

من رسید زهر نام چشم چشمه نقل رحمه نخست از نود حرف

لفظ صیر

لفظ صیر به پنصد دینار از خود در نظام انوری شش و کلام بادشاه عصر بقا نامه بعد بدانکه

عجاویت مجموع در پنصد دینار به صد دو نقد و با دو بیت و لفظ دینار بیت ابوالفتح

نامی فرستاده اند بقیه را طلب میکند مقصد بغیر انکه از دست مدد فتح ابوالفتح شد

و اورا امیر میران با میران کاقد میکویند از نام خشم و چشمه آفتاب که زر شد

چه این که را در لغت عرب عین کویند از دو جزو لفظ صیر که صاد و را و واو و را

مقدار دو حرف اول ایشان صاد و یا است در حساب جمل صد است بمقدار

جزو اول از ان دو جزو که صاد و را باشد و آن یک بیت هم در بیت و لفظ است پنج صد

و مجموع حاصل اول است اگر در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بغیر حرف نخست از دو جزو

لفظ صر چینی نمود که چون و دم همی از ند در بین دو هفته پیغام ان

شاه و امر وزیر بر اهتمام خداوند کی عنایت و دست هزار همچو

تو فارغ دل از ضعیفی و کبیر بغیر ابوالفتح چنین کفت که به اهتمام عنایت در بر   کنی ۱۲

که هر در همچو تو از خرد و بزرگ بعنایت و دستگیری دارند و شش فارغ بلند جزو دوم

از لفظ صیر را بعضی بسلغ بقیه نامه را که چهار صد دینار بیت دو ده دینار بیت

خواهند آورد و دعات کفتم و جای دعات بود الحق در ان مضیق

که اتی احوال بنده نمیبینی بغیر در گشاده ان را غیر از زر تدبیری نبود ترا ابوا

فرستادن زر ده کفتم ان که در تنگی ترا خواهم که دشمن ترا دعا کنم چرا که در ان تنکه

و برتو ثنا خواند و یکی بود دیگر تدبیر خواهم خداوندکار از رفع بر ... اللاده ای نزد ای

تو ملک و دین معمور و از دسومت تو مکرمت منتهی حال

من بنده در محالات هست حالا آن یخ فروش بینا بود کو بنید

در بیت بود که اند سعید بود که هر چه ارکند انه کفیه که در بیخ دادی و در جلا کد

بودی گرفته و کرد و [illegible] از کسی [illegible] انگشت [illegible]
از جوال برون [illegible] این [illegible] شغل مشغول [illegible]
[illegible]
نقد [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] جوال [illegible] آتش [illegible]
جوال [illegible] این [illegible]
واقع شده [illegible]
کی فروده ولو دو روپی از جهت داشتم حساب براد کان [illegible] حساب
ضرب [illegible] ضرب [illegible]
[illegible] صحیح [illegible] حساب [illegible]
[illegible] ضرب صحیح [illegible]
[illegible] حساب [illegible]
[illegible] ضرب [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] حساب [illegible]
که طی شوند از خلاف [illegible] طنبور [illegible]
دکمه [illegible] طنبور [illegible]
[illegible] الاصطلاحات [illegible]
[illegible]
[illegible] طنبور [illegible]
[illegible] بنا بر آن کردیم که اصطلاح [illegible]

حرص ما

[illegible]

حرص را آزرد استخوان ریزه بر قضا ساطور [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعیان [illegible] اخطل و حسان
[illegible] اخطل [illegible]
حسان [illegible] لقمان [illegible]
[illegible] لقمان [illegible]
[illegible] دست
حوادث زآستین [illegible] آستین [illegible]
[illegible] حوادث [illegible]
[illegible]
[illegible] دبستان [illegible]
[illegible] الاصطلاحات [illegible]
[illegible]
[illegible] ارکان [illegible]
[illegible]

انزا انشو گویند که ناخ تصحیح یکی ان در نسخه منا دین غنی فحر ابرات و در خط روبیان رزد
و بود ابهام شه و در شعر مقام از ابرات که لفظ انتقوه شه اما بال و دم سفینه حلقان بیغ
کنه دستان کرد چو برمن امل خوی شنید نیکوان شبکی نقل جو
سر بلند و بیخ جو بید مینی مرا بگوی چه باقی بود زند دنق
شغل جو ده حاصل از اصل بکند به توفیق توفیق در لغت عام کعطا [illegible] کرده و [illegible]
در کلام [illegible] بمقدار [illegible] گر مقطع کنند و در واقع [illegible] آنچه [illegible] شد ان [illegible]
زر [illegible] جو [illegible] داد داده و [illegible] نظم [illegible] و انعام [illegible]
داده [illegible] وانو [illegible] کرده [illegible]
بر [illegible] عشق [illegible] عشق [illegible] و [illegible] حقیقی خوار
جهور [illegible] لفظ در [illegible] مثال او [illegible] صاحب [illegible] تر آن که او است
[illegible] مثال [illegible] جهور [illegible] در مثال [illegible]
در [illegible] لفظ [illegible] در [illegible] و در [illegible]
بر آب جو نوشته [illegible] صورت [illegible] انفعال [illegible] کنند نقابه
[illegible] نقش [illegible] کرده [illegible] نفی کنند
[illegible] نقش [illegible] خرده [illegible] نقش [illegible] و تا [illegible]
در [illegible] ترکیب [illegible] خاص [illegible]
[illegible] یکی صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] چشم [illegible]

عمل

مسکی [illegible] زمان [illegible] قصیده [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] مقابل [illegible] ولکن [illegible]
[illegible] سلوم [illegible]
[illegible] فاری [illegible] فاتی
[illegible] تحقیق [illegible] گفته [illegible]
[illegible] القدیر [illegible] الفقر [illegible] خوب [illegible]
[illegible] شده [illegible] کننده [illegible] دوست
[illegible] درست [illegible] همچون [illegible] صفت کرده یاد [illegible] صفت
[illegible] اجبا [illegible]
[illegible] جای [illegible] سلام
که و [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] نظام [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] القصیده باز گشتیم و آمدیم بجانب [illegible] در باز
کرد [illegible] خلق
[illegible] در صدد [illegible]
[illegible] این خود [illegible] همین است
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] تخت [illegible]
[illegible]

کدنا

دست تو هر کسی که آب یافت از دست جمع بود چنان کاتش از چنار جهد

[illegible]

[illegible]

دی چو شکست شهنشاه وقت نوبت بار و زهره پرده شب گرید

جهان گرد حصار کرده در پهلو برین منطق و هیئات آسان کرده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مقامات باو تند را امر موسیقی هم نوا با او [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عقل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از ماده را بهر

[illegible]

[illegible] خوش نواحی نغمه و جای

فضل و هنر چو خوش بود که بیان جای جان دهد کشش فرو گسسته

نقاب عنبرین سنبل فرو شکسته بخوبی نقاب [illegible] مراد از نقاب [illegible]

[illegible]

[illegible] همی گرفت

به لؤلؤ عقیق در یاقوت همی نهفت بفندق بنفشه در بر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر پیکره بانتهای وجودات اولین ترکیب با تبدای معقولات

اخرین جوهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و رنگ حرکتی پیروزه جوهر کم کیف فعل این

[illegible] در جهان [illegible]
و در بعضی از نسخ [illegible]
این مصرع مرقوم است
[illegible]
[illegible]
[illegible] از مضطربات است
[illegible] کنند

متن ملک نشسته در تخت خویش هر روز اول خبر که
از و رخت بغلط اصطلاح شده و صح مضاف الفعال عقد اولک آ
در فرنگیست از مقولات جوهر و سلسله معقولات و جوهرات حکمیه مراد جوهر میشود و اولد
جوهر لست در آخر سلسله ممکنات و بنا بر این تقریر دو کلیم ظاهر شد که اگر حکم بکسر تا
در لفظ و جهات مقولات خطاست و صواب بکون الفت بند جوهر
ساده و در بعض از نسخ مثل تخمه است و بر هر نقد بر که آخر و بکون او مجمل است
عبیر و کثر است و یک جزو از زعفران است و بعضی گفته اند زعفران است که از تیغ
خلخ بضم خاء اول و ضم لام نام شهریست از ترکستان حسن خیز و مشک خیز رجه
بفتح عود خانه کنز مخفف کشمیر روزق کشتی کوچک برج شرف عدد برف
آفتاب در حمل و روشن اول است نام صبح که ابتدا دم گویند غالیه مرکب است
از عطریات در ربیع الابرار زمخشری مسطور است که عبدالله بن جعفر تحفه از آن
بر معاویه علیه اللعنه تحفه آورد معاویه از آن سؤال کرد و چند فرخ این کلمه او در جواب
مسیح گفته ذکر کرد معاویه گفت هذه غالیه یعنی این گران است و این نام بود مانده
مجمر بکسر و ضم میم اول و فتح میم ثانی آنچه جمره آتش در و کنند و دارو در خوشبو
در آن ریزند تا بوی خوش دهد عکس بکسر عین اشتباه کاف مفتوحه عرب ... ریزان
کیلان ... گویند سار ... سیاه سرخ که گویند مرغ ملخ خوار
نوعی از زال است ... بعضی ... نرگس ... بوستان افروز را گویند
کمان ... مشکی بفتح میم و سکون ... رنگی
ملحم بضم میم و فتح حاء ... نوعیست از قانون بطلمیوس حکیم است
معروف ... بطلمیوس ... ابومعشر حکیم است

مجموعه که از التصانیف در علم اسطرلاب و رقم ریاضیات هیون تیر چاه
و در نسخه ... تیر بزرگ آمده عنغ غا و بفتح عین مجمره و سکون زار فارسی
یعنی مجمره ... ترکان ... که آنرا آگزکاد نیز گویند و الفنام
ختر از ترکاد است ... بفتح اولین بهمان معنی ... چهار دست و
نوبند بفتح نون و واو ... مصنفات تصنیف کرده شده ایلیا
بکسر همزه و فتح دال ... نوذر یکی از پهلوانان ایران داد ... حاکم شرع
کیف بفتح کاف ... زره ... نطاق بکسر نون کمر ناجخ بفتح جیم فارسی
آلتیست معروف که تخش گویند و بعضی ... گویند سنانیست ... دو شاخ
و در ... نیزه کوچک که زوبین نیز گویند آمده شده و دندان ... بر
چون مرا خویش را با ملک ری کردم قیاس در خراسان
تازه بنهادم اقامت را اساس ... صاحب ... حکیم اوحدالدین
با دو محمود ... سیر شهر ری ... که حکیم را حاضر کنند
این قصیده را در ... دشتی خاطر ... چون مقصود ... کرده
... بعضی در شهر ری ... قیاس کردم ...
ترجیح ... ری ... کردم ... مقصود ... تازه در ...
خراسان ... اقامت ... غنیمت ... مقابل کرده شد
با ایمنی عقل سی ره طمع ماهی بود را اساس
بعد چون غنیمت ... ری سیدم ... تیره ...
مقام کردم و سنجیدم عقل که تقاضای صحت میکرد و طمع ... نعمت دست
... شد ... طمع ... عقل ... از ری ... از ده بیشم خواستم

گفتن که دست و طبع او بحر است و کان عقل گفت این
ملح باشد نیز یا منهم بلاس گویند روزی مفلسی از تقاضای قرض
خواهان بتنگ آمده بود پیش یکی از دوستان شکوه کرد او گفت اگر ترا ازین واقعه
برهانم مکافات این چه باشد گفت فلان مبلغ زر دهم گفت اگر خواهی
خلاص شوی در تقاضای قرض خواهان از زدن و ناسزا گفتن صبر کن شهرت ده
و هرچه از تو سؤال کنند در جواب آن هیچ مگو الا بلاس آن شخص این نصیحت را
در گوش گرفته چون ناصح راه داد و رفت دیگر از قرض خواهان هرچه رسید سلام کرد
در جواب گفت بلاس و هم چنین در جواب طلب قرض و سایر کلمات
قرض خواه بلاس میگفت القصه همین ایشان بتنگ آمده بخانه قاضی
رفتند چون خصم دعوای حقیقت عرض کرد قاضی از وی پرسید که ترا در جواب
این دعوی چه گفتنی است گفت بلاس و همچنین در جواب قاضی همان میگفت که در
جواب خصم گفته بود لاکن قاضی حکم بجنون او کرده خصم را طعن و تشنیع کرده
که چرا دیوانه بمحکمه من آورده القصه آن شخص بگفتن بلاس از کمند قرض خواهان
خلاص شد چون ناصح حرکات او شنیده بخدمت آمده گفت که چون نصیحت
ترا کار آمد بوعده وفا باید کرد در جواب ناصح نیز بنصیحت او عمل نمود
ناصح از همین سبب آزرده شده گفت بهر کس بلاس و با ما نیز [illegible]
مثل است چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب نتوان داد
این مثل خوانند و از رشتی رفتار [illegible] ظاهر میشود که بلاس نیز مکر و حیله
آمده [illegible] که [illegible] بهر کس بلاس با ما نیز
وجه معنی ظاهر است انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا

کافتاب

کافتاب از آفتاب همت کرده اقتباس [illegible] صد ره اقتباس کرده
قال الله تبارک و تعالی یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل
ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب
[illegible] که مؤمنان را بر صراط نور [illegible] منافقان تاریک [illegible]
[illegible] که [illegible] روشن گردد [illegible] اقتباس [illegible]
[illegible] ترجمه [illegible] که یاد کن [illegible] روزی [illegible] منافقان و زنان
منافقه مر آنها را که [illegible] نظر کنید بما تا بگیریم [illegible] گفته شود
[illegible] منافقان [illegible] بازگردید [illegible]
[illegible] روشنی را که در [illegible] کرد [illegible]
[illegible] روی [illegible] کنند [illegible]
[illegible] منافقان و مؤمنان [illegible] که مؤمنان
[illegible] باطن [illegible] که مؤمنان [illegible] زیرا که
[illegible] باشد
زیرا که [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] از آفتاب [illegible] اقتباس کرده
[illegible] از آفتاب [illegible] نور گرفته [illegible]
این که من خادم [illegible] ساحر است سامری کو تا بیاید
کو شما لا مساس چون موسی [illegible] طور [illegible]
گویند [illegible] از [illegible] قوم موسی را ضلالت [illegible]
[illegible] موسی [illegible] که [illegible]

بکمی صفت بد در بلاد عالم است بوی ادراک که چون مرد از جنس تو منع کهنه
از زمان ما بیرون رود تو از عقوبت دنیا آزاد است که هر که نفوس تو لیه بکوید مسامی کمی
مرا او دور شود مقرر شده بود که هر که نفوس آدمی بخورد از او رنگی را ببرد ذنب گرد
قال الله تعالی فان لم ذنب فان لکمة الجنی ان التقول للناس نسناس برای همگان
از دو منتفع بوده ولد تنها چون وحشیان در صحرا ایستد و هر که را از دور ببیند
بپا نمود میکرد و نخله ... و در بعضی از نفوس هست که بعضی را از اولاد آدم ... و در بین ...
تیز نها مها حال دارند و در رساله رشید المحققین نصیر الدین طوسی در تحقیق شده علیه
در سیجف اما است از نسخه چنین معلوم میشود که نسناس الناس است ...
در حیات است والله اعلم لی سپیده دم شب خدا لان بیا خواهست
چنانکه تا بصبح حشر بکی بیا جاذام سداس قال المنیز اجاد
ام سدایی فی اجاد و کیفیته المنوط ... و در بعض نسخ ... رکشید شده
تا در رضایت هر شخص از سنا ... او مثل ... میکند ... که در هر ساعتی
از دو شش ساعت مندرج شده و شش شش میکرد و اطوار طریقه و حالها و نوعها
نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلقت که یک پا ... جهند و طعنه
فرس دیو مردم گویند و در ترجمة القلوب مذکور است که در نسخ انس و فضل الانفا
آمده که نسناس نوعی از جمله است ... آدمی ... از ... تفسیر شده ...
... ناطق و ممیز ... ایشان را گیرند ... ایشان را ...
و از ایشان فرزندان آورند ... در ولایت مصر نوعی ... هست
سخت شبیه به انسان ایشان را نسناس خوانند و در مجمع النوادر مذکور است
که خدا تعالی ذریه حدیس بن آدم ... را مسخ کرد ... و ایشان را نسناس ...

عمی دارم

نرم بن ... دارند و یک پا در ... خانه ... و در خط ... ایشان سیاه گویند ... و فتح
و کسر عقل ... حواس خمس حسی و آن ده است پنج حسی ظاهر که باصره
و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج حسی باطن که حس مشترک و خیال
و متخیله که مفکره اش هم گویند و واهمه و حافظه باشد سنگسارها ... کار
هیاس بکسر ... سنگسار ... از ... نخاس ... گفته شود
نخاس بفتح نون ... عقد ... اولاد ... که از ... الستی
و هر که را ... گویند کذا فی الکنز و در اصطلاح ماده ... چون غلیظ شود که ...
... احتباس در بند کردن بضم ...
و سکون ... افعال ... است بمعنی خوب ... بکسر ... سکون همزه از
افعال ... است بمعنی ... همراس بضم میم ... کشنده ... هراس
بکسر ها ترس و بیم و فق بفتح ... عطاس بضم عین عطسه
و مشهور است که چون ... عطسه زند گویند ... داد ...
فی الحدیث العطسة شاهد عند الکلام بوفراس فرزدق شاعر ...
نام ... و فصحاء عرب که ... لاس ...
سوانی بفتح سین ... خرم ...
ارجاع کشنده ... السوانی ... کذا فی الصحاح ... خراس
بفتح ... آسیاب ... آسیا ...
که ...
او ... الف ... ای شادی جان افزای تنی وی کوهر
کان آفرینش ای ... در مدح زین العابدین صورت ...

بنشست را

و در بعضی از نسخ در مدح قطب الدین از اول قصیده گفته ای نادیده آفرین
عیادی و آن آفرینش و آن در عرض جایی چیزی را گویند مثل عنوان
و کلاوان و غیره و کف که الحال این بیابونه نازی مستعمل است نازدن
که یاز لعب اطفال خرد متنوع است چنانکه اطفال آن را بر دست
گیرند و گاه بالا انداز نزده و زکرند که اندر الاصطلاحات بعض از عرض و فارسی و ...
سلولست بازده از عرض لغت و در بعضی از نسخ در مصراع اول مثل لفظ
را راه مکتوب است و هر یک از نسخ اعنی و معنی خواهند بود که معنی ...
اول لغت از عرض راه ترا نزده و نوشته ... از عرض فرد نا ... ده مقصد ...
نه بر الف نقطه است مطلق گنبد شکل بخاری چو گنبد ازرق
ازرق ... و ... شد دوات در طلب آب لطف بود
خون قلم ز هیبت نام ... توسن شق در قصص الانبیا مذکور است
در قلم خطاب شد که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بر ساق عرش بنویس
از هیبت این کلمه طیبه سر قلم شکافته شد و این سنت باقی ماند تا قیامت که هم
چنین تو شته سر قلم شکافته بیرق بفتح با و در ارجمله علم تفق بفتح تا معرب
تفک کشکنجیر بفتح قاف و زای و سکون ... کاف ... از آلات
جنگ که بقوت دارد ... روان ساخته و این کلمه در اصل ... کب ... است
از ... در ... که ... و ... کنبد ... است کذا فی ...
چرخ بفتح جیم فارسی کمان ... که از آلات ... است ...
... الفافیه و هی گنبد جوسق بفتح جیم ... و سکون ...
و مراد ... جوسق ... است معلق بضم میم و سکون عین ...

تحت اول

کحج ال

بسی

بگون اوکند مبدع پدا کننده چیزی از نسخ ... اسباب خلق رسیده و گفته لغت
فرس ... کوینده کا ... عشق ... و ... ورقی
کاغذ ... آن ... و دیهار ... کوسفند ... که ... بر ... داده باشد
دم ... علق بمعنی علقه بفتح ... حلا ... قره طلق بضم قاف و فتح طا ...
... کرته بضم کاف ... تمعنی ... طلق بفتح ... جهار ... سنگ
بفتح ... و دال مهمله دبیای ... رنگ است ... کسر ... و فتح ... و ...
دیبای ... سو ... معروف و ... عرب ... کویند
بفتح عین مهمله لق لق ... معروف که ... کوینده ...
کنام ... سباع ... و ... اسان ... مطلق ... است
عقعق بفتح دو عین و سکون دو قاف ... است که ... کویندش ساد
فالیز ... بفتح را ... و سکون ... و فتح ... روغن ... و ...
هفت طبق هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه از آن مخلوقات
هستند قال الله تعالی الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و بعضی هفت طبقه
زمین را ... هفت طبقه عناصر ... بنا بر این مذهب که طبقات عناصر
هفت است نه اول طبقه ارض صرف محیط مرکز دوم طبقه طینیه سیوم
طبقه ارض مخلوط که نباتات و معادن در آن حاصل شود چهارم طبقه آب
پنجم طبقه هوای کثیف مخلوط به بخارات که ... عالم ... لیف ... رود ...
... کویند ششم هوای لطیف صاف هفتم کره نار و جمعی که طبقات عناصر
ندانند هوا را چهار کره گیرند هوای کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب

دعدم ان و طلوع کردند و مراد لطیف را باعتبار حدوث سهب دخان که و عدم
حدوث انها و طلوع آنها بعضی طبقات ارض را اهبط اقسام ، و مرکهر انهم
و میر غیاث الدین منصور در جام جهان نمای آورده که اول دیگر گوهر از عنصر آن
نقد گوهر و کوه که بعد و تکلیف در این هر دو خطا است و آنکه آن طرفی صبر سد الثالث
ذات در یا چه او در یا ر محیط سها شده و قعر زکوف از زمین را اهبط قسم
مختلف کرده و هر یکی از دیگری آب و مراد طلعت وصف و قول انها را انوار سما
و توالیه بوالیه مختلف الالوان متناز و متشعشع است انتهی نطق سخن گفتن چون ق
قرنه بفتح صمصام بفتح صاد شمشیر برنده ناوک در مؤید الفضلا و شرفنامه
آمده تیر چوبین و میان آن مجوف باشد و تیر در آن نهاده و انداخته اند و بران تیر
بر اطلاق کنند حلاق بفتحتین سیاه بهها حسن مغلق سخن دشوار
و ادیب صابر و عمعق شاعر سنداز رستاد آن شعرا را دو دراهر — عمعق ۲ل
اول از سمرقند و دوم از ترمذ و سیم از بخارا و مراد از آب درین جا آب
جنون است دق بفتح دال کوبیدن گداخته الشرفنامه بلغه لفظ ، و جوهره
و فتح علی میر ان مقدار بعض در دون که بان اکتفا کرده منطق گفتن نیم
و فتح طاء رکه که بر میان بند تا این شی است بور ابلق است سیاه و سفید
دوش بر مست امدم نو فاق باحریفی هم و فاق وفاق
وفاق بفتح واو موافقت دعبتش دغم کان و دریا را جا
یکبار کرده و سه طلاق بعنی غم کان و نه بعث رو کان و دریا را
سه طلاق داده که رجوع بان نکند و چار تکبیر کرده یعنی همه را گذاشته چه در نماز
میت مذهب اهل سنت چهار تکبیر شده [illegible] دوش است مقدم بر دوری

ناظانه

تا ظاهر خانه که در آن شبه میندریه و هر چه در بیرون باشد دیده شود و تا شتر قدار
وغیره در آن افکنده و آنرا ماه ام خانه نیز گویند رواق سقف پیش خانه و خیمه
و خانه و بالشه که بر ستون خیمه بسته شود و در بیش خانه او میزند لامع کننده
درخشنده براق بفتح ، دلکشیده [illegible] نها و ندیکه از شعب [illegible] ار
کانون راهوی و عراق دو مقام مشهور اند و در زده مقام و شش اواز و گوله
در ۲۴ و [illegible] و مجلس افروز نیز گویند ترتیب لغو و اشر منحون شعب ند منحون
یعنی صاحب شعبها و اطراف احتراق بر حذ شد با وکب اصطلاح
اجتماع آفتاب را با سیارات احتراق است با کوبند که در اجتماع ماه را که
محاق خوانند احتراق بود و زهینه با تلدو [illegible] کره است مصمت بر کرد
در خارج مرکز کوکب در آن مرکوز است نطاق او منطقه دوایر را که
که نداو بر او افلاک فارضیه المراکز گویند کمارو [illegible] مختلف قیمه که ادر عین تیر را
نطاق کفه اند براق بفتح ، نام اسپیکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت
معراج رفتن بر آن سوار شد ستام بکسر سین ساز زین [illegible] محلی ولفظه در نسخه [illegible]
وکنده بمعنی حفت است نطاق خناق بضم جیم دال [illegible] در کتاب
[illegible] کشند و در شرفنامه مرقوم است و امن [illegible] باشد و در اودات بمعنی [illegible]
زائده [illegible] باشند که [illegible] منقش [illegible] خاضع فروتن کننده اعناق
بفتح همزه جمع عنق بضمتین بمعنی گردن خاضع الاعناق یعنی مطیع و منقاد
گردن نهاده مکنت توانائی میثاق بکسر میم عهد عاق نافرمان و سرکشی
الحاق در رسانیدن [illegible] آخر حرف [illegible] و مبرد و کحلا [illegible] و التی [illegible] در سیاه
نفاق [illegible] کبر بیت [illegible] جمع و [illegible] خم کمیاب و در مجمع الامثال

بعضی در شرح آورده سبع المثانی سوره فاتحة الکتاب که هفت آیت است
و بعضی گفته‌اند مراد هفت سوره اول قرآن است که سبع طوال گویند و بعضی هر هفت سبع را
گفته‌اند و قرآن را مثانی به این اعتبار گویند و نقش و حجاب [illegible] شده کذا
[illegible] کاشفی محقق [illegible] که برکشیده [illegible] زننده فالق
شکافنده و آفریننده اصباح جمع صبح صادق [illegible]
[illegible] استنشاق آب [illegible] استنطاق
[illegible] کشیده ای سپاهت [illegible]
لشکری کش [illegible] طول و عرض لشکرت
واقف [illegible]
افلاک رداست سلطان واجلست شاه والای فلک
چو نحو کوکرداست دلت [illegible] سخت [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
[illegible] رفیع قدر [illegible] خواهد کرد
[illegible] خواهد [illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible] بلندتر خواهد بود [illegible]
آن [illegible] نظر رسید [illegible]
[illegible] سخت [illegible]
در حب تعالی [illegible] دیوار [illegible] سخت [illegible] کرد

[illegible]

[illegible] ... [illegible]

بعضی مشکلات دولت خراسان [illegible] تخت شاه الکال [illegible]
[illegible] دولت [illegible] سماک [illegible]
[illegible] سماک رامح خوانند و دیگری [illegible] که اعزل گویند و یکی از منازل قمر [illegible]
سماک [illegible] که [illegible]
[illegible] فتح [illegible]
[illegible] که در مقام امر [illegible] استعمال کنند اینانج [illegible]
و حروف [illegible] پادشاه [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و الف در کلمه [illegible]
آورده‌اند [illegible] ذکره بعض المتتبعین [illegible] که اینانج در لغت [illegible] اعتقاد
[illegible] لفظ [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] که [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] که [illegible] قصیده [illegible] است [illegible]
و [illegible] از جمله [illegible] است [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] است اول [illegible]
مثلا [illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
و [illegible] حروف [illegible] دیگر [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] را از جمله عیوب [illegible] از جمله صنایع [illegible]

[illegible] ... [illegible]

والقاف قاف است که این قسم را ایطاء الاطلاق در فن عیوب بصنایع بدایع دانستن خروج از جادهٔ
انصاف است بلکه صواب آن است که اگر بر سبیل اتفاق افتاده باشد مستحق طعن بلیغ
مستقیم بشد از جملهٔ صنایع باید شمرد چنانکه در قصیدهٔ عبد الواسع که در قرب به پنجاه بیت است
در نهایت فصاحت و بلاغت و ابیات هم بر هم موقوف است اگرچه شرط این این است
بدا [illegible] بر هم کسی گشته شاه آن گفتم و باز بر هم کسی کامل رفت کو [illegible] را
جاودان بقا گفتم هم اینچنان و مرا آن نگاه رفت و چنانکه درین ابیات سوزنی
و الحق [illegible] که در مصرع بر مصرع دیگر توقف دارد تا آخر شاه [illegible]
محکمی [illegible] شرف حمید الدین الجوهری که صدر که جواهر الالفاظ او [illegible] در [illegible]
تفاخر کنند و [illegible] زانکه [illegible] طوق مرصع [illegible] آب [illegible] ابیات ما
فرو ریخت و در دو [illegible] آن طوق مرکب [illegible] دیوان و دین [illegible]
قبول [illegible] و مجلس میمون او [illegible] که اوست [illegible] قطرهٔ [illegible]
بیخ پوشیده [illegible] و در دوال حرف [illegible] اصح [illegible] است درین بیت کاف
[illegible] ابیات کاف [illegible] است و این قسم است [illegible] السند
[illegible] است در [illegible] لعینه [illegible] است و الف [illegible] نیست [illegible]
و در [illegible] صنعت و [illegible] و این [illegible] است [illegible] میان
حرف [illegible] مخصوص به زبان عجم است [illegible]
در آن زبان [illegible] خواجه
دگر [illegible] قافیه [illegible] و این عیب [illegible] است و در کف
بکسر همزه و سکون کاف [illegible] در لغت [illegible] است [illegible] عیب
[illegible] را [illegible] و [illegible] و لیست [illegible] را

بری بسر

بری بب الخ [illegible] حشیش بفتح حاء [illegible] چخ [illegible] جلب بفتح جیم [illegible]
کاف [illegible] در بیخ [illegible] مرتبه [illegible] ترک [illegible] حسنات
معروف [illegible] کان عصولی و این [illegible]
لک [illegible] و این [illegible] که [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] معظم [illegible] شرط مراد
از اصحاب [illegible] خواه غایب و خواه حاضر [illegible] و ام
قد مضی [illegible] تحقیق که در گذشت و [illegible] تحقیق که [illegible]
بفتح خاء معجمه و سکون [illegible] الله [illegible] باشد
[illegible] است [illegible] دو [illegible]
از سال [illegible] بفتح فا و [illegible] معروف و [illegible] گشته
[illegible] بفتح [illegible] است [illegible]
آن گویند [illegible] طوق [illegible] و این [illegible] در [illegible]
[illegible] معروف [illegible] بفتح دال مهمله و سکون میم و خاء معجمه [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] معروف [illegible] میم
و سکون [illegible] معجمه و کسر [illegible] که [illegible]
[illegible] خود [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح طاء
معجمه [illegible]
[illegible] مجمع الامثال و [illegible] عباس [illegible] السلام [illegible]

که در حجب تعالی در زمان موسی علیه السلام عزیر زاده حلقی که بهو ترکش شد بصورت انسان که از ره جاب
چهار پا بود [illegible] و ایزد تعالی او را [illegible] خویست تفصیل [illegible] است [illegible] عنقا
دیو [illegible] موسی علیه السلام [illegible] عجب [illegible] حلقی [illegible]
انبیاء [illegible] بیت المقدس [illegible] داده [illegible]
[illegible] در زمان حیات موسی علیه السلام در بیت المقدس [illegible] انبیاء [illegible]
موسی علیه السلام [illegible] احوال [illegible]
اطفال [illegible] در زمان [illegible]
عیسی علیه السلام [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible] انبیاء قطع شد [illegible]
[illegible] است [illegible] زیرا که [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] که [illegible] خورده [illegible]
[illegible] سال [illegible] سال [illegible]
[illegible] در مجمع التواریخ [illegible] سلیمان
علیه السلام [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] سیمرغ [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
او [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سیمرغ [illegible] کاف
[illegible] سیمرغ [illegible]

[illegible]

ارتنگ

شهر احلی — وای لقب پادشاه [illegible]
لقب پادشاهان [illegible] چین است [illegible] ای بهار [illegible]
[illegible] این قصیده را [illegible]
[illegible] کاف فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در لغت [illegible] ارژنگ را
[illegible] ارژنگ [illegible]
انتقام حسود باف اهو چو کام نهنگ چنان [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] صورت رقم کنند سایه انکنده [illegible]
[illegible] این قصیده را [illegible]
[illegible] رمضان المبارک واقع شده [illegible] انتقام [illegible]
اختر سوزاست که در امعای شتر مرغ پذیرد تحلیل امعاء
[illegible] تحلیل [illegible] است [illegible]
که اگر شتر مرغ [illegible] شتر مرغ
[illegible] جمال الدین
عبد الرزاق [illegible] شتر مرغ [illegible]

ذلیل خوار کحال سرمه فروش تکحیل سرمه در چشم کردن اکلیل تاج عصابه تقبیل
بوسه دادن تکفیل ضامن اصابت بکسر همزه صواب کفتن و صواب یافتن و رسیدن
دشمنی و خودستایی مملو بفتح میم و ضم لام پر تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و بیکار بود تعطیل
کردن و چیزی را تمهید کردن مفرا به ساختن زینت و حمل این مصرع که در راه همچو خلا کنج
نباید تعطیل بدو طریق ممکنست اول انکه در ضمیر تو چنانکه خلا محال است تعطیل
محال است دوم انکه در ضمیر تو تعطیل محال است چنانکه خلا در واقع محال است
و حکما بر امتناع خلا برهان اقامت کرده‌اند خطیب مسرع تو حکم کند
یعنی خطیب بنام حکم سریع تو خواند تبجیل بزرگ داشتن خوان بر او ابعاد دکر زنبی
در قرون قران از خطام کرفته ستاره دلداد مزاحم نشوند سعایت بکسر سین
بدکوی کردن و دوری و کار کردن جمیل بکو ابن سیرین نام مردیست مشهور
تعبیر خواب را نیکو دانستی تاویل تعبیر کردن کشیش بفتح کاف زنی را کویند
موحده کو سفند نر که قوچ کویند با برهنه استقار را و بر دن اکره و به اصطلاح
نویسندکان مبلغ مقداری بود که از چیزی بر دن آید و حشو در اصطلاح ایشان
انچه لیست از اول بجمع و فوج و مفتاح الفرج باشد و بر طرف این می‌آید نوشته
تو قیع بفتح تا و قاف و کسر قاف بیابد کردن بر ضعف ارکان حساب
خط باشد که نویسندکان در میان کلمه و حروف او اشتراک کنند که شکسته دودر اصطلاح نویسندکان
با کلمه سابق برابر کردد مثلا اکر در کتابت کلمه سابق نقره باشد که در او حرف
در آن را حیوان کشیده و کلمه دیکر زر بعد چنانکه او از حروف او را اشتراک کشیده
در میانه زر او در آخر خط کشند بصورت نقره زر تا با کلمه سابق برابر شده و این
خط را ترقین از انجهت کویند یعنی صورت نقره رسانند در زر ودر نقل بعلم
تعالی

سطور است که ترقین در لغت کیفیت نمودن است و به اصطلاح ارباب این صناعت
عبارتست از نمودن بصورت که بر اشتقاق صحت در عرض خبر ملتفی
و باطل شده باشد کشند و سبب بطلان را در زیر آن نویسند توقیع اصطلاح
دیوان اطلاع اند صیقل ثقاف در دش و این مثلیست بجاوران نزدیکست
که نور جمیع کواکب را استفاده از افتاب میدانند رحیل رفتن ثقت
مؤتمن اسعد ابن اسمعیل آن نقل و شرف علیم علیا
مونث بضم میم و فتح تا و هم لکه برادر این بشند علیم معدوم عینیم این
چشم نرگس کم بود است دخلم از خجیع دبه و ترتیل
مراد از دبه دبود از خشم مفترست کما صرح به فی الاصطلاحات و لعل ربما باشد
که لفظ کم و امثال او را در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه کویند زید مثلا
کم مرتکب معاصی شود و غرض عدم ارتکاب باشد بعض عیب من نیست این نسبت که
محنت و دوست ببینم و دفع ان از خود کنم و در فرو ختن نیست دو برابر تشبیه شده غاب
بالاتش و دوری چنانکه لفظ غائبه را انداخته و مثال این در کلام قدما بسیار است
اطراکویه شمار محبت از خود کردن را که در جای نیست بجهان کوهر کلیل
بفتح کاف اسم آرکند اکلیل منزل شانزدهم از منازل ماه تهلیل لا اله الا الله کفتن
محکم است ظاهر البعض تقبیل مصحف مجید مسیح ایه جهان مراد الله تعالی
و در بعض از نسخ بدل این را به جهان بجهانی نیا تکوشست سنت بر تقبیل
مصحف کناییه از بر ساختن عیش و بدور که آسیمان اوست معیل بضم میم و کسر
ثانی نعیل و طویل و از جمله کرسی کحیل سرمه در اسلاف که تنکی ان
خلای خواسته که کیخسرو جاه و جلال جمال دادجهان را بجود

جاه و کمال ایا ملاذ تو نقش گشته بر اوهام و یا محامد تو
وقف گشته بر اقوال بعض مصرع ابجرانی چنانست که از اقوال وقف بر
محامد تو و این طرز خصی رو نیست چه اینانکه گویند که شخصک بالعباده وقف آن
کنند و عبادت را بتو مخصوص میسازم با آنکه ظاهر این کلام عکس این معنی است در مثال
این در کلام ایشان بالعکس است و اگر عبارت مصرع مذکور را بر ظاهر خود حمل کنند
بر بعضی معنی دارد و همچنانست که محتاج به توجیه باشد در حدایق السحر مسطور است
که بلیغ گفته بر اقوال وقف گفته است بر محامد تو هم اقوال بدان منظور [illegible]
آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال [illegible] بقول محمد است او گفته بکر لفظ وقف
بر سبیل ایهام آورده باشد وقف در لغت عرب ایستانیدن [illegible] باشد و در زبان
دری دست گشته بعضی محامد تو لازم [illegible] اقوال گفته است همچنانکه دستینه لازم
دست باشد تقدیر کلام چنانکه باشد و از محامد تو دستینه گشته بر ساعد اقوال و لا یخفی
ما فی السؤال من السخافة و فی الجواب من الرکاکة و السماجة بدین بیت که صنعی معزی
چه خوب میگوید حدیث هیات بینو و شکل کعب غزال
بینو بگیرد [illegible] کعب غزالی [illegible] و در شرح
معزی [illegible] شراب [illegible] در حواشی [illegible] کعب الغزال
[illegible]
و یک [illegible] در قصیده که در مدح ابو سعید هندو فرموده که
چو کعب الغزال است بینو ولیکن [illegible] طعم کعب الغزال است بینو همیشه
تاکه بود نعت زلف در اشعار همیشه تاکه بود وصف خال
در امثال معنی [illegible] است که خال در مثال مذکور [illegible]

تا گذارده اند

والکنار زاد

والکفار بکفر [illegible] خال [illegible] چنانکه در حدائق السحر مسطور است و در مثال
وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا [illegible] ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است
[illegible] خال ابرو [illegible] عرب [illegible] بر آن مثال [illegible] از عدم تقیید و تذکیر
[illegible] چنو بفتح جیم فارسی [illegible] مخفف چون کلمه است
[illegible] بفتح میم [illegible] اقتفال [illegible] معروف
و قفال در لغت [illegible] واقع است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رحمت بنیاد نظم عالم وی گوهر شرف مقصود نسل آدم
در مدح علاء الدین احمد [illegible]
[illegible]
فرخنده نام [illegible] عیسی کاین بود از آن دگرها فضلش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ستغنا [illegible] فتح خیزد
تالیف آیت [illegible] هست از حروف معجم حروف معجم [illegible]

گاه از و مطلق حروف تهجی اراده نمایند چنانکه سابق از رسالهٔ مجمع الاسامی نقل کردیم و گاه
از و حروف منقوطه خواهند و لیکن [illegible] باشد و قد [illegible] از لفظ مشترک میان هر دو معنی
اراده نمایند چنانکه سابق بتفصیل مذکور شد و این فقره ظاهر نیز از آن جمله است حیثیت
سجاوندی در کتاب [illegible] دالکه [illegible] ابو ریحان [illegible] هندو نامیده ام که
ترکان [illegible] در [illegible] است [illegible] که در جدول [illegible]
بجای [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] منقوط [illegible] از حروف
تهجی [illegible] است [illegible] حروف معجمه یعنی حروف منقوطه اند که [illegible]
و معنی است و ترکیب و تألیف [illegible] از حروف معجم [illegible] بعض حروف تهجی مطلق
و [illegible] است که از حروف معجم در تمیز مطلق حروف تهجی مراد باشد و بعض حروف
بر قاعدهٔ مذکوره نباشد اما اول اولیست [illegible] نامه [illegible] نام
عمله [illegible] بضم عین مهمله و سکون میم و فتح دال مستور و مراد از [illegible] عمده حضرت
[illegible] و امیر المؤمنین علیه السلام و [illegible] عمادالدین علی
[illegible] و [illegible] مستور [illegible] معلم [illegible] لام
[illegible] معظم [illegible] ظاهر [illegible]
دماد [illegible] و [illegible] حروف [illegible]
[illegible] که [illegible] در [illegible] در
[illegible] است [illegible] تقویم [illegible] ذی الحجه
سنه [illegible] سال [illegible] از هجرت [illegible] یکشنبه
از [illegible] که [illegible] دال [illegible] از تقویم [illegible] دال
[illegible] مشترک [illegible] دوازدهم از تاریخ

ملکشاهی

ملکشاهی بنای او بر وجه [illegible] است و ابتدای او از عهد سلطان سنجر جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان
سلجوقی است و ماه [illegible] دوازدهم [illegible] از تاریخ یزدجردی [illegible] تاریخ قدیم گویند چنانچه
[illegible] میان این تاریخ مشترک است و باید دانست که [illegible] در تاریخ قدیم سالی را
سیصد و شصت و پنج روز [illegible] اعتبار [illegible] و ربع روز را [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] تاریخ هجری [illegible] تاریخ ملکشاهی [illegible]
[illegible] اول [illegible] روز [illegible] است [illegible]
[illegible] تاریخ ملکشاهی [illegible] اسفندارمذ [illegible] اسفندارمذ ماه از تاریخ قدیم [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] ماه جلالی [illegible] اسفندارمذ ماه
قدیم [illegible] است [illegible]
[illegible] ماه قدیم و صواب است [illegible]
[illegible] اسفندارمذ ماه قدیم [illegible] ماه قدیم [illegible] و اگر
اسفندارمذ [illegible] اسفندارمذ [illegible] مشهور [illegible] است [illegible]
[illegible] از تاریخ ملکشاهی [illegible] ماه [illegible]
[illegible] است [illegible] میان [illegible]
[illegible] است [illegible] دو ماه [illegible]
[illegible] ماه از تاریخ قدیم اسفندارمذ ماه باشد از تاریخ ملکشاهی [illegible] ماه قدیم
ماه [illegible] ماه [illegible] و فتح [illegible]
و حرکت [illegible] عظیم [illegible] جسیم [illegible]
عظام [illegible] و [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] کوچک [illegible] کوچک

که بر شست بعضها که حکمت تعبیه دارد و بعضی گویند نام رودیست که این قسم های در او باشد
و این معنی را اضافه به ماهی نسبت کردند فلک المستقیم دایره معدل النهار روز نقطه
منطقه بر منطقه ملک الافلاک رسم میشود تفهیم خوانید غرامت نفع علی
سم زیانی و تاوان صمیم کرنعامد شریع لئیم بخیل بخیل ناکس و نسبت بخیل بیاد خوان
نسبت بیاد بهار بنا بر آن است که باد بهار رطوبتی خوش است مثلا فتح قوان
خاقانی گوید در تعریف بر طفل شیر در آن بگوش طفل خوان جامه بهار در دان
با و عقیم آن ذری بود سطر آن است دفع تفنج باد بهار را شاهد و غیره را در بر میکند
با خوان از آب آن میکند و دادن و اورا مستانه گوید حرفی بر آب و جوی
بهشت ذمیم زشت و ناپسند بوده است ندیم هم صحبت من که با این
صفت ها بوند دایه خاک و طفل کرده ام این قصیده را
از زبان صفه عمارت ممدوح که سعید محمد ولد است ملقب بمخلص الدین
در خطاب کرده گوید و قره ممدوح بالکتیف رشی از آن صفه غزل دیگر گفتم
مخلص الدین که نام و دانش را حوت کردان و حوت
ذو النون یعنی چنانکه برج حوت خانه مشتری است من هم سعد او را که
در سعادت مانند مشتری است منزلم و نام او بر من نقش کرده اند چنانکه
ماهی یونس علیه السلام مکان او بود من مکان ذات او یم خود
خلاف ماهیان دریا ندیدم تو نیز کی ای من
ندسمعون تا که گوید مرا که مرد و دیم تا که گوید
مرا که مطعونم سمعون نام یکی از برادران
حضرت یوسف علیه الصلوة و السلام است که دهن گرگ را

ضعفی چ

گرگ را

گرگ را خون آلوده کرده متهم نمود بدان یوسف ساخته یعنی بیا تا خلاف و نزاع از میان
بر گیریم و متکلم بحق شویم تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی و آنچه گویند حق باشد و من
شمعون نیستم که تهمت بندد و دروغ گوید و گناهکار باشم تا آنکه ممدوح نسبت مردود
و مطعون را بخود دهد و از غیر بیزار شود و کناره کند و در نسخ قدیم مصراع اول چنین است
که تا آنکه گوید ترا که مردود دروغ از مردود میبر که بر او ملامت که صاحب امر باشد یعنی گرگ
یوسف نیستی که از گناه بری باشی و ممدوح ترا در قول خود صادق و صاحب امر و مثاب
داند چنانکه یعقوب ع گرگ یوسف را چنین دانست و در حق او دعای خیر کرده گفت
خدا ترا اجر دهد و من شمعون نیستم که گناهکار و مطعون باشم تا برای نسخه بلکه بنا بر
نسخه اصح نیز ممکنست که بیت تا ذا الطریق سهام انکار فرا گیریم یعنی تا که میگوید
که تو مردود و مشاند یا که میگوید که مطعون و گناهکارم یعنی هیچکس این نمیگوید و مویّد
این احتمال است آنچه در بعض از نسخ قدیم ایضا واقع شده که آنکه گوید ترا که مردودی
من چنان بوده ام که اکنونی تو چنان بوده که اکنونی
یعنی تو اول خاک بوده و پیش از این مشرف توان ان بوده ام و نفع ماقال هر روز چهره
از لعه امیت بر قدم فرق ملک سلطه امیت نهاده در زرفان گویا یعنی تن و در شرف نام
و مویّد مجسر بودن یعنی بنیاد او رسم آمده شرف لفظ بیای جمع شرفه ایضا بالفتح شرفه کنگره
عمارت مغبون زیان رسیده مکنون نگه داشته و پنهان داشته و غرض از چند در مکنون
همنشینان و ندیمان مجلس ممدوحند چنانکه در بیت بعد از این تصریح بان کرده
دوش سلطان چرخ آیینه فام آنکه دستور شاه و استاد غلام
فام رنگ صاحب انجلا التین که هست بر تر از ذو الجلال
و الاکرام یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت و التفوق او بر خلایق از جانب

خدا ایست از خلق و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین مکتوبست که بر از ذو الجلال
والاکرام و ج بغیر نقطه در اصل نبرد کاه جنگ کاه اوج اه مدام همیشه و شراب انجما
بکسر همزه پرهیز کردن انعام جمع نعم بفتحتین چهار پا مینو بکسر میم وضم نون
بهشت و در موید بمعنی مینا نیز آمده آنچه اهل فرس ذکر کرده اند الا حکیم خاقانی زردشت
در زند عالم منقسم بدو قسم ساخته مینو که عالم نورانی روحانیست کیتی که عالم جسمانیست
مخدرات پرده نشینان صیقلی بکسر صاد صیقل دهنده تیغ و غیر آن و در بعضی از نسخ
بعد از لفظ صیقلی کلمه قلب بدل صبح واقع شده و ج محلا از او قلب العقرب خواهد
بود که ستاره ایست سرخ در برج عقرب که منزل هژدهم ماه مشتری برج حوت که خانه
مشتریست و رمیدن ماه مشتری از زوال و افتادن دلو که منزل کیوانست در چاه
کنایت از غروب آنست لا احصی بغیر نمیتوانم شمرد قال النبی صلعم لا احصی ثناء علیک
علیک انت کما اثنیت علی نفسک بغیر خدایا ثنای ترا نمیتوانم شمرد تو آنچنانی که خود
بر نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات کمال خود بخلق نمودی سکه لکل مقام در
مجمع الامثال مسطور است که لکل مقام مقال بغیر مناسب هر مقامی کلامیست

افتخار زمان و فخر زمین   بو المفاخر امیر فخر الدین
قهر بش از مهر بر جواس نهد   نقش با مهر کل فرسته طین

مهر گل بضم میم و سکون ها و کسر کاف فارسی قسمیست از گل که علما ... دارند و آن را
گل مختوم و گل نقشه نیز گویند ابو سعید طبیب گفته که معدن او در روم است و شیخ رئیس
ابو علی سینا گوید طین مختوم را از جهت سرخ آرند که از آنجا بجیره خوانند بضم باء موحده
و فتح را مهمله مسی و سکون ها ... ره و آن زمینیست که در او گیاه نروید و هیچ سنگ
نباشد و فرازگر که آن موضع را دیده ام شنیدم که آن طین را طین کاهن خوانند

که در قدیم

که در قدیم از آنجا اهل بر بکر قبرا الا زنا کاهنه موسوف بار طمس که آن خاک بر گرفتی و بشهر
آوردی و در آب کردی و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا نشستی و آب از سر او بگیری و هم
ستبر و تیره اش از روی بیرون آیدش و آنچه در میان باشد که چرب و نرم است بگرفتی و از آن
گلها کردی چون موم و مهر خود بر آنجا نهادی و لیقوریدس گوید که این گل از تلف گوهیست
و کچون سرشته کنند اشتی کلامه کذا در رساله الجوهریه للمحقق الطوسی بغیر اگر قهرا و مهر
بر جواس نهد و نخواهد که جواس باشند گل قابل آن نام نقوش جواس ام پیش گل مختوم منقبر شده
و نقش خود را با و میدهد از نقش جس ساده باشد و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است
بافا و سین مهمله و ج معنی آنست که نفس ناطقه بدبیرا گل مختوم که ترک جواس میکند رفیعی
بفتح را مهمله و کسر فا بعضی بکسر اول نیز گفته اند آهنیست که بر جابر چوبه در کوبند و در وقت
بستن در بقفل از آن گذرانند و عوام آنرا زلفین گویند یمین دست راست و لو گذر این
بیت مشتمل بر وصعت است تجنیس نام و لکه القصد الا الفرع علیین بکسر تای و تشدید یاء
حطی آسمان هفتم و ذو المعنی بلند آوازه که نامش بر صحه نوشته باشد کذا در الکنز تلقین فهمانیدن
و سخن بر زبان کسی دادن لسان ساختگار و ولق طرف بفتح نا حطی منزل نهم است از
منازل ماه و آن دو ستاره است در برج اسد آذر برزین بضم با ... آتشکده ایست که از ابنیه
از ائمه دین ابراهیم زردشت که ترزن نام ... ساخته و حسین وفا البقیع با آورده
و در وجه تسمیه گفته که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را با آتشکده
نهادند و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلعم که منطفی نشده که آن آتش منسفر شد رخ بضم
را و فرزین بکسر فا و مهره ای از مهره های شطرنج شیر رخ جو از التزام و سر فرزین کج است

کو آصف جم کو سپا ببین   بر تخت سلیمان راستین

راستین واقع و ظنیعتر در صحیح پیروز شاه گفته و التزام کرده که هر چه سلیمان صلعم از

ازهراتش جاه و رفعة همت حضرت به ازان بامبشران برای ممدوح ثابت کند چون صبح مهر ده
شراب صرف لی وزش انصاف ما، وطین صرف بکسر اول و خالص
وکلا از انصاف ما، وطین اعتدال سازکار ارشاد است باهم معتدل شدن و رنگ
یا مزاج بهم رسد یعنی چنانکه سلیمان ع خانه آن آبگینه بامتزاج آب و خاک همت ممدوح هم
شراب خالص که مشرد بکر شرابها از امتزاج و اعتدال آب و خاک بهم نرسیده و در الماس
وروشنی از آبگینه سبق میبرد در بزم دالد ومس لبشود فوت اگر نه روز
در حال کند از قفا جبین قصه فوت شدن نماز از سلیمان ع و برگشتن آفتاب
بامر ملک سبحان مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی او مثل سلیمان نماز نیز فوت نمیکند
والا چنانکه آفتاب بامر سبحانه و تعالی برای او برگشت تا نماز نیز ادراک کند برای ممدوح نیز
قفای خود را چپای میکند یعنی رو بازپس میکند و بر میگردد علی بکسر عین ... چشمان عرش
سبا ... که از شهر سبا بالقیس بجهت ... سلیمان ع آورده بود رضیع بفتح بچه شیرخواره
حبش بفتح جیم لشکر ضبین بفتح ضاد و ... بفتح واو و کسر تا تمام و بسیار بار ... بار
و فارسی نیز گفته‌اند اکثر که آب جام و امثال آن در آن جمع شده باشد و این بیت ...
الطریق ... نگار ... خوانده‌اند ... پاک ... بدر ... و نیز ...
جلکه ... بفتح واو ... جاه ... بفتح خا ... و کسر ... درشت
سخن کرم ... شکم زرک ای زقلد تو آسمان دد کو آفتاب
از تو در خجالت ضو ناواواز دردن وان معکوس
دلو او از بردن وان در کو تا وجه بیت معروف که از آنجا دانه در وان
آسیا میبرزد و دلو آسیا که از احوال نیز گویند اقرعیست که بار در وزیر زند و تا و بدو باز
لبنه است دانه الد ... و دانه با آسیا میبرد و آنجا از آسیا که ... است دانه در تا و

کلو میبرزد

وکلو میبرزد و دلو این آسیا که تو بره ... بردن ... آن دلو در گوشت و آسیا بر ...
برخلاف دیگر دلوها که بر آسیا شرف و از و مرتفع میباشد عو بفتح عین مهمله و از و بانگ
وکلو از آسیابان و دزدی ... است ... ارتفاع بر ... مجهول ای سراپرده
سفید و سیاه وی بلند آفتاب وولا ماه در تهنیت عید
ممدوح صاحب ناصر الدین گفته و مراد از سراپرده سفید و سیاه روزگار است هرچه
این میکشود بند قبا او فرو میکشید پس کلاه یعنی ... آفتاب
گستاخانه بر کلاه که خواست که چشم آفتاب را از نور خود خیره کند تا از گستاخی برو باز ماند
یا انکه خواست تا رتبه خود را به آفتاب وا نماید و دید آفتاب ... او ... ادراک کند
شروع در گشودن بند قبا که تا برهنه شود و هرچند از او بند قبا میکشد آفتاب ... لحظه
انکه چشمش خیره میشد گوشه کلاه خود را بر چشم و رخسار میکشید تا ... در کلاه ...
بر چشم و رخسار بکسر کاف تا ... شنید لام پرده است تنگ که ... در زیران
از ... کنند اجبار ... کردن با دافزاه ضد باد ... است یعنی ... ببرد کاه ... منبر
و منبر که خبر ... رسانند ... و فراه یعنی قصا در کتابی ... تو ... نام خود او دران
کتابی ... پیر و فرا ... والفاکه است که در مقام ... گویند
ای نهال ملک از عدل تو نو بر یافته وی هوای سلطنت از جا
تو بر یافته در جهانداریت کردون فته در سر داشته
و در ملک تا ... عالم رو نق از سر یافته یعنی در ایام پادشاهی تو فلک فتنه ...
در قوة متخیله باز ... و پنهان که و نقص نمیتواند اوله ملکت هم نام تو
از سعی ... و کلک تو از ثبات عمر تو لی روز محشر یافته
یعنی نام ممدوح شاه ... و صاسلام در ایام زندگانی تو از تیغ شمشیر و علم تو بدانکه

دماغش از می

روز محشر شود و ملک شاه مشهور که سر تو تن زنده شود روزگار پادشاه را او را بدست
آورده تا همی در بزم کیتی باشد از معنی ثبات تا دل و جان
جام و ساغر یافته یعنی نام ممدوح در دنیا هست و عقیده را و جان را ساغر
آن میدانند و میبینند و از برای طرف او دل و جان را پیدا میکند الله المعین
یعنی خدا یار و معنی این عبارت سجع نکین ممدوح است تا همی در بزم کیتی
باشد از جنس ثبات تا دماغش از دل و جان جام ساغر یافته
یعنی نام ممدوح در دنیا هست و عقیده و همه جان را ساغر او میدانند و میبینند و از برای طرف
او همه جان را پیدا میکند والله المعین یعنی خدا یار و معنی این عبارت سجع نکین ممدوح
است ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هرچه جسته جز
نظیر از فضل یزدان یافته ای ز رشک رونق ملک سلیمان از
خدای از تضرع کرده رب هب لی پشیمان یافته
بعد از آنکه نگین سلیمان هم بنا بر وجهی که در تفاسیر مذکور است فوت شده بود و اقتدار
و مملکت او زوال یافته بعد از چهل روز بتفصیلی که مشهور است از نگین باز بدست آورده
مناجات کرد گفت رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی پروردگارا مرا بیامرز
و ببخش پادشاهی که هیچ کس بعد از من سزاوار آن نباشد با آنکه ملکی که داده که
که از نهایت عظمت حصول آن دیگری را میسر و ممکن نباشد کذا فی تفسیر القاضی و بعد از ذکر
این مقدمات محصل معنی ظاهر است و حق آنست که حکیم در این بیت چنانکه در بعضی ابیات
مشروح در صدر رساله عدول از جاده صواب نموده متحقق به ایهام و ایهام بوزن بحر رقیه
که بر سر علم و حکمت لطف کنند چند انجم ساعد که سوی حضرت شاه
مرد محک که چو دم داد پس از چندین گاه در مدح پرویز شاه گفته و در دفتر

که حکیم

که حکیم و لطیف و از مطلع تا آخر اکثر مکالمات که واقع شده به چمن که او را از
امثال و اشباه بجز فرض که در فنون دانسته اند در آن عهد که تعلیم صد داد
انجا داوری چند گفت مدخل ما شاء الله و در عبرت حال آن زمان صاحب
شرف نامه بعضی از آن گفته بر آنکه مدخل بفتح میم و خا معجمه که آیت در اقسام نجوم از احکام مدخر
ما شاء الله مصدر منجوانند ولیکن از جوی آب و جاه بر محنت و از آنها اندیشه میکند و در معنی
این مصرع از دو رش همه کهام و این معنی بر تقدیر یست که مصراع اول بیت سابق چنین
باشد که از رب جسته و فی دیده زجور و از جاه کما فی اکثر النسخ لا اکثر چنین باشد که از رب
جسته و فی دیده زجور و از جاه کما فی اکثر النسخ لا اکثر چنین باشد که از رب جسته و فی دیده
زجور و از جاه کما فی بعضها و هو الاصح معنی آنست که بخت در وجودش باور کرده و گفت
که شاه در مراسیلی از آنکه در وقت خواندن همه خلق شاه و در مطلع مراد دیده و ابیات است
که این بیت الا الفقیر که در این مختصر نوشته شد موافق النسخ قدیم و نقد صاحب شرف نامه
است و الا در نسخ جدید چنین مکتوب است که اندر آن عهد که تعلیم همی داد انجا چند
گرت زبان رانند که ماشاءالله مدح معنی ظاهر است دین قلم من چه روی
کشتم و گجنم چه ردیف حالها نیز بکه جد در زلف تو کاه بگاه روی
چنانکه گذشت حرف آخر این اصل قافیه بود گویند مثلا حرفها در این قصیده و قید اصلیا بر
انست که اکثر حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلا با آخر قافیه بپیوندد و لکن هر چه در آخر قافیه است
لا بجز جزو کلمه و از اصل او نیست روی خواهد بود مثلا در کلمه غریبم و جسیم بار روی حرف را
خواهد بود نه میم و این تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور شعراست و الا بعضی قافیه را تحقیق
با روی میدانند و مراد در تایید این مذهب مؤیدات هست که این مختصر گنجایش بیان
آن ندارد بعد از آن بقول مشهور عبارت است از کلمه ای بیشتر که مستقل باشد در تلفظ

یا در حکم مستقر ولهذا از قافیه اصلا یک حرف مکرر است باید مثال ردیف مستقر لفظ نرد در این بیت
سبزه نوخط بود در نیل از چنان پیکر نرد که نسیم ریزد اکر دل لعبد اندر برد و مثال ردیف
در حکم مستقر این بیت که قافیه او معمول بقرف تحلیل شده با لشکر تو اند لعبد این بیت
خلاق المعانی در قصیده ردیف تو است از آن جمله است حصم شد دلت سوز دبان او گنبد زال
زور سعد ذابح الجنه کار دلت و باید دانست که کاهی از قافیه اصلا قافیه امر است از شعر
ذو قافیتین و غرض از تقیید قافیه با صلا خروج حاجب است که میان دو قافیه واقع شده
باشد از تو الیف الردیف و آن کلمه است با پیشتر که مستقر باشد در تلفظ یا در حکم مستقر
و پیش از قافیه اصلا یک حرف مکرر باید چه اگر این قید نباشد تو الیف الردیف بر لفظ
دارا که در این بیت بعد از حرف روی حاجب واقع شده صادق باشد ای شاه زمان بر آسمان
دارا رخت شد عدو تو با کمان دارا رخت حمله بیک اسپ رو کران دارا رخت پیر تو
چند پیر و جوان دارا رخت و حق است که تقیید الردیف و حاجب بار قید که یک حرف مکرر
باید خطا است و تکرار لفظ کافیست چنانکه صاحب معیار الاشعار و غیر او از محققین این
فن تصریح بدان کرده اند و جمیع استادان تغییر حرف الردیف کرده اند و این مطلع امیر خسرو
از آن جمله است هر شب منم ز هجر پریشان و دیده تر دل از بزم میدن و رخ از زر میدن
تر و الیف باید دانست که الردیف و حاجب از مخترعات بلغای عجم است و در کلام فصحای
عرب نیست و اگر نباید در شعر عرب حروف یا محجوب باقی شده باشد که این شعر از عجایب است
یا مقتفی عرب تتبع عجمان کرده مخصر حرف بیت اکثر در وقت دخول در دولت سرای
ممدوح گفته است از نیش مجه دوخ از لیا او چنانکه در این مصرع تصریح بدان کرده در شدم هر
بقصد به طرب رقص کنان در به گشت و در وقت خروج از پیش ممدوح و گاهی از پس او
گاه هست که اوضاع و احوال از لشکر و ترتیب خود میگوید قصر الامر قصه تقریر کند گذشت

که در شدم هر طرب رقص کنان
در به گشت تمم

بلی اجز

پس بر خبر بلغ السیل الزبی باشد ناردر کلمه زباه ها الیست که در حالت وقف داخل کلمات میشود
و اصل مثل بلغ السیل الزبی با الف لام است بدون ها گویند بلغ السیل الزبی اذا اشتد الامر
و تغیر کار ساخت شده است کذا فی دستور اللغه و در مجمع الامثال مسطور است که زبی جمع
زبیه است بمعنی زمین بلند که آب رسد و مستوی الشعر پس هرگاه سیل به او رسد کار آن
به نهایت تنگ خواهد شد و هرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل زنند تحاشی بکسر شین اشتباه
امثال برغ غلام میان بکسر میم جمع ها ها اما او را قلب بهمزه کرده اند ماده شتر آن راه
بکسر همزه برادر بر که در داشتی شب بفتح شین معجمه یا جواب موضعی از طراز است
بر داشتن او موق بضم میم و فتح عین و را در مهملتین ممزوج و مخلوط که بسیار
ممزوج نباشد و این موق بغیر دنبر که مطار اندک مثل با او ممزوج باشد و او را از مطار
دل پوش گفته باشند ندوة المشهور بکسر اول در جهت در آسمان هفتم که علم و عمل
خلایق بدان مشهور میشود جباه جمع جبهه جبهه پیشانی و مجلب بغیر وارستر او این کلمه است
در مقام ترحم گویند صنایم ما ناغ بغیر روان داری که عجب از آتش نگاه کند و از حد
نگرشتن در نکرند و این کنایه از حسن ادب است تتبه بکسر یا بان فور ساعت
با الیته بغیر ایکا گفته شاها صبوح فتح و ظفر کن شراب خواه
نرد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه این قصیده در سال
گفته که در آن سال از اجتماع ستارگان در برج قوس که با الیت حکم الطوفان کرده بود
باد دار نیمه خویش از جهان بعدل طوفان باد نیمه خود
کو خراب خواه بغیر کره خاک از کشتی و کره هوا از باد آنچه از کشتی بعدل
نگاهدار که طوفان باد آن نیمه که از دولت فارغ خراب گفتند این بیت اگر خواهد
با نیمه خود کره هوا است هرچه خواهد بکند و در بعضی از نسخ چنین مکتوب است که ابا

دار ملک زمین خسرو ابدالله طوفان بلا ان بنیه که از الست قادر بر خراب کردن آن
نیست لکن خواهد با بنیه خیمه که ره هوا هست هر چه خواهد بکند و در بعض از نسخ چنین نوشته
که ای دار ملک زمین خسرو ابدالله طوفان بار ملک هوا که خراب خواه و املاک
واحد صبوح بقیع در صباح شرب کردن خمر بقیع خاد معجمه رخسار میر داله لقب پدر
ممدوح باب نیز پدر ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری وز نفاق
تیر و قصد ماه و کین مشتری کید مکر و حیلت و شکستی و جنگ کردن گوینده
اولها اند که خصوص شاعر که یکی از اخلاف حکیمست به اغوای حکیم انوری قطعه مشتمل بر توصیف
زن بود و بعضی از شهرهای خراسان و مذمت بلخ انشا نموده نسبت بحکیم داده بنا بر ای
اهل بلخ معجر بر سر او کردند اورا در بازار گردانیدند فدای قصیده در انقراض تهمت
و مدح سید السادات ابو طالب نعمه و حمید الدین اقضی القضاة و صفی الدین عمر
مفتی و تاج الدین حسن محتسب و انضمام الدین احمد مدرس که از اعیان بلخ بودند گفته
و گویند که قطعه منسوب بحکیم قطعه ایست که با بعض بنا بر آن و تهمت در دیوان او
منسوب شده و مطلعش اینست چار شهر است خراسان را بر چار طرف که وسطشان
لب وقت کم صدور صد نیست احتساب تقوی او گرچه انگیختند کسوف
افتاب اند حجاب مه شد از لی جا جدی یعنی چو کسوف افتاب احتجاب
تقوی صفی الدین عمر را دید ماهی چادر نهاده منکشف شد تا انکه چادر نباشد
و هم اور المحارز نه پسندد چه کسوف افتاب بواسطه انست که جرم ماه میان قرص
افتاب و بصر حایل میشود چون مرا دو اواضع هزنامه کید در ریش گاو
گاو او در خر من مزن باشد از کون خری محال از واضع هزنامه حکیم
انوری نیست چه چند قصیده در هجو شخصی که اورا هجو کرده بود گفته و هم جا تعبیر از هجو کرده

خمی نه کرد وآن قصاید دیگر را مستعر بخرنامه ساخته یعنی خر چو پای که ثبوتش حاجت انوری در شیخند
کرد و احمق فراگرفت اورا احمقی کوش الحنی او کرد کا واد در ضرفی مرتبت و مرا متهم بهجو بلخ
ساختش انکه کرا لای او دلکش بودی در غلط نیستی جذر اصم را
عین کنگی و کری تحقیق جذر اصم در اوایل این رساله گذشت و کلمه نیز در کلام
قدما بمعنی بجهت متعارف و شایع است یعنی خدا انکه لکن بمعنی است او را گنجیدن در عدد ممکن
بود جذر اصم معیوب بعیب گنگی و کری نمیبود بلکه او را بمعنی سمیع و بصیر از زانمیدانست
و اینکه او را سمیع و بصیر ساخته بواسطه انست که گفت او را امکان گنجیدن در عدد نیست
و پوشیده نیست که این عبارت که گفت او را امکان گنجیدن در عدد نیست محتمل دو معنی است
اول انکه بمعنی او غیر معدود و غیر مشارالیه است و ثانی انکه او را امکان دخول در عدد و رسیدن
بان نیست و تا اینجا معنی صحیح بهم رسد بنا بر قاعده که سابقا مذکور شد بمعنی ازو اسطه
باید نمود دادیک عالم الهشتی روی ازرق پوش را خوشترین رنگی
صنو بهترین شکلی کری یعنی نشان که از ابهترین رنگها و خوشترین شکلها کرامت
فرمود چه در مقام خود ثابت شده که احسن الالوان سبز و افضل الاشکال مستدیر
دشمنانرا مایه دادن نزد من دانی که چیست جمع کردن موش
دشتی با پلنگ بی بری بر یشهر لست معروف و پلنگ اورا از حیثیت جثه و درندگی
به پلنگان دیگر چه الست که موش دشتی را بموش خانگی سابقا مذکور شد که چنین کسی پلنگ مجموع سباع
و موش بر ان تسلط انکس میبرد یعنی تربیت بدکاران با عتقاد الارض مقوله القوتیه موذر
واز اسباب هلاکت با انکه اعتبار دشمن با وجود حصول فی مبدا است که موش اشکر
پلنگ دانند و با او سخن شان حال کار طیبان بقیع لغو گسر الام مقوله که بر وش
انداز اندز غنی نفحتیان مرغیست که اورا فلاو غلیواج و جوزه باز گویند و در بعض

بلاد او را گورکور خوانند و مشهور است که بلا ماده و بلا زر است به پوسر بفتح با و موحده
و ضم یا حطی در لغت فرس طمع و امید را گویند اغصان جمع غصن بغین معجمه بضم غین شاخ
درخت نام بفتح نون و تشدید میم نخی چاپ بعجمه بفتح لام در کنز زبان کذا و الکنز دور سامر
الاسامر آن موضع از زبان که سخن از وی بر میخیزد بر سر بغیر سر بار بر لاشه لاغر و ضعیف
و معبر خوشتر اوله اند زر جعفر زر خالص منصوب به جعفر برمک که کیمیا گر بود گذا در بابر
الفرس الا آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل از وزارت جعفر برمک زر را مغشوش
و ممزوج بمس و امثال او سکه میکردند جعفر او وزیر شد حکم کرد که طلا و خالص کنند و بعد از آن
سکه زنند و لهذا زر خالص منسوب به او ساختند افتر ادر فرغ بکسر است مخول سخن که
برخود بسته باشند چربک بفتح جیم فارسی و صاحب شرفنامه بضم جیم گفته و سکون را مهمله
و فتح با موحده و سکون کاف تازی سخنان دروغ که بجرب زبانند و چاپلوسی خالق شان
کسر کنند شحنه طره بفتح طا طره تازه شفق معروف و در این بیت اضافه گوش شفق باعتبار
و ملاحظه از زلف عنبرین شب است و همچنین در مصراع اول اضافه سایه بشب باعتبار
بنابران نسخه که شب باشد الا که مصراع اول چنین باشد که با زلف سایه خورخیر
ز شب نزاید کجا دارد سایه کوه خاک است که شب عبارت از اوست چنانکه گذشت شکر
بفتح تا و سکون نون و کاف فارسی بلغت ترک خدا را گویند جل جلاله شیاطین بفتح جمع
شیطان شیطان دیو ای بیت بنابر مذهب اهل شرعست که آنچه حکما او را شهاب گویند
و گویند که از کره آتش حرارت میشود ایشان ستارگان دانند که برجم شیاطین که بجهت
اطلاع بر حوادث کنند و استماع آن از فرشتگان به آسمان روند مشغول شوند قال الله
تبارک و تعالی و جعلنا ها رجوما للشیاطین یعنی و گردانیدیم ما ستارگان را زنندگان دیوها
و فتی که بجهت استراق سمع قصد آسمان کنند سمندر معرفست که در آتش میباشد و در زبدة

القلوب مسطور است که سمندر مانند موش است اکثر در میان آتش بود و او را ضرر نرسد
از پوست او لباس سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند تا پاک شود و در عجائب المخلوقات
مسطور است که بعد از زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم دیگران مرغ جانداری رسید چه در جایز ازبار در جلد
آتش انداختند یهم نمیرد انشو نشو نهاست معروف و در قدیم الایام دیباز و او را بسیار
خوب میباشد اند خور بضم خورستان و لشکر آنجا معروف است عسکر قیمت از قند موزون
اخ ز رعنا را غشیم ورد عصر آدم قال الله تبارک و تعالی و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه
ربه فتاب علیه و هدی یعنی خلاف کرد آدم پروردگار خود را در خوردن درخت منهیه پس
از جاده صواب انحراف نمود و ناز نمانده پس از فطوب بحوط بهره ماند که عمر جاودانه
بود بعد از آن بتوبه و استغفار قیام نمود و حضرت خاتم النبیین ص استغفار او را بکوید
او را بمزید کرامت خدا را اولیس توبه بقبول نموده و مغفرت بار و از از اندوه شسته و را نمود و توبه
و التوفیق دادیه بر محافظت شرایط و عصمت خلت بضم خا معجمه لام مشدد دوست دوستی
اسیر یعنی باید و لیکن پدر الا معدوم دوستی دق قماش است معروف که در مصر و روم بافند
جدا از افعال مدح است یعنی ارزشمند و لان الکم است از خراسان و بدرستیکه مولد حکیم است
از توابع اوست بخترا بضم با و سکون خا معجمه شاعر است مشهور خراطها زرک محصر
این بیت آنست که کار زر پرلوثی عقاب از خراطها نماید با آنکه جنس و قیمت عقاب
بخراطها نرسد چه لوثی در لغت ترس معبر جنس دعیت بیت یعنی جای زدن نماید که
متعرض نشوند یأجوج آورده اند که یافث بن نوح که او را منع کفته دو پسر داشت
یأجوج و مأجوج نام در اقصی اراضی مشرق و رتبه جاد که امروز رسند و القرنین است
اقامت نمودند از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانکه عدد آن بغیر خدا کسی نداند و گویند که ربع مسکون
ده جزو نموده از آن جمله نه جزو یأجوج و مأجوج اند و یکجزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار

که یاجوج و ماجوج دو گروهند هر یک از ایشان چهار صد هزار صنف‌اند و یکنفر از ایشان نمیرد تا هزار
نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف‌اند صنف اول جماعتی‌اند که هر یک
از ایشان صد و بیست گز طول و عرض مثل آن بود و صنف دوم گروهی‌اند که طول و قصر
الف الف از یک شبر تا چهار ذراع کشد و صنف اخیر را کلیم گوش گویند فیل و گرگان با ایشان
مقاومت نکنند و وحوش و سباع و ضفادع هر چه بینند خورند و گوشت مرده خود خورند و ایشان را
دین و شرع معتبر نباشد ای ملک ترا عرصه عالم سر کوئی   از ملک تو تا ملک
سلیمان سی مولی   در حدایق العجم مرقوم است که بعضی از راه آنکه اول بیت ملک
او را بیش از عرصه عالم نهاده است و درا فرکم از ملک سلیمان نهاده انرا مناقض پنداشته‌اند
و بعضی از ازالة ... المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح پایه کم کرده است و هیچ دو بیت
بلکه مبالغه الوری ان لیجه است که از ملک او تا ملک سلیمان اندکیست یعنی زبان مرغان دانستن
و مسخر بودن دیو و پری درای سو به نسبت با ملک او اندک نهاده است و این از اغراق
و مبالغات شعرا الست اشهر و تحقیق مقام انست که اگر لفظ ملک بود در مصراعین
بضم میم بخوانیم جواب انست که شمس قیس گفته فاما اگر در مصراع اول بکسر میم بمعنی معروف
فیه و در مصراع ثانی بضم میم بمعنی پادشاهی بخوانیم اصلا اعتراضی وارد نیست والحزال
الجواب فی امثال هذه الاعتراضات کالشفاعة لمن لا عصیان له بل خواه تو خود
را بیز رکی چه تو داند   لیکن مثل است آنکه خیاری و کدوئی
حکیم خود مثل خیار و کدو را در قطعه نظم و نثر اند قطعه نشنیده که زیر خیار کدوئی
بر جست و برد وید بر و بر روز بیست   پرسید از خیار که تو چند روزه   گفتا خیار عمرم   که ربست کم
افزون ترا از دو لیست   گفتا به بیست روز از تو فزون شدم ای بکو که افزار چیست
گفتا خیار نیست مرا با تو هیچ بحث   کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست

فهاکه

فهاکه بر فرق تو تو ابو مهر کان   انکه شهرپر که نامحمود کیست رکو که بابی فطرت خلقت
ای چه عقل اول از آلایش نقصان بری   چون سپهرت بی جهان
ارند و فطرت برتری   گر نفاد دیو سنبت با سر آهن بشکنند   ذرع
داودی کند در رشتها زین لبس بری   مشهورست که دیو از آهن گریزانست
و اثبات باسی از آهن اشاره بانست که در قران مجید در وصف حدید فیه باس
شدید واقع شده ترجمه آیه اینکه در آهن جنگ سختی است یعنی انها بکود در جنگ بکار آید
خواه برای رفع دشمن چیزی سنان و شمشیر و خواه برای حفظ نفس چیزی زره و خود که ازو سازند
محصل معنی بیت انکه اگر فرمان روا شود پاسی از آهن بردارد که از ان گریزانست در
بازارها بزره گری مشغول شود و همیشه او را سر و کار با آهن باشد لطف تفتح را و کاف
یار خطر قلب ورنوان ای برادر بشنوی   دم زنی ز شعر و شاعری
یاز ما مشق کد اکنون را بهر دم بشمری   ای جمالی حد سخن دانی که
نظم‌ست واسطه است هر کجا شد منتظم عقلی ز جه از
ساحری ار خط ... بلبل و شعر انوری است   گنج انشر گنج قارون بود
اگر نه کی شدی   از لحن محلول چندان که بهار مشتری یعنی
الشعر که پادشاه را مدح و دولت مثل گنج قارون حرام و لطفی بکار ... که حرف شواشد
و الاچه ... سخن در دیده ... بسته چند چند شاعر را اعتبار [illegible] و رعایت میکرد و دری
باب بیت قصد کنایه بجمیع از شعرا کرده‌اند ... مادح الشعر که حکیم بدان ملک از و ... سود
را بر همت از البخلات ... مهران ما شین شعر بلند نه کی کشتی
جنین منتشر یا قصه محمود ذکر عنصری یعنی نام شعرا برکت نام
ملوک و اکابر بر صفحه آفاق میماند نه نام پادشاهان بواسطه شعرا چنانکه ایشان ملک

برده اند و گفته اند شاعرا از عمر با بد بهشت که ازیشان بقا باید یعنی نام شاهد این معنی انکه
در کتب سیر و اخبار هر جا که قصه سلطان محمود غزنوی مذکور شود مذبر بذکر عنصری مداح او باشد
کو دئیس مرو مقصود انکه در هفتاد سال شعر نشنید و بگفت
اینک دلیل مهتری توانند بود که این بیت بمنزله برهان باشد بر دعوائی که در بیت
سابق گذشت یعنی اگر نام بزرگان بعد از وفات بوسیله شعر مذکور شود رئیس مقصود
رئیس مرو که هفتاد سال عمر هشت و هرگز شعر از کسی نشنید و نخواهم گفت و نام او بر زبان
هیچکس نیست که ابقت نام او بعد از وفات بوسیله شعر و شاعر در میان است کلیه بفتح
تا و زو بار فارسی سنجی زشت نام لوط مقنع بضم میم و فتح قاف و نون و سکون عین
مهمله نام حکیمی است از شهر نخشب از زمین خراسان که در ان شهر جاهی ساخت
و طاسی مملو از سیماب در ان جاه نهاده بطریق هندسه و انعکاس شعاع ماهی از ان
جاه بر آورده و گذا فی عجایب البلدان و ان ماه را ماه نخشب و ماه مزور گویند گز
بفتح کاف فارسی و بعضی بکسر گفته اند جریب بفتح جیم که مقدار معیت معروف از زمین
صاع پیمانه ایست که در زمان رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شایع بود صاحب صحاح و قاموس
صاع را چهار مد گفته اند که هشت رطل باشد و قلانسی که از اصحاب طب است صاع را
چهار رطل گفته و جمعی از ارباب لغت و طب بیان نموده اند که فرق ظاهر است میان این دو قول
موافقت خواهد بود بمعنی لغت چنانکه بعضی گمان برده اند ساحل کنار دریا این بلدگاه
تو بی قصه رسان صاحب دیم نشین سر کوی کرمت
حاتم طی مدح سید السادات محمد جعفر علوی گفته چه نبی چون تو کنی یاد پیمبر
جه انی با ذاکرا و کنداین لطف جه جعفر جه بنی ابا بفتح همزه
و کسر با یعنی پدر و بنی بضم با و فتح نون یعنی پسر که فی الحقیقه معنی انکه جعفر تو فرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در وقت

در وقت خطاب به آن حضرت خواه بنی بگویی خواه پدر و الحال حضرت شفقت ناید خطاب
بنوگفته چه جعفر بگوید که نام است و جلیه که فی الزود بر فضل تو زیرو مهر باید نیل خواهد
رخ خورشید مکو وقت زوال قصر میمون ترا ناقص ازان کرد
و کافی فی بفتح فا سایه بعد از زوال یعنی در وقت زوال افتاب که سایه قصر مبارک
تو کم میشود بواسطه انست که افتاب ان سایه میبرد تا بدل دفع چشم زخم از خانه
کشد بخلافت بلدت سر چه نیاورد فرود به وزارت کم کند
وای توانع کی این بیت بنابر رجحة الاسلام و غیر اوست از محققین امامیه
که خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام دانند و گویند که خلفا
ثلثه باذن انحضرت مرتکب خلافت ظاهر شدند تا کسی بود که امر خلافت ظاهر
از او متمشی شود ان علامقدار رسول الله بخلافت ظاهر و امور دنیوی فرود نمیاید و قاضی
میر حسینی در افتتاح فواتح شرح دیوان امام ابان فرموده که وحدت نوع تو بی
شخص تو مقصود کند عقل صرفی که نظیرت نه هل مطلب ای
سوال المطلب ای چنانکه در مقام خود مبین شده یا از فصل است که ممیز ذاتیست یا خاصه
که ممیز عرضیست و متبادر از سوال المطلب این جا اولست یعنی سوال او ممیز ذاتی الحصر
معنی این بیت انکه تو عقل محض و مثل عقول نوع تو سوال کند او را فرد دیگر است که با تو
مشارک باشد در فضل تا میان تو و ان فرد سوال المطلب ای جمع کنند و فضل در جواب
گفته شود بلکه وحدت که نوع تو دارد مطلب ای منحصر در شخص تو میباشد و نظیر تو پیدا نکنند
یعنی هنگام سوال المطلب ای سوال از ممیز ذاتی تو خواهند کرد پس بلا مشارکت اغیار و امتیاز
انحصار نوع تو در شخص ظاهر میشود و سوال المطلب ای از ممیز ذاتی تو خواهند کرد پس
بلا مشارکت اغیار و امثال بر حواشی کمالات تو امد پیدا کر جه دد

طراز وی بلای

اصل کشیدند طراز بنلای بدانکه هرچه لطیف و مجردات مثل عقل و نفس و عرش
و کرسی در احادیث و قرآن تعبیر از آن بدست راست واجب نمود و هرچه کثیف و عنصریست
بدست چپ او واقع شد و چیزی انسان که مرکب از نفس مجرد و قالب جسمانیست برزخیست
میان عالم امر که عالم مجردات و عالم خلق که عالم جسمانیست ملکه جلیل در شرح نبر
در حق او فرموده قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی
استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی
من نار و خلقته من طین قال فاخرج منها فانک رجیم وان علیک
لعنتی الی یوم الدین ترجمه ایه آنکه گفت حق جل و علا ای ابلیس چه چیز باز داشت
ترا از آنکه سجده کنی چیزی را که آفریده‌ام بدست خود خلق کرده‌ام آیا تکبر کردی یا آنکه بودی
از بزرگان که استحقاق آن بزرگی دارند گفت شیطان با عجب و رشک نادان از زوال که من
از بزرگانم و بهترم از وی چرا که مرا از آتش خلق کرده که لطیف و نورانیست و او را از گل
آفریده که کثیف و ظلمانیست گفت خدا تعالی ای ابلیس بیرون رو از بهشت
یا از آسمان یا از صورت ملکیه پس بدرستیکه تو رانده شده از رحمت و بدرستیکه
بر تست لعنت من تا روز قیامت و در حدیث قدسی آمده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین
صباحا یعنی سرشتم طینت آدم را بدو دست خود چهل صباح و حضر یعنی آنکه
اگرچه خلق و تخمیر بدو دست خود چهل صباح قدرت در آیت و حدیث در حق ابو
الاباء آدم بدو دست خود صفر یاد در حق حقیقت وجود نوع انسان واقع شده لا
حقیقت این مضمون در کمالات تو بظهور پیوسته و کمالات تو سرشته دست قدرت
اند … جدی بضم جیم و فتح دال مهمله در تفهیم مسطور است که بر سر دنبال چرخ کوچک
ستاره روشن جهت او جدی خوانند تصغیر او بزرگ و او را الجابر قطب شمالی دارند

زیراکه

زیراکه در زمان ما هیچ ستاره روشن به قطب از او نزدیکتر نیست کتمان بکسر کاف تازی
پوشیدن راز و گواهی و غیر آن آمده در نوادر … و انباشتن … عنان جهت که
عنان … بالا و البور … نشید لا شر … معدوم … بهره آلت … بغیر راه
شدن و نالان شدن و بی بهره شدن … داغ و مشهور است که … الا … غیر
احزن و دانا داغ است و در مجمع الامثال مسطور است که قابل این مقدمه لقمان است

ای ز تیغ تو در سرافرازی ملک ترکی و ملت تازی
تیغ تو تیغ حیدر عرب کوس او طبل حیدر دازی

حیدر شخصی است از دیار ری که همیشه لاف شجاعت نمودی و از برای اثبات این دعوی
طبل بر داشته از شهر بیرون رفتی که در جنگ شیر میروم و اگر احیانا شیری یا گرگ روباهی
دیدی طبل از دوش فرو گذاشتی گریختی وان طبل را با طبل شکم بنواختی در راه و اورا چون اورا
نواختن این دو طبل سوال کردند در جواب گفتی که نواختن طبل تو از برای آنست
که شیر برمد و نواختن طبل شکم از علت آنست که من نیز میترسم ای تو خروج گفت
مجاهرکان کرده با آفتاب انبازی مجاهر بضم میم … رخت …
با دو سپاه … بعضی از … گفته … کان … با آفتاب شریک است و او را هیچ چیز
نمانی یا آنکه کمان با آفتاب شریک شده و باهم در پیدا کردن زر … که تو خروج کنی
جراره بفتح جیم … از اول قسمیست از عقرب بغایت کشنده که در
اهواز بسیار باشد و اهواز بفتح همزه شهریست در خوزستان که هر کس یک سال در آنجا
مقام کند عقلش مختل شود کذا فی عجایب البلدان پروازی بغیر منسوب به پرواز و پرواز
کننده و فاعل … در این متن لفظ … غیر کشیده دال … تیر از کمان و … از
شاهیان … فتح … بغیر اندروی دارند … کنند … بضم

جیم میم و سکون جیم از حد درگذارنده نهمت کسر همت فراز بفتح خا معجمه موزه دوز
و مشک دوز بکر از یعنی تخار ای بر ده ز شاهان سبق به شاهی
با تو همه دد راه هواخواهی در مدح پیروز شاه گفته در وقتیکه از رکی
آب چون در بلخ از و باز مانده با سفر خوارزم رفته ای روز بد اندیش
تو اورده در گردن شب دست ز بیگاهی بیگاه بکسر با
بار فارسی اول و فتح روز و هنگام شود در حدایق العجم بر قوم است که بیگاه را بمعنی
زود استعمال کنند از این بیت تا شرایطه قطعه است محصلش انکه اگر در هنگام علاقات
حالا که الحال در بلخ دارند کمان میبردند از رده چون با کمان خرد که از خوارزم [illegible]
ناگهان اختیار سفر میکنم و در خدمت تو بخوارزم میآمدم ساهر غافل و فراموش گشته
جند ابن محی کنند و هر دم دگرگون زیوری اسمان بی عالمی ببندد
زمین بی کشوری هست مطرح جامع هستی از آن خارج
نیافت روزگار از عرصه او یلن عرض را جوهری یعنی چنین
ای بزم شهولیت جامع موجهات که حقیقت هیچ یک از جواهر و اعراض از انواع
رواج و طعوم و الوان خارج از و نیست افتابی که نخواهد بی کشاید نور
او جاودان از نیم روز اند شب گیتی دری یعنی اگر ای عمارت
به افتاب نسبت را فرض شود و خواهد که افتاب شود همیشه از نیم روز در این در شب گشاید
تا مدام در عالم از نور او نیم روز باشد عنصر بفتح عین اصل عود در حیثیت موقوف
و او را البیرا از رو عبر گویند که سرد گو [illegible] معنی بفتح میم و سکون عین مهمله نام شخص است
که مشرباتم بکرم موقوف است ابرانق لولیبی معشر بفتح میم و شین معجمه کرده زهی
بکوفته ارضه تا بماهی شکوه دولت پیروز شاهی زهی کلمه ایست

مرکب

مرکب است از زه بکسر زا ریوند کلمه تحسین است و لفظ ای کنند اعدای ملک
از ننگ عصیان مثل گویان کجا شد پیکناهی تن تیغ ترا از
تن قبائی سر هیچ ترا از سر کلاهی مصرع ثانی بیت اول جمله است معترضه
یعنی دشمنان از ننگ انکه عصیان تو ورزیده باغوا مانده اند شرح خود را قبا از شمشیر تو و لبر خود
کلاه نیزه تو میکنند یعنی خود را بکشتن میدهند تا از ننگ نجاتی یعنی از ننگ خلاص شوند در حالتی که
اول خود در جنگند و تالف ریبکشا بر و عدم عصیان مجبور [illegible] میم مباهات و افتخار
کنند اختیار سکندر ثانی ز نسل خاندان عمرانی این قصیده در مدح
ابو الحسن عمرانی گفته و تهنیت او بتشریف پادشاه که در نیفتند حلایت مصحف
و نبل کردی او داد دین سمت ثانی علاء غزنوی در تهنیت ممدوح خود
بتشریف شغل پادشاه گفته تشریف طوالیست و کرنه بگفتم مصحف ز بندور از شعر
و رتبت وزارت لاغ مست لب ریز از شراب حسن دانند و نیکو کنند آذر بفتح همزه
و سکون زا ریوند و فتح دال ثالثه و ذو القعده [illegible] بفتح میم و یا [illegible] و کسر دال [illegible] بازار
ای قبله کوی خاکی و الی وی فخر همه قبیله الی این قصیده در مدح
میر آب رو گفته و [illegible] از قبیل [illegible] قبیله میزاب است که ممدوح باشد اجلاه ز رشک
پایه قدرت پوشیده لباسهای سیمابی یعنی ستارگان از رشک بلندی
قدر تو بر خود میلرزند از لرزیدن جنبد عدد مجهول و در لعاب الفضلا یعنی عدد مجهول است
که میان سه تا ده باشد سترلاب القیمت موقوف که ارتفاع افتاب بدان گیرند و دو تقویم
مطلوبست که سطرلاب یعنی اعینه نجوم پس سترلاب اعینه و لاب ستاره باشد سطرلاب یعنی آینه
ستاره کلاه خطا قلانی بفتح قاف کسر که زر نارو ا [illegible] کنند و اضافه قلانی بیانیست
محصلش انکه در قول تو و فعل تو خطا نیست معلا بکسر میم تعلیم کبیر اخیر آموختی

و محلا از تعلیم رسن زبا بالپس رو و برگشتن است و دول بالضم دال الواد و غیر بافت
آنچه بتامل و در شرح قصاید بر زبان قلم آمد توقع از ارباب صواب شمار صاحبان فطرت
و فطنت که این نسخه بمطالعه شریف ایشان مشرف میشود آنست که چنین تالیفی که در اوایل
سن بتوجه بترتیب آن گماشته و او را بعضی مواقع که لازمه ایام جوانیست وصمت نقص
و انکسار فی و دخل کهن بر یاران صاحب انصاف روا داشته ام و بیش از آنکه رفع
ما بشنوران را منظور داشتم مشتملست خطاها را ای و تغیر کثیر الخطا را بذیل اصلاح بپوشند
و در اعراض را کبیر که خود معترف بر خطاست نکوشند والسلام علی من اتبع الهدی